

جلسه مشہور بہ خواہنامہ

محمد حسن خان اعتماد السلطنہ



زبان و فرهنگ ایران

۵۶

خَلِیْقَةُ

مشهور به خوابنامه

نوشته

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

بکوشش محمود کتیرایی

کتابخانه طهوری

شاهرضا - مقابل دانشگاه

تلفن ۴۶۳۳۰

ارزش ۲۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب یک هزار جلد آذرماه یک هزار و سیصد و چهل و هشت خورشید

در چاپخانه میهن بطبع رسید

پروانه شماره $\frac{۷۴۱}{۴۸/۹/۱۳}$ کتابخانه ملی

دیباچه

کتاب «خلسه» از نوشته‌های بازپسین سال‌های زندگی محمدحسن خان اعتماد-السلطنه و دوران پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار است. نویسنده، یارایی نداشته که اندیشه خود را آزادانه و رک و راست و بی‌پروا به روی کاغذ آورد، از این روی چنین و امی نماید که در حالت بین‌خواب و بیداری دیده است که پادشاهان ایران یازده تن از صدور قاجار را - از حاجی ابراهیم اعتمادالدوله شیرازی تا میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السلطان) - به بازپرسی کشیده و درباره آنان داوری کرده‌اند.

نوشتن این کتاب - چنانکه از صفحه نخست آن به خوبی برمیاید - پس از سفر ناصرالدین شاه به عراق عجم، آغاز گردیده است. میدانیم این سفر در واپسین هفته‌های سال ۱۳۰۹ ق آغاز گردیده و در آغازهای سال ۱۳۱۰ ق پایان پذیرفته است. نویسنده در چند جای از کتابش، بدین معنی تصریح می‌کند که چهل و پنج سال از پادشاهی ناصرالدین شاه گذشته است. با بدیده داشتن این که ناصرالدین شاه در ذی القعدة ۱۲۶۴ ق در تهران بر تخت شاهی نشست و کمابیش پس از چهل و نه سال پادشاهی در ۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۳ ق کشته شد، پیدا می‌اید که کتاب «خلسه» راسه سالی پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه و مرگ خودش نوشته است.

«خلسه» نخستین بار در سال ۱۳۲۴ خورشیدی از روی دستنویسی که محمدشهید نورایی از آن داشته، بدست کتابفروشی زوارمشهد چاپ شد. اما افزون بر افتادگی‌ها، دیباچه و متن آن پر از لغزش بود.^۱

ده سال پیش آقای مصطفی فاتح نسخه‌ای ماشین شده از «خلسه» را که متعلق به کتابخانه خودشان بود باگشاده‌دستی در دسترس من نهادند. دستنویسی از آن آماده کردم. در پایان نسخه آقای فاتح، توضیحی از قاسم غنی به تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۲۰ خورشیدی افزوده شده بود که در این جا می‌آورم:

«ظاهراً مصنف، آن (= خلسه) را به‌تمام نرسانیده است. زیرا نسخه‌اصل که نزد اشرف السلطنه همسر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بوده فعلاً در مشهد در خانواده مرحوم حاج سیدحسین نایب‌التولیه موجود است و به‌همین جا خاتمه می‌یابد.»

«نسخه اصل خط مرحوم میرزا محمدحسین فروغی ملقب به ذکاء - الملك... است که از نویسندگان و منشیان معروف وزارت انطباعات و اوزامکاران مرحوم اعتمادالسلطنه بوده است. نسخه حاضر از روی نسخه‌ای (سوادشده که مستقیماً از روی نسخه‌اصل نوشته شده است. اشرف السلطنه) (دختر شاهزاده عمادالدوله از شاهزادگان دولتشاهی کرمانشاهان) بعد از مرگ محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در ۱۳۱۳ اندکی قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه واقع شده به عقد اوج حاج سیدحسین نایب‌التولیه (آستانه رضوی مشهد در آمد و در مشهد هم وفات یافت و از جمله ماترک او) که در خانواده نایب‌التولیه باقی مانده یکی نسخه خلسه اعتمادالسلطنه است.» در دستنویس دیگری که خانمک ساسانی به من سپرد نیز کتاب پایان نیافته؛ متن چاپی سال ۱۳۲۴ نیز چنین است.^۲

بدیده ما، در این که کتاب را اعتمادالسلطنه به پایان رسانده یا نرسانده، داوری بی‌چون و چرا کردن، دشوار است.

ازیک سو میدانیم که تاریخ نوشتن کتاب سال ۱۳۱۰ ق است و تقریباً دریک صفحه به پایان نسخه‌های موجود خلسه، تصریح میکند که چهل و پنج سال از پادشاهی ناصرالدین شاه گذشته است و اگر بدیده داشته باشیم که اعتمادالسلطنه سه‌سالی پس از

این تاریخ زنده بوده ، دشوار است بپذیریم که کتاب را در این مدت به پایان نرسانده بوده است .

از سوی دیگر می توان انگاشت که شاید اعتماد السلطنه برای پایان رساندن واپسین بخش کتاب - که استنطاق میرزا علی اصغر خان اتابک باشد - چاره ای نداشته مگر آن که دست نگهدارد تا ببیند سرانجام اتابک چه خواهد شد ، و آنگاه کتاب را به پایان رساند .

افزون بر این که کتاب ناانجام به دست ما رسیده، در چند جای کتاب در دستنویس اصل ، واژه یا سطر و گاه چند یا چندین سطر را سیاه یا پاک کرده و یا بریده اند؛ مانند سطر ی چند درباره کامران میرزا نایب السلطنه که میانه اش با اعتماد السلطنه شکر آب بوده است و خانم ملک حدس زده است که کار اشرف السلطنه است که رنگ خویشاوندیش جنبیده و او را بدین کار برانگیخته است.^۳

«خلسه» به وارونه آنچه که برخی ادعا کرده اند ، از نوشته های خود اعتماد - السلطنه است : متن خلسه با متن یادداشت های روزانه او که به نام «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» چاپ شده است میخواند ؛ در روزنامه خاطراتش به خلسه اشاره کرده است^۴ ؛ قاسم غنی در پایان نسخه ماشین شده اش تصریح میکند که اصل دستنویس نزدن اعتماد السلطنه بوده و می افزاید که «خلسه» نوشته اعتماد السلطنه است ؛ از متن کتاب نیز بخوبی برمیاید که نویسنده آن کسی جز خود اعتماد السلطنه نمیتواند باشد .

میدانیم که پدر اعتماد السلطنه را به کشتن میرزا تقی خان امیر کبیر بر گماردند . از سوی دیگر مهدعلیا دشمن امیر کبیر به نوشته خود اعتماد السلطنه «هزار حقوق به خانواده اعتماد السلطنه داشت»^۵ و مادر اعتماد السلطنه و مهدعلیا با هم لحمی لحمک بودند و خود محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کودکی با مادرش و مهدعلیا به مسافرت رفته و در چادر مهدعلیا خوابیده بوده است^۶ .

از همین روی در کتاب «خلسه» درباره میرزا تقی خان امیر کبیر بسی بیداد گرانه

داوری کرده است اما از زبان امیر ، مهدعلیا را «از عقایل مخدرات و بزرگترین زنان عالم» می‌شمارد و همین وجهه نظر بدخواهانه او نسبت به امیر ، در کتاب «صدر - التواریخ» که زیر نظر اعتماد السلطنه تألیف گردیده عیناً منعکس است .

روابط اعتماد السلطنه با میرزا حسین خان سپهسالار و بویژه میرزا علی اصغر - خان اتابک بسیار بد بوده است^۷ از این روی با خامه‌ای تند و آتش‌زا دل‌پری‌های خود را از آنان به روی کاغذ آورده است . انگیزه نوشتن خلسه را بیش از همه در همین موضوع باید دانست^۸ ؛ بویژه روابط ناخوشایندی که با اتابک داشته سبب گردیده است که بیش از نیمی از کتاب به «استنطاق» اتابک سیاه گردد .

در این مورد باید یاد آورد که آن دو تن هر دو با اعتماد السلطنه بسیار بد تا کرده بودند و نیز بدیده باید داشت که اتابک ده دوازده سالی کمسال‌تر از اعتماد السلطنه بود (اتابک در ۱۲۷۴ ق زاده شده است) و با این حال در جوانی به مقامات بزرگ دولتی و صدارت رسید ؛ آنهم صدارتی که تا مدت‌ها نیرومندتر از سلطنت بود . میتوان انگاشت اعتماد السلطنه که اتابک را ، هم به دانش و هم به نسب با خود درخور سنجش نمی‌دیده ، بدو رشک می‌برده و از سوی دیگر با رجاله‌بازی و خیانت‌های بزرگ اتابک به ایران و بر روی هم شیوه سیاسی اتابک مخالف بوده است .

چون اعتماد السلطنه و پسرانش درباری بوده‌اند ، آگاهی‌هایی سودمند در کتابش می‌توان یافت اما نه این که هر چه در آن آورده درست و معتبر باشد . با این همه ، آنچه را که درباره اتابک نوشته کمابیش راست و درست است و بیشترینه با مدارک و اسناد تاریخی میخواند.

نکته‌هایی پرمعنی در این کتاب می‌خوانیم : مانند شرحی که در باره توتون و تنباکو میدهد که میتوان بخوبی علت مهم شورش رژی را از آن دریافت و دانست که بوارونه آنچه تا کنون نوشته‌اند ، در این «شورش» بیش از هر چیز ، تضادهای هیأت حاکم و برخورد سودجویی‌های حکمرانان و بازرگانان تنباکو و روحانیان و سیاست‌های بیگانه مؤثر بود که در بلوای مردم متبلور شد ، و سخن وقایع نگاران زمان ما از خوش -

خیالی است که نوشته‌اند : مردم بر امتیاز رژی شوریدند و مردم انقلاب کردند !
شرحی که دربارهٔ سیاست انگلیس در این کتاب می‌خوانیم ، نشانهٔ روشن بینی
نویسنده آن است در دوران تیره شامی و اوج خودکامگی ناصرالدینشاه.

نثر کتاب بر رویهم ساده و روان و تا اندازه‌ای سخته و پخته است. البته جای جای
جمله‌ها درهم ریخته و نارساست و با توجه به مجموع کتاب که گویای آشنایی و آگاهی
نویسنده به زبان و ادب فارسی است ، از آنها باید درگذشت .
نویسنده امثال و اصطلاحات مردم کوی و برزن را گاه با زبردستی بکار
برده و بدینسان به رسایی و شیوایی و شیرینی سخنش افزوده و نیز به ذوق خویش گاه در
آنها اندک دیگرگونی روایده و از اینرو بدانها جانی تازه بخشیده است .
برخی از اصطلاحات عامیانه که در این کتاب آمده ، امروزه پاک فراموش
گردیده است .

چند کلمه هم دربارهٔ اعتماد السلطنه و پدرش بگوئیم : پدرش حاج علی خان
بود که در دورهٔ زندگانی خود پاینام «حاجب الدوله»، «ضیاء الملک» ، «صنیع الدوله»
و «اعتماد السلطنه» گرفت ؛ مراغه‌ای بود؛ در حکومت محمد میرزا در مراغه ، از
غلامبچگان او بود . پس از درگذشت عباس میرزا نایب السلطنه و ولیعهد شدن
محمد میرزا، به صندوق داری و خزانه داری رسید . هنگامی که محمد میرزا پادشاهی
یافت ، چندی ناظر و خوانسالار دربار بود . مخارج خدیجه خانم زن محمد شاه
نیز با او بود .

سه سالی پیش از مرگ محمد شاه ، خدیجه خانم از او به شاه شکایت برد که
از خرج برداشت‌هایی برای خود کرده و از آن پول‌ها باغ بهارستان را خریده است؛
به فرمان محمد شاه چوبش زدند، و از کار بر کنار شد. داری او را هم محمد شاه گرفت. (۹)
محمد حسن خان اعتماد السلطنه در «روزنامهٔ خاطرات» خود می‌نویسد :

« سه سال قبل از فوت محمدشاه که پدرم خوانسالار بود بواسطهٔ تهمتی
 « مردود شد . از وحشت هشت ساعت از نیاوران شمیران به قم آمد . در
 « جوار حضرت معصومه بستنی شد . سیدصفی که زیارت نامه خوان و خادم
 « بود و خانه اش در جوار حرم و داخل بست است ، پدرم را پذیرفت و
 « پرستاری کرد . حاکم ، صدر اردبیلی که طریقهٔ درویشی و بی دینی داشت ،
 « شاه به او نوشت او را از بست بیرون بکشید و مغلولاً به طهرانش فرستید ؛
 « و همین کار را در حق او کرد . سید باجمعی از اولادش به کمک برخاستند .
 « سرسید در این مقدم شکسته شد و این خدمت سید همیشه منظور پدرم
 « بود . اگر چه پدرم رابه طهران آوردند و يك سال در زندان دیوان به
 « زنجیرش کشیدند اما خونسش را نریختند . بعد مرخص عتباتش
 « نمودند » (۱۰)

پس از مرگ محمدشاه ، به دستگیری مهدعلیا مأمور گیلان شد و در ۱۲۶۵ ق
 میرزا تقی خان امیر کبیر او را فراشبازی دربار کرد . در ۱۲۶۸ ، کارگزار کشتن امیر
 گردید و با خوش خدمتی به میرزا آقاخان نوری و مهدعلیا این خیانت و جنایت بزرگ را
 انجام داد .

پس از برکناری میرزا آقاخان نوری ، او نیز در ۲۳ محرم ۱۲۷۵ ق از کار برکنار
 شد . محمدحسن خان پسرش ، در « روز نامهٔ خاطرات » خود در این باره چنین
 می نویسد :

« در سنهٔ هزار و دو بیست و هفتاد و پنج که پدرم را از فراشبازی گری معزول
 « و مصادره و جریمه کردند ، متجاوز از صد هزار تومان ازش گرفتند و برای
 « تدارك این وجه زیاده از يك کروور متضرر شد » (۱۱)

اما چندی نباید که به میانجیگری و پشتیبانی مهدعلیا ، بخشوده شد و پاینام
 « ضیاء الملک » یافت و به حکومت خوزستان و لرستان و بختیاری رسید .
 در ۱۲۷۷ ق به تهران آمد ؛ به وزارت عدلیه رسید و پاینام صنیع الدوله گرفت .

در ۱۲۷۸ ق پاینام اعتماد السلطنه یافت .

در ۱۲۸۲ ق وزارت وظایف و اوقاف به او داده شد و در ۱۲۸۴ ق (۱۲) مرد . خیانت بزرگ نابخشودنی اوبه ایران ، کشتن امیر کبیر است . از این روی مردم به چشم بد بدومی نگریستند و دشنامش میدادند . حتی فرزندش عبدالعلی خان ادیب الملک پدر را در کشتن امیر سرزنش کرده است (۱۳) زیرا او دست به خون مردی آغشت که درباره اش در همان زمانها بحق نوشته اند :

« در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت
« تاریخ جدید است ، میرزا تقی خان امیر نظام بی همتاست ؛ دیو جانوس
« روز روشن با چراغ در پی او میگشت . به حقیقت سزاوار است که به
« عنوان « اشرف مخلوقات » به شمار آید . بزرگوار مردی بود » (۱۴)
از این روی هنگامی که به وزارت وظایف و اوقاف رسید شاعری گفت :

شاه غضب کرده اهل علم و ادب را
کرده وزیر و زلیفه میر غضب را
و چون زمانی مبالی در رهگذر برای مردم ساخت ، ظاهراً همان شاعر سرود :

حاجب الدوله يك مبالی ساخت
تا که خلقش کنند یاد از پس
هر که آن جابرفت و رید بگفت
توشه آخرت همینش بس (۱۵)

این ابیات نشانه‌ای است از دریافت و اندیشه مردم درباره پدر اعتماد السلطنه؛
و این کمترین مکافات زشت کرداران و خیانتکاران است .

محمد حسن خان اعتماد السلطنه فرزند دوم حاجی علی خان است . زندگینامه
اوراخانملک ساسانی نوشته است (۱۶) . چند نکته بر آن می افزاییم : خانملک
ساسانی زاد روز اعتماد السلطنه را ۱۲۵۹ ثبت کرده اما خود اعتماد السلطنه در روزنامه
خاطر آتش ، سال ۱۲۵۶ را یاد کرده است . (۱۷)

محمدحسن خان ، پس از تحصیل دردارالفنون ، بسال ۱۲۸۰ ق برای ادامه تحصیل به فرنگ رفت ؛ در ۱۲۸۴ ق به ایران بازگشت ، در سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگ (سالهای ۱۲۹۰ ، ۱۲۸۵ ، ۱۳۰۶) از همراهان شاه بود . در دهم ربیع الآخر ۱۳۰۴ ق ، پانام اعتماد السلطنه^{۱۸} گرفت .

نزدیک به یک ماه پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه درگذشت . درباره مرگ او بدگمانی پیش آمد ؛ گفته شده است که او را به دستور امین السلطان زهر خوراندند . کسی که در این باره پافشاری می کرد خانم ملک ساسانی بود^{۱۹} .

اما باید بدیده داشت که از سر تاسر «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» بخوبی برمیاید که وی بسا هنگام دچار بیماری های گوناگون - مانند درد قلب ؛ سردرد ؛ پا درد ؛ سوزاک کهنه و ... - بوده است ؛ و این بیماری ها بویژه در او پسین سال های زندگیش بیشتر و سخت تر گردیده چندان که در سال ۱۳۱۱ ق چندبار از ناراحتی قلبی خود سخت اظهار کسالت کرده است :

«تپش واضطراب قلب به درجه ای است که دیشب خوابم نبرد .
«امروز صبح هم بایستی به جاجرود بروم . اگرچه آرزو همیشه به تصدق
«شدن در راه همایون بوده هست ولیکن از رکاب همایون کسی که کمتر
«فایده برده است منم . معهذا باز ول نمی کنم . یا انس یا حرص مرا
«وامیدارد به این حالت و سرما به جاجرود بروم . کفن خود را هم با خود
«حمل کردم که اگر آن جا بمیرم بی کفن نباشم^{۲۰} .

باتوجه به این گواه شاید درست تر آن باشد که بپذیریم اعتماد السلطنه در یک حالت بحرانی به بیماری قلبی در گذشته است .

متن کتاب بر پایه نسخه ماشین شده متعلق به آقای فاتح است ، دستنویس خانم ملک ساسانی نیز بکار آمد . متن چاپی کتاب فروشی زوار مشهد را نیز از دیده دور نداشتم .

اختلافات بین نسخه‌ها کم نبود. موارد اختلافی را در زیرنویس کتاب آوردم که به ثبت کردنش میارزید.

نشانه کتابهایی که در زیرنویس صفحات آورده شده، چنین است:

غ = نسخه ماشین شده قاسم غنی متعلق به کتابخانه آقای مصطفی فاتح.

خ = نسخه متعلق به خانم ملک ساسانی.

ز = نسخه چاپی کتابفروشی زوار مشهد.

زیر «توضیحات» یادداشت‌هایی در باره متن کتاب بدست داده‌ام. زیر «پیوست» چند مقاله و یادداشت پراکنده که به شناخت اعتماد السلطنه و آثارش کمک میکند، در افزوده‌ام.

از آقای فریدون آدمیت که در پژوهش‌های تاریخی خود از راهنمایی و یاری‌های پرارزش ایشان برخوردار بوده‌ام؛ آقای مجتبی مینوی که در کار تصحیح این کتاب در چند مورد از راهنمایی‌های ارزنده و کتابخانه بسیار گرانبهایشان بهره‌مند شدم سپاسگزارم.

از خانم ملک ساسانی نیز باید یاد کنم که برخی از یادداشت‌های چاپ نشده خود را در اختیارم نهاده بود. برخی از آنها را بمناسبت در بخش «توضیحات» به نام خود او آورده‌ام.

همچنین از آقای مصطفی فاتح که نسخه ماشین شده خلسه را با بزرگ منشی در اختیارم نهادند؛ آقای حسن بابک، آقای محمد رضا شفیعی کدکنی، و برادرم ناصر که دستنویسی به خط خوش و دقیق از این کتاب برایم نوشت، سپاسگزارم.

محمود کتیرایی

حوادثی

۱- برای نمونه، در دیباچه کتاب، اعتمادالسلطنه را «در ردیف دوستان و ارادتمندان حقیقی مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی» می‌شمارد که نادرست است؛ تاریخ مرگ وی را «شب پنجشنبه ۱۸ شوال ۱۳۱۳... در سن ۵۴ سالگی به مرض سکتہ» می‌نویسد، و حال آنکه وی در نوزدهم شوال ۱۳۱۳ ق درگذشته است؛ در پایان کتاب نیز چنین چاپ شده است:

«در این جا دست اجل گریبان نویسنده محترم را گرفته و به اتمام مقاله فرصت نداده مطالب ناتمام مانده است». که نادرست است. بر روی جلد کتاب نوشته شده: «خلسه. خوابنامه مرحوم اعتمادالسلطنه، یا یک پرده تاریخی از اسرار انحطاط ایران». همین عنوان مایه لغزش بسیاری از نویسندگان که از این کتاب در نوشته‌های خود یاد کرده‌اند، گردیده است و نام کتاب را بیشتر «خوابنامه» و گاه «اسرار انحطاط ایران» و حتی گاه «رؤیای صادق» و بسیار به ندرت «خلسه» نوشته‌اند. اعتمادالسلطنه در «روزنامه خاطرات» یک جا از این کتاب به «خلسه» نام برده است.

«امروزها امین حضور بر حسب ظاهر خصوصیت زیادی می‌کند. اما همان است که آن شخص غیبی در «خلسه» نوشته است. شرح حال امین حضور بی کم و زیاد همان است» (روزنامه خاطرات، صفحه ۱۰۲۵).

۲- جای افسوس است که دو نوشته پراج اعتمادالسلطنه (روزنامه خاطرات و خلسه) دستخوش سانسور گردیده است. «روزنامه خاطرات» او که آگاهی‌های بسیار از دوران ناصری به ما میدهد، با حذف‌های بسیار به چاپ رسید و این معنی برای کسانی که هر روز کتابی را بدون هیچ توضیح و تحقیق چاپ می‌زنند و مقدمه‌های نادرست و کم مایه بر مصححات خود می‌نویسند، نادانسته مانده است که مصحح و ناشر نباید مقام خود را تا حد یک سانسورچی و مفتش تأمینات پایین بیاورد. اگر دلیری چاپ نوشته‌های دیگران را هم ندارند، بهتر است به پامبری استادان فراماسون بسنده فرمایند.

۳- سیاستگران دوره قاجار، خانمک ساسانی، جلد یکم، صفحه ۱۷۸.

۴- نگاه شود به زیر نویس شماره ۱.

۵- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه ۶۳۷ .

۶- پیشین ، صفحه ۶۳۵ .

۷- در روزنامه خاطراتش نیز بارها از رفتار ناخوشایند اتابک نسبت به خودش یاد کرده است . مثلاً یکجا نویسد : « در راه به وزیراعظم رسیدم . برخاسته سلام کردم . اعتنایی نکرد » (روزنامه خاطرات ، صفحه ۷۲۶) . درجای دیگر نویسد : « وزیراعظم مثل گرگ تیرخورده مرا نگاه میکرد » (پیشین ، صفحه ۸۰۰)

۸- در « خلسه » می‌خوانیم :

« خبرها تاهزاروسید و پنج چندان موحش نبود... خوب »

« و بد با هم تعدیل میشد... از آنوقت به بعد میزان از تعادل

افتاد و شاهین ترازوی بی‌اعتدالی بريك پای ایستاد . »

و سال ۱۳۰۵ ، سالی است که میرزا علی اصغر خان اتابک وزیراعظم شده است .

۹- در نوشتن این چند سطر از این کتاب‌ها به‌رمند شدیم :

الف - شرح حال عباس میرزا ملك آرا ، صفحه « ط » و « ی » .

ب - شرح حال خاندان اعتماد مقدم ، نوشته مهدی اعتمادمقدم ، تهران ، ۱۳۴۸ .

پ - یکصد و پنجاه سال سلطنت در ایران ، گیلانشاه ، صفحه ۳۹ و پس از آن .

۱۰- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه ۶۳۷ . در « روزنامه خاطرات اعتماد-

السلطنه » آمده که حاجی علی خان « روزنامه سفرمکه به خط خودش » نوشته است (صفحه ۶۳۰) .

۱۱- پیشین ، صفحه ۱۰۸۴ .

۱۲- نگاه شود به : امیرکبیر و ایران ، فریدون آدمیت ، چاپ سوم ، صفحه ۷۲۲ .

آقای مهدی اعتماد مقدم در کتابچه « شرح حال خاندان اعتماد مقدم » پاسخ حاجی علیخان را به نامه عبدالعلی خان ادیب‌الملک پسرش ، آورده (صفحه ۵) اما نامه سرزنش‌آمیز عبدالعلی خان را نیاورده است .

۱۳- پیشین ، صفحه ۲۲۸ .

۱۴- ربرت واتسون ، ص ۳۶۶ . نقل از کتاب امیرکبیر و ایران ، فریدون آدمیت ،

چاپ سوم ، ۱۳۴۸ .

۱۵- اییات نقل‌شده از ماست که برماست ، ابوالحسن بزرگ امید .

۱۶- نگاه شود به : سیاستگران دوره قاجار ، خانمک ساسانی ، جلد یکم .

۱۷- و این سال در صورتی درست است که ناشر « روزنامه خاطرات » عدد « ۹ »

را « ۶ » نخوانده باشد ، یا این عدد اشتباه چاپی نبوده باشد . متأسفانه به دستنویس

- « روزنامه خاطرات » دست نیافتیم تا بدرستی در این باره داوری کنیم .
- ۱۸- پس از مرگ حاجی علی خان اعتماد السلطنه ، پاینام «اعتماد السلطنه» به مصطفی قلی خان قره‌گوزلو پدر عبدالله خان سردار اکرم داده شد. در آن هنگام محمد حسن خان، پاینام صنیع‌الدوله داشت .
- در حدود ۱۳۰۰ ق پاینام «اعتماد السلطنه» به محمد میرزا پسراعتضادالدوله که از فخرالملک دختر اول ناصرالدین شاه بود رسید . (روزنامه خاطرات ، صفحه ۵۳۵) .
- ۱۹- خانمک ساسانی در جلد یکم از کتاب « سیاستگران دوره قاجار » و پس از آن در جلد دوم (صفحه ۲۷۴ و پس از آن) در این باره سخن گفته است .
- ۲۰- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ، یادداشت ۲۲ رجب ۱۳۱۱ ق ، صفحه ۱۰۶۳ ؛ و نیز نگاه شود به صفحه‌های ۱۰۷۰ و ۱۱۷۰ همان کتاب .

فہرست

یک - چہارده

۱-۱۴۵

۱۴۶-۲۰۱

۲۰۲-۲۳۸

دیباچہ

متن کتاب

توضیحات

پیوست





محمدحسن خان اعتماد السلطنه
(از بایگانی اداره فرهنگ عامه)



در اوایل سال هزار و سیصد و ده از تاریخ عرب یا هجری ، موکب معظم شاهنشاه ایران اعلیحضرت ناصرالدین شاه خلدالله ملکه سفری به عراق عجم نمود^۱ و چنین اتفاق افتاد که راقم این سطور با ملتزمین رکاب اعلی همراه بود . پس از چند روز تفرج و گردش در متنزهات عراق بنای بازگشت شد و متوجه دارالخلافه باهره گشتند .

در عبور از خاک ساوه به شهر و قصبه این ناحیه ورود فرموده از یل آباد به فتح آباد رفتند . بنده ناچیز در اسفار سابقه ، ساوه را دیده بودم اما چنان که باید به کشف آثار و ابنیه عتیقه و وضع آن نپرداخته ، لهندابر خود مخمر نمودم که روزی و شبی در این آبادی به سر برم و از مقاصد منظوره با خبر شوم . وارد ساوه شده به اراضی بایر که موقع و موضع شهر قدیم است رفتم . در این محل مسجدی از شاه طهماسب صفوی بوده که حالا خراب و ویران است و بقیه‌ای از آن موجود . داخل مسجد شدم . آن روز گرمی هوا تن را در تعب داشت و میزان الحراره ظاهراً زیاده از چهل درجه سانتی گراد بود . زیر طاق مقصوره هوایی یافتیم نسبت به بیرون خنک و معتدل ، آب انباری هم در حوالی مسجد دیدم و معلوم شد آن را هم دویم پادشاه صفوی ساخته قدری از آب آن نوشیده از سردی و گوارایی آن لذت بردم معلوم شد یاقوت حموی و سایر رحالین آن چه در باب آب انبارهای ساوه و آوه نوشته‌اند راست است و از روی تحقیق بوده . چون از گرمی هوا بیاسودم و به بی آبی چنان رفع عطش نمودم ، بدن را انتعاشی حاصل آمد ، دماغ تر شد ، مغز به کار افتاد ، خیال جنبش نمود ؛ حاصل آن که مشغول فکر شدم . در زمین ناهموار ، سقف شکسته و ستون کج شده و محراب خراب و کتیبه ریخته و دیوار منهدم دیدم و چون مارگزیده برخود به پیچیدم و با خود گفتم حالا که اسباب بنای

این قسم ابنیه فراهم نیست چرا آن چه را گذشتگان ما ساخته‌اند ، خود به عمد خراب می‌کنیم و باتیشهٔ جهل ریشهٔ مفاخر مملکتی خویش را از بن و بیخ برمی‌کنیم. همه کس داند سلاطین صفویه شیعهٔ اثنی عشری بوده‌اند^۲ ما را نیز همان دین و کیش است . مساجد و مدارس و تکایا و زوایا و خانات و رباطات و پل‌ها و آب‌انبارهای آن‌ها را که از تزیینات مملکت و لوازم آسایش بندگان خداست برای چه متروک گذاشته‌ایم بلکه به اندراس و انطماس آن همت گماشته . اگر محراب مسجد انحرافی داشت یا اسم شاه طهماسب صفوی صراحةً در آن کتیبه نشده بودمی گفتم عوام فرض کرده‌اند از ابنیهٔ عامه است و به تعصب و حمیت جاهلیت آن را خراب خواسته . چون مسلم است که بانی ، شیعه بلکه از سادات عالی درجات است^۲ اثر او را محو نمودن ، نیست مگر با حق ستیزه کردن و در عمل خلاف پا فشردن ؛ و اهل خبر دانند که مسلمانان عهد خلفای اموی و غیره هنوز ملوم‌اند که چرا ابنیه و آثار ساسانیان را برانداخته و آن مشعل‌های با فروغ هر ناحیت را منطقی ساختند . این ، دچار ملال نمود و هر آن بر کسالتم افزود :

دل‌م را بند سودا کرد دردا مبادا هیچ کس در بند سودا

از بس متأثر شدم به لمح‌های آسایش مایل گشتم ؛ خشت‌پاره‌ای چند در صحن مسجد بود ، بالشی از آن برای خود ترتیب دادم و عبایی بر سر کشیدم ، چشم‌ها را روی هم گذاشته بلکه خواب روم و از خیال تن زنم .
چون اکثر مردم شهر به تماشای اردوی همایون رفته بودند ، یقین داشتم که امروز قصبه خالی است و کسی در آن نیست که متعرض من شود و اقللاً امروزه را آسوده خواهم بود .

میان‌نوم و یقظه بودم که صدای همهمه شنیدم ؛ گفتم سبحان‌الله در چنین روزی و در چنین مسجد خرابه هم مردم این سرزمین شخص را آسوده نمی‌گذارند . چشم راست خود را گشودم و درو بام را نظر نمودم ، دیدم احدی نیست اما از هر طرف صداها مسموع میشود . رعب مرا گرفت و با خود اندیشیدم و گفتم خانهٔ خدا جای جن و پری نیست پس این همه صدا چیست و از کیست؟ قوهٔ واهمه زور آورده نگذاشت قرار

بگیرم . پله تنگی در آن نزدیکی بود ، برخاستم و از آن صعود نمودم ، به یکی از غرفه‌های مسجد که محاذی محراب است رسیدم و در پناه محجری خزیدم . چه بگویم که چه دیدم و در هر آن چگونه بر خود بلرزیدم ؛ آنان که از راه دور و دراز خلسه و مکاشفه میلی پیموده‌اند و در این بیدای ناپیدا کنار ساعتی سفر نموده‌اند دانند که :

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحربیکران در ظرف ناید^۲

آن چه را توانم گفت و تقریر و بیان همراهی می‌نماید این است :
در آن عالم که بودم ، دیدم گنبد مقصوره مسجد شکافته شد . جمعی به صورت انسان و در معنی فرشته از بالا به پایین آمدند و به تنظیف مسجد پرداختند . بعضی جاروب‌ها از دم طاوس ساخته ، صحن را رو فتند . زمهره‌ای گرد و غبار بلکه تارهای عنکبوت سقف را پاک کردند . چند تن با آب پاش‌های بلور مشعشع همه جا را آب زدند و با تلمبه‌های پراز گلاب و سایر طبیبات مایعه به زمین و در و دیوار و میان و کنار از آن پاشیدند . بوی خوش هوا ، فضا را احاطه نمود . پس از آن در همه جا فرش‌های زربفت و دیبا گسترده و هشت کرسی زر در دو طرف محراب گذاشتند و پرده‌ای از پارچه بسیار نفیس اعلا در برابر محراب آویختند و جای پیشوا را از سایر امکنه مفروز ساختند . حریر پرده ، بافته‌ای بی‌نظیر بود ، در اوقات سیاحت خود در تمام چین و ژاپن و فرنگ ، شبیه و مانند آن ندیده بودم ؛ هر تار آن رنگی خاص داشت ، تو گفتی جواهر الوان را در زر جعفری نشانده و قطعه‌ای* را مکمل و مرصع نموده به صورت قماش در آورده‌اند و اشعه آفتاب بر آن تابیده از هر رشته آن ، رنگی متلالی و شفاف و نقشی بدیع و خوش آب ظاهر ساخته است .

در وسط فضای مقصوره ده ذرع دور از محراب ، یازده کرسی آهنی گذاشتند . در حال دیدم مقصوره مسجد به عدالت خانه‌های فرنگ شباهت به هم رسانید چه در آن جا قضات در صدر می‌نشینند و مقصرین را در جلو می‌نشانند . آن‌ها که برای تنظیف آمده بودند کار خود را تمام کرده رفتند و احدی در آن مکان شریف نماند .

* خ : قطیعه .

من در گرداب حیرت غرق شده و همین قدر می‌دانستم این تهیه عبث نیست اما چه خواهد شد و چیست هیچ نمی‌توانستم حدس بزنم. در این وقت از غرفه‌های اطراف و صحن مسجد صداهایی می‌شنیدم و صاحبان آن‌را نمی‌دیدم بلکه کلمات آن‌ها را هم تشخیص [نمی‌دادم] و نمی‌فهمیدم. اگر آواز مگس‌های نحل‌را که در کندوی عسل باهم صدا می‌کنند شنیده باشی آن صوت‌ها به آن آوازا بی‌شبهت نبود. مختصر بعد از چند دقیقه طاق منشق شد، شخصی بلند بالا و سفید چهره از سقف مسجد نزول نمود. انوار پادشاهی در صورت باحشمتش پیدا و آثار شوکت و جلالت از ناصیه‌اش هویدا. تاج مرصعش مکمل به درّ و گوهر ثمین، کمر بندش بر کمر تابناک و زرین. طوقی از طلا برگردن داشت و دو گوشوارش که چون دو آویز بلند بود از گوش سرازیر شده سر به دوشش می‌گذاشت. شمشیری شبیه به قمه‌های حالیه از جلو در طرف راست آویخته، عصای بلندی به دست راست گرفته، معنی نیک‌بختی را سیمای بابهایش مجسم نموده همانا شمایل مبارکش فالی از فرخی برای^{*} دولت گشوده با هیمنه شهرباران و فرّ و برزتاج داران بر آن کرسی طلا که بلافاصله طرف راست محراب بود جلوس نمود.

اونشست و از يك طرف گنبد صدای ساز برخاست، فوراً چند نفر خواننده نیز آواز خود را با ساز موافق نمودند. معلوم شد زمره‌ای خواننده و دسته‌ای نوازنده در يك جا برای تشریف ورود آن شخص سرافراز ساز می‌زنند و آواز می‌خوانند اما چه آوازی و چگونه سازی! اصلاً به نغمات و نواهای این عالم شباهتی نداشت. هر کس می‌شنید خود را در بهشت یعنی در زیر درخت طوبی می‌پنداشت. در اسفار فرنگ، در معابد آن اقلیم صدای ارگ بسیار شنیده‌ام و روحانیت آن آهنگ‌ها مشهور است اما آغانی خوانندگان و سازندگان مسجد ساوه کجا و آن الحان کجا! آن دو را از يك جنس توان گفت اگر گل‌را با خار مجانست است و نور را با نار مناسب است. اگر چه محو آن صوت‌های رقیق و پرده‌های دقیق بودم باز دقت و سعی می‌نمودم که از کلمات و الفاظ آن چیزی بفهمم و مطلبی معلوم کنم [هیچ نفهمیدم] جز اسم کورش که مکرر

* خ: بای از فرخی بروی.

شنیدم. چون به این نام نامی مسبوق بودم در حال دریافت نمودم که آن جلیل القدر عظیم الشان که آمد و بر تخت زر قرار گرفت کیخسرو کیانی است چه کورش فارسی خسرو است^۴ و در کتب عجم، این پادشاه معظم را به این اسم نام میبرند و مؤید این خیال وضع البسه منقوره در تخت جمشید اصطخر فارس میباشد. جامه‌ها که آن پادشاه در برداشت بی کم و زیاد به طرز ملابس اشکال تخت جمشید بود. حاصل کلام آن که چون پرستش پادشاه درمن، امری فطری و طبیعی است می‌خواستیم از آن گوشه اختفا بیرون آیم و به روح پاک پادشاه بزرگ ایران سجده نمایم اما وحشت و دهشت کار مرا ساخته بود و دست و پا بلکه هیچ عضوی از اعضاء حرکت نمی‌نمود. توگفتی دچار مرض فالج شده‌ام و از جمله اعمال زندگانی تن زده فقط دو چشمم می‌دید و دو گوشم می‌شنید.

چون کیخسرو به درستی برصندلی قرار گرفت باز نوبت سکوت و خاموشی شد. پس از چند ثانیه بار دیگر همان موضع سقف شکافته گشت و شخصی که از هر جهت شباهت به کیخسرو داشت فرود آمده با کمال ادب پیش روی آن پادشاه ایستاده، تعظیم بلکه سجده نمود. نخستین شهریار کیانی با دست به او اشاره کرده وی را در کرسی پهلوی خود جای داد. باز همان ساز و آواز شروع شد و در ترجیع اشعار به جای کورش داریا و خش^۵ مسموع گشت. از این جا دانستم شخص دویم دارای اول است. فرقی که دارا با کیخسرو داشت این که قدش کوتاه تر بود و عارضش گندم‌گون و ارباب دقت دانند که مادر کیخسرو مسماء به ماندان دختر آستیاچ^۶ پادشاه مد^۷ می‌باشد. از این رو کیخسرو بلند بالا و سفید پوست بوده اما مادر دارا که صرف و خالص ایرانی است و خونش باخون ترکان نیامیخته^۸ حالت و طبیعت ایرانی بودن وی مشوب نگشته قامتش باید کوتاه تر و اسمر اللون باشد. باز خواننده‌ها و نوازنده‌ها ساکت شدند و سقف ثالثاً منشق شد و شخصی نزول کرد که هیچ مشابهتی با دو پادشاه کیانی نداشت. خودی و چار آینه^۹ از آهن و فولاد بر سر و در برداشت. لباسش مرکب از البسه جنگ جو بان ایران و توران و یونان بود. بدون این که شرایط تکریم کیخسرو و دارای اول را مرعی و منظور دارد نگاه تندى به آن دو پادشاه کرد

و به سمت راست محراب گرایید و بر روی اولین کرسی قرار گرفت و موزیکانچیان آهنگ دیگر نواختند . آوازهایی نیز به سرودهای جداگانه خوانده می شد . معلوم گشت که سرنا و تنبال در آلات موسیقی دارند ؛ مایه موزیک جنگ است ، بهادرانه می زنند و چنان است که رجز می خوانند . چون در ترجیع هر دستگاه اسم شخصی نورسیده مذکور می شد کار من آسان می گشت و از حیرت بیرون می آمدم و دیگر محتاج به معرف نبودم . این بار در مطاوی کلمات مغنیان لفظ ارشاکون شنیدم . دانستم که این شخص دلیر ارشاک پادشاه و مؤسس سلطنت باعظمت اشکانیان ، یعنی اشک اول است و به واسطه عدم جنسیت بلکه عداوتی که ترك^۸ و فارس را بایکدیگر است پادشاه پارت به سلاطین فارس وقعی نگذاشته بدون اظهار آشنایی روی کرسی خود نشسته است .

مختصر ، بار چهارم [سقف] شکافته شد . دو تن فرود آمدند یکی در زی ایرانی و اشکانی و یونانی اما آثار شهادت و شجاعت در جبینش نمودار و بدون زینت و پیرایه بزرگ و بزرگوار ، لیکن شخص همراه او تاج عجیبی بر سر داشت ، دو پر عقاب از طلا ساخته و مرصع نموده در بالای تاج خود نصب کرده بود ، حمایل های مروارید به گردن انداخته ، دو شاخ بیرون بسته به شکل کره نیز بردیهم خود قرار داده شمشیر و قبا بلکه تمام جامه او مکمل به جواهر و دراری و لالی ، البسه اش درخشنده و زاهر . چون این دو نفر به صحن مسجد رسیدند به طرف یمین میل کرده با ادبی تمام و خضوعی کامل به کیخسرو و دارا تعظیم نمودند چون اذن جلوس یافتند در دو کرسی زرپهلوی دو پادشاه کیانی نشستند . تشریفات از نغمه و سرود آغاز نمود . بعضی از کلمات خوانندگان را فهمیدم و دیدم در اثنای ترنم به زبان پهلوی ارتاخشث تا^{۱۰} را دعا میکنند . خلاصه معلوم شد از این دو شخص اولی اردشیر بابکان سر سلسله ساسانیان است و دومی خسرو ثانی ملقب به انوشیروان .^{۱۱} دفعه پنجم که سقف مقصوره شکافته شد شخصی به زمین آمد باعمامه سبز بزرگی تقریباً مخروطی شکل بر روی [سر] خودی بسته وزره بلندی در برنموده چشمها

سرخ و درشت ، دماغ کشیده و سبیل از بناگوش دررفته زرخ را تراشیده ، خونی که در عروقش به شدت جریان داشت مخلوطی بود از خون ترك و عرب ، پاهایش که به زمین مسجد رسید نظری به اطراف افکند همانا به جانب چهار پادشاه عجم رغبت نکرده آمد به سمت یسار و روی آن کرسی که پهلوی ارشاکون بود قرار گرفت لیکن به هیچ طرف و هیچ يك اعتنایی ننمود . محض تشریفات این شخص نیز ، نغمه‌ها و سرودهای بهجت انگیز آغاز کرد ، اما نه آشکارا بلکه پنهانی محض حرمت قانون اسلام و طریق مسلمانی؛ و ضمناً شنیده شد که می‌گویند سلطان حیدری نژاد اسمعیل بهادر خان . دریافتم که این دلاور شاه اسمعیل صفوی بانی بنای رفیع سلطنت جلیله صفویه است و این که از پادشاهان عجم اعراض کرد و به طرف سلطان اشکانی میل نمود از آن است که از طرف مادر با شهریاران ترك معروف به آق‌قوینلو نسبت داشته و گرنه شرع شریف محمدی صلی‌الله علیه و آله را ، هم بادین مهاباد^{۱۳} و زردشت مبانیت است هم با آیین بت پرستی اشکانیان^{۱۳} مبادعت .

يك دفعه دیگر هم سقف شکافته شد و دوتن فرود آمدند . اولی مردی بلند بالا با ابروهای پیوسته و ریشی سیاه که تا سینه او آمده ، سطوت و مهابت از سرو رویش میبارید ، تاج مرصع چار ترکی بر سر داشت ، میانش به شمشیری مکمل به جواهر مزین ، گرز گرانی وی را در دست ، به هیچ طرف نگاه نکرده به طرف شاه اسمعیل متوجه شده يك قدم به آن پادشاه مانده شرایط سلام و تکریم را به جای آورده زبردست پادشاه صفوی بر کرسی نشست اما شاه اسمعیل بر خوردی به او ننمود . صدای رود و سرود بلند شد و روحانیان این شعر بخواندند :

نادر عصم به حکم محکم هشت و چهار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

دریافت شد که نادر شاه افشار است و نادره ادوار و اعصار ؛ و شخص همراه او مردی بود طاس ، باریک اندام ، کوتاه قد ، با لباس ساده و کلاه تتری و قبای چیت سفید بوته درشت بروجردی معروف به ناصر خانی . شمشیری بدون زینت بر کمر بسته و با آن که

هیچ گونه پیرایه نداشت همه کس عظمت و جلالت و بزرگواری او را ملتفت می شد. این شخص عظیم الشان نیز در ترازوی هیچ يك از کرسی نشینان آن حوزه سنگی ننهاد. رفت به طرف ترکان و بر روی آن صندلی خالی که در این سمت بود جلوس نمود. خوانندگان و نوازندگان غیبی تشریفات او را به عمل آورده و این مصراع را انشاد کردند:

شاه قاجار محمد شه ترك

دانستم این شهریار قاجار موجد سلطنت سلسله علیه قاجار ، محمد شاه معروف به آقا محمدخان است و بانی این بنای جاوید بنیان .
چون این هشت نفر سلطان قادر و خاقان قاهر و کشورستانان بزرگ و تاج داران عجم و ترك، ملوكانه بر کرسی های زر قرار گرفتند، در شمالی رو به محراب باز شد و یازده نفر را وارد نمودند و بر روی صندلی های آهن نشانند و میانه این اشخاص و ملوک و خسروان با اختصاص ده ذرع فاصله و حریم قرار دادند .
البسه این یازده تن به طرز واحد نبود. برخی نظامی و بعضی غیر نظامی. یکی جبهه کردی دیگری قبای بلند. پیرمردی کلیجه پوشیده شخص شاخصی سرداری در بر کرده . مختصر هر فردی را جامه مشخص و هرسری را کلاه معین ، و من از این یازده نفر چون شش نفر را دیده بودم شناختم و باقی را ندانستم کیانند و از کدام سلسله و دودمان. آنها را که شناخته شدند میرزاتقی خان امیر نظام و میرزا آقاخان صدراعظم و میرزا محمدخان قاجار سپهسالار و میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف مستوفی الممالک و [میرزا علی اصغر خان امین السلطان] بودند . دقت می کردم بلکه پنج تن دیگر را بشناسم، در این خیال بودم که حال بگردید و مجلس و مسجد به وضع دیگر نمودار شد.

در این عصر و زمان بسیاری از مردم اعمال عکاسی را دیده و دانسته اند که صفحه نگاتیف را که در نظرون می اندازند اول سیاه می شود بعد کم کم سیاهی بر طرف شده سفید می گردد و صورتی که بر روی صفحه عکس آن افتاده

متدرجاً حالت ظهور به هم می‌رساند؛ نیز آنهایی که به تماشاخانه های فرنگ رفته و وضع آن را مشاهده کرده ملتفت شده‌اند که در بازی معروف به سپکتر^{۱۴} ابتدا نصف تماشاخانه که جای بازی گران است چون شب‌های آخر ماه که ابرسیاهی هم روی آسمان را گرفته باشد تیره و تار است، ابدأ هیچ چیز را شخص تشخیص نمی‌دهد بعد به تدریج آثار روشنی نمودار می‌شود و ابرسفيد غلیظی به نظر می‌آید، آن ابرهم رفته رفته رقیق شده تا به کلی مرتفع می‌گردد و تماشاگران آن چه را در آن قسمت تماشاخانه مکتوم و در ظلمت اختفا بوده از اشخاص و اشیاء و آلات و اسباب بازی هم‌را می‌بینند. وضع آن مسجد هم فی الحقیقه به صفحه عکاسی مذکور یا صفحه مستور تماشاخانه شباهت داشت. صاحبان اصوات که آواز آن‌ها به صدای مگس نحل شباهت داشت و خود مرئی و نمودار نبودند کم کم پدیدار شدند يك وقت ملتفت شدم و دیدم جمعیتی که در مسجد هستند زیاده از دو هزار نفر می‌باشند. بعضی در مقصوره ایستاده برخی دسته دسته در غرفه‌ها جلوس نموده، از این جمله گذشته بسیاری هم در صحن مسجد بودند. يك ربع این اشخاص را می‌شناختم و آن‌ها کسانی بودند که در مدت چهل و پنج سال سلطنت جاوید مدت شاهنشاه اعظم ناصرالدین شاه معدلت دستگاه خلدالله ملکه و سلطانه زنده بودند و حالا اکثر مرده و آن‌ها هم که نمرده به ملکه خلع بدن روح مجرد شده و بدین جا آمده‌اند؛ مثلاً در غرّفه نزدیک به مأمّن من ملکم خان و سید جمال‌الدین و ملا علی محمد باب و از این قبیل سفهارا که اظهار آزادی طلبی می‌نمایند دیدم. نیز روح شیخ محمد علی مشهور به جناب در آن جا به نظرم آمد که با ملا ابراهیم معروف به عینکی صحبت می‌داشت، دانستم این دو بی‌مزه حرف نمی‌زنند، درست گوش دادم. ملا ابراهیم به جناب شیخ گفت آقای جناب انشاءالله در این نشأه به شما خوش می‌گذرد چه در دار دنیا معروف به ظاهر الصلاحی بودید هر چند معاندین شما بعضی نسبت‌ها به شما می‌دادند اما مسلم است حرف دشمن مناط نیست. انسان بالطبع عنود و حسود است و در آن جهان که ماییم کم‌تر کسی است که بخل

نورزد. یکی را دیدند دستش به دهنش می‌رسد یا فی الجمله قدر و اعتباری دارد او را هدف سهام تهمت می‌نمایند، نه همین خود او را نشانه تیر اتهام کرده بلکه به اهل و عیال و دختر و پسر، حتی به کلفت و نوکر و اسب و استر اوبسی اسناد می‌دهند. آقای جناب به شما که از عذاب زندگانی و درد دنیا فارغ شده‌اید عرض می‌کنم که در آن نشأه که هنوز من گرفتار آن می‌باشم اگر شخصی بخواهد بالنسبه آسوده باشد باید همیشه تحامق و تجاهل نماید. بدا به روز کسی که مردم به او گمان کمال و شعور یا فضل و هنری بر نرد دیگر از دست خلائق خلاصی ندارد. خلاصه آقای جناب من شما را آدم خوبی می‌دانستم هر چند در بعضی صفات از قبیل فضولی و بی‌مناسبت ورود نمودن به هر مجلس و بی‌موقع رفتن بهر جایی و بی‌سابقه با مردم اظهار خصوصیت کردن مقلد شما می‌باشم و این حالات را از شما اخذ کرده‌ام اما چنین می‌پندارم که کار شما در این سرا بد نباشد. جناب در جواب ملا ابراهیم گفت ای آخوند چه بگویم تا من در قید حیات بودم ابنای جنس من آن حرف‌هایی را که شنیده‌ای در باره من می‌زدند، مگر بعد از مردن هم دست از سر من می‌کشیدند. نه والله. زنم را گرفتند. خانه‌ام را تملک کردند. مواجبم را بردند. فرزندانم را از دکور و انات بی‌سیرت و ناموس کردند چون دیگر اذیت و آزاری نماند که نکردند مرا رها کرده به دیگران پرداختند. حال که لاشیئی محض شده‌ام قدری آسوده گشته مگر این که گاه‌گاه از مردمان فضول پر رو چون سخن نمایند مرا با حکیم الهی و آقا محمددایی و امثال آنها مرادف می‌نمایند. اما دیگر چه اعتنائی به این حرف‌ها است. من که قالب تهی نموده و نوع بشر را آزموده غرور و نخوت بی‌معنی این جنس را دیده، سبک‌سری آنها را سنجیده چه کارم بکار دنیای شماست خاصه وقتی که کارم در این عالم چندان بدن نیست.

ای آخوند من در دار دنیا جسته‌جسته کار خوب داشتم. ظاهر شرع راحتی المقدور حفظ می‌کردم. همواره دست‌تولا به دامن مولی می‌زدم. نزد ظالمین از بعضی مظلومین توسط می‌نمودم. به کفالت چند نفر تیم و بیوه زن که راه معاش و کفیلی نداشتند

می‌پرداختم . این است که در این جهان جاودانی بتن آسایی می‌گذراندم یعنی اگر در ساحت جنانم قصر و ایوان از یاقوت و مرجان نیست باز از بهشتیانم نه دوزخی . از فراغت یافتگانم نه مذذب و برزخی . در یکی از بروج شرقی جنت جای دارم و با حوریه‌ای که اصلاً سودانی بوده وقت می‌گذرانم . شنیده‌ام که اعراب وحشی هر سال در نوبه و حبشه و زنگبار و اقطار سودان جمعی از سیاهان را از زن و مرد و اطفال صید و اسیر می‌کنند و به سواحل آورده مثل گاو و گوسفند می‌فروشند . حوریه‌ای که حالا انیس و مونس من می‌باشد زنی سودانی بوده و دو طفل داشته . سالی اسیر شده و دو کودک او در منزل اول در راه از رنج و تعب مردند . سودانی بیچاره هم از غصه جگر گوشگان خود و گرسنگی و خستگی به منزل دویم نرسید . دریای رحمت خداوندی موج زده او را حوریه بهشتی نمود و با منش همدم فرمود . اینک یار و ندیمم اوست و آبی که ما دو نفر راست به یک جوست . از سایر نعمای خلد برینم نیز شکایتی نیست چه اگر از شجره مبارکه طوبی ثمری عایدم نشود شلغم و کلم و زرشک و تمشک هر چه بخواهم هست و تودانی که ترب سبزی کارهای بهشت از خربزه لطیف اصفهانی و تخم قندکاشان به مراتب بهتر است . نیز اگر شیر و عسل تسنیم و سلسبیل دیگران راست مرا نیز اقلاً آب پاک و گوارایی است که در سرچشمه آن چنان که در وطن شما رسم است مرده و بایی نشسته‌اند و انسان را مسموم نمی‌کند . از آن می‌نوشم و در شکر نعمای پرورگار به جان می‌کوشم . از همه بهتر آن که در این جا مردن نیست و حیات مردم جاودانی است . چون کسی معصیت نمی‌کند هرگز ناخوشی و با و انفلوئنزا نمی‌آید . خلق ایمنند . رنج و بلا ندارند . حقیقت بهشت است .

ملا ابراهیم به جناب می‌گوید: آقای جناب شما خود بهتر می‌دانید که برای مردمان فضول هیچ چیز بهتر از تحصیل خبر نیست . اگر چه حرف جعل و دروغ باشد . برای بزرگان چه یک خبر دروغ ببری چه یک تحفه بابهایی از بدایع صنایع هندوچین بلکه آن خبر مرغوب‌تر و مخبر آن از هر حکیم دانشمندی محترم‌تر می‌باشد و

چون این کارکنی به عموم مجالس راه یابی و آخورهای پر نعمت همه خاص تو گردد یعنی اگر تحصیل خبر کردی و آن را برای این و آن بردی بالتبع کار اکل و شرب را هم ساخته‌ای . پس برویم بر سر آن کاری که سودمند است . بفرمایید به بینم شما در این نشأه باچه جور مردم و با کی‌ها معاشرت می‌کنید ؟ جناب در جواب ملا- ابراهیم می‌گوید: ما اهل بهشت دروغگو نیستیم . کارما عبادت است و دروغ از معاصی کبیره است . حقیقت مطلب آن که من در حال حیات چندان به تواریخ و شرح زندگانی گذشتگان معتقد نبودم و غالب سیر و اخبار ماضیه را افسانه می‌پنداشتم و باید هم چنین باشد زیرا که مکرر دیده‌ایم يك مطلب را از خانه همسایه در ظرف يك ساعت به انحای مختلفه خبر میدهند و روایت می‌کنند . وقتی که انسان در عصر و زمان خود از خانه همسایه دیوار به دیوار خود نتواند يك مطلب را بدرستی بفهمد و یقین به صحت آن نماید از دو هزار و سه هزار سال قبل چگونه خبر صحیحی می‌تواند بدست بیاورد، در صورتی که محقق شده که جنس بشر همیشه به جعل و اغراق مایل بوده و مطلب راست بی‌پیرایه را خنک و بی‌مزه انگاشته . چون چنین است من هیچ میل ندارم از حال کیخسرو کیانی یا اسکندر یونانی یا شمعون یهودی یا پطرس نصرانی یا معاویه اموی یا منصور عباسی خبردار شوم . من با اشخاصی معاشرت می‌کنم که غالباً با من معاصر بوده‌اند و تو الان غالب آنها را در این فضا می‌بینی .

ملا ابراهیم به جناب می‌گوید: آقای جناب اشخاصی را که در این جا می‌بینم اغلب مرده‌اند و حقشان است که در این جا باشند اما بعضی زنده‌ها هم در این جا دیده می‌شوند . آنها برای چه این جا آمده‌اند و چه کار دارند؟

جناب ، روبه ملا ابراهیم کرده ابتدا قاه‌قاه می‌خندد و بعد می‌گوید: یکی از زنده‌ها که اینجا آمده‌اند خود جناب عالی می‌باشید بفرمایید به بینم برای چه آمده‌اید و چه کار دارید ؟ .

ملا ابراهیم می‌گوید: فضولی برادر ، فضولی . مگر آدم فضول میتواند آرام سر جای خود بنشیند .

جناب می گوید: آفرین که این يك كلمه را راست گفتی . جواب شافی

همین بود .

ملا ابراهیم میگوید: خوب آقای جناب بفرمایید به بینم مقصود از انعقاد این

مجلس چیست ؟

جناب میگوید: مقصود از انعقاد این مجلس استنطاق بعضی از وزرای ایران

است اما اگر در این مورد تمهید مقدمه ای نشود درست به نتیجه بر نخواهی خورد.

بنابراین خدمت جنابعالی عرض مینمایم . ترتیباتی که در این عالم مشاهده میشود

هر يك از عصر و زمانی است و جهت و علتی اسباب احداث و استقرار آن شده و

برای آنکه مارا فی الجمله بصیرتی در امور این جهان باشد و حکمت هر کار را اقلأ

به نحو اجمال بدانیم باید از روی تدبر و تعمق نظری در اوضاع خلقت نمایم . به موجب

آن نظر و توجه مبین و معلوم میگردد که خداوند کارساز جل و علا انسان را که از

کتم عدم به عرصه وجود آورده اگر چه به واسطه اعطای قوه دراکه و شعور بر سایر

موجودات برتری داد اما از حیثیت جوارح و آلات و اسباب دفع شر و ضرر چیزی

کافی در کف حاجت و مسکنش نهاد یعنی هر حیوانی از وحوش و طیور و چرنده و خرنده

به بینیم مایحتاج او را با وی مشاهده نمایم . به ذاته جلب خیر تواند و خویش را به وجهی

از اذیت موزی، رهاند مگر انسان که این هر دو کار را با اسباب خارجی باید صورت دهد نه

به آن چیزیکه در آفرینش اوست و اگر آن ابزار که امروز آدمی را در کار است نباشد این نوع

مغرور را نه زر به ترازو و نه زور در بازوست . بهایم را بیل و کلند و کمان و کمند

و پتک و سندان و تیروسنان، همان چنگال و دندان است و قوت و توان شکارش با ناخن

و ناب است و نیستانش فرش و رخت خواب . قلّه کوهش قلعه خدا آفرین است و کهفها

و کمر، کنام و عرین و پوستش ، پوستین و حارssh چشم دوربین و صولت و همبشش

حصن حصین و کوتوال امین* . به انسان بیچاره چه ماند که برای لقمه ای نان باید

منت آسیا و آسیابان کشد؛ تا شخم نزند و تخم نپاشد گندم را آرد و خمیر نکند و در

* خ : آهنین .

تنور نپزد ، شکم سیرنبیند و لمحهای آسوده و فارغ ننشیند . تا سخن دراز نشود و به درد سر نینجامد مختصر عرض می کنم و طول نمی دهم . آخوند ملا ابراهیم بر شما پوشیده نباشد که انسان به موجباتی که عرض شد از ابتدا خود را مسکین و بی چاره ، محتاج و ضعیف دید و هر در مانده و حاجت مندی مزور و متملق خواهد بود تا بلکه از این راه کار خود را بسازد . حالا اگر جناب شما میل دارید از نوع خود طرف داری کنید ، به جای تزویر و تملق ، تدبیر و ادب بفرمایید ؛ و به هر لغت و عبارت که بفرمایید معنی معلوم و مطلب و منظور ، دانسته و مفهوم است . برویم بر سر مصدر که اصل کلام است . انسان دست و پا بسته که در خود قوه قهاری و حکومت نمی دید به مقهوری و مسکنت تن در داد . هر چه را به فراست ، قادر و قوی یافت به عبودیت و پرستش آن شتافت . هر جا که باد زور و تسلط دید چون بیدمجنون بر خود بلرزید و از ضعف نفس و نقص خلقت بترسید . نخست بار که رعدی غریب یا صاعقه ای در جو جنید ، آن را خدا نام نهاد و پیش این به سجده افتاد . چون به نهنگ و مار رسید آن دورا به معبودی برگزید بلکه از آواز ناهنجار بوم شوم ، دلش از بی قوتی تپید و آن پرنده را که اخس طیور است از بی خبری و وحشت پرستید :

جهان آفرین را در آن روزگار ندانست انسان ناقص عیار

نبرده به یکتائیش راه کس همه گول و گمراه و دزد و عسس

چون مغزها نضجی یافت و هوشها اوجی گرفت برخی از مزورین یا مدبرین ابنای جنس خود را ساده لوح و خیال پرست یافتند . با خود گفتند همان به که ما این مشت ضعیف النفس را در تحت تبعیت و ارادت خود داخل نماییم و زمام اختیار آنها را به دست گیریم چه هر چه گوئیم از سبک سری باور کنند و به هر مکان که ایشان را رانیم تمکین صرف باشند و این خیال است [که] مولد مرشد و ارشاد شده و راه کرورها از عوام الناس را زده . خلاصه زیرکان قوم بنای راه نمایی را گذاشتند . گفتند ای برادران و ای خواجگه تاشان باید از غضب دادار جبار بر حذر بود و حضرتش را به پرستش و تقدیم قربانی و هدایا و خیرات و مبرات و نذر و نیاز خرسند نمود تا سخطش شامل نشود و کارها

ضایع و باطل نگردد . بیایید گاو و گوسفند برداریم و بکوه‌های بلند برویم و در آن بالا که به تخت و عرش کبریا نزدیک تر است حیوانات را قربانی کنیم و از گندم و جو و خوردنی‌های دیگر هر چه توانیم ایثار نماییم تا قهاران آن درگاه به گرفتن این رشوه یا هدیه از ما راضی شوند و ترك ترك تازی نمایند . این رسم معمول شد و پس از چندی از کارهای مسلم به نظر آمد . آن وقت مرشدها قدری سنگر را پیش بردند و گفتند ما که نزدیکان روضه قدسیم و محرمان حرم انس ، اگر هدایا و تقادیم را به ما دهید، ما زودتر به محضر اعلی‌رسانیم و بهتر جلوه دهیم . این کار هم پیش رفت اما این اخذ و عمل، وفاق گیرندگان را به نفاق مبدل ساخت . هر يك خود را به گرفتن احق می‌دید و دم‌گاو را به طرف خود می‌کشید . این کشمکش، امم و قبایل و طرق و سلاسل را از یکدیگر متمایز نمود؛ برخی پیرو کرخی شدند و زمره‌ای از سری سقطی دم زدند . پیرهای مقتدا مریدهای خود را از هم جدا کردند . هر کس بر خر خود سوار شد و مالک دینار از قطره‌ها نذر و نیاز صاحب قنطار گشت . هر ایلی در مرتعی و هر جیلی رامصیفی و مربعی؛ و بعضی امکانه چون حاصل خیز تر بود همسایگان را به تصرف آن میل و رغبت افزود و جنگ و جدل را نوبت در رسید و کار به حمله و زور انجامید . چوب و چماق بر سر و روی هم کشیدند . زدند و خوردند . آنوقت بنای اختراع اسلحه شد و مرید و مراد به خیال دسته‌بندی افتادند . به عشق رودها و وادی‌های بانزहत و صفاسیل‌ها از خون بندگان خدا جاری نمودند و راه ظلم و تعدی پیمودند، چون دیدند این کار آخر ندارد و هیچ قومی را این هوی و هوس آسوده و به‌حال خود نمی‌گذارد گفتند باید شخصی را شاخص و حکم قرار دهیم و در موارد خلاف و امور متنازع به او رجوع کنیم، وی هر چه گوید و حکم کند طرفین آن را مطاع و مطیع دانند و از گفته او تخلف نتوانند، تاپای اصلاح به میان آید و متعدی شمشیر تعرض خود را اغلاف نماید؛ و چنین کردند و چند نوبت حکم بی‌خیل و حشم در میان قبایل حکومت کرد . از آنجا که حکم همیشه مساعد طرفی است و منافی میل و آرزوی طرفی، طرف رنجیده حاکم بی دستگناه را بکشتند و باز پیرامون

خود سری و تناول گشتند . معلوم شد امیر قوم را پاسبانان باید تا دفع شر از خود نمایند و پاسبانان را نیز معاش لازم است و لوازم زندگی امری متحتم . پس دو چیز رسم و متداول گشت یکی قراول خاصه که آمروناهی قوم را حارس و مستحفظ باشد، دیگر مالیات که کفاف معاش امیر و مأمورین و خدام او را نماید . چه آن که مشغول رسیدگی مهم امور عامه ناس است به شغل و حرفه دیگر نتواند پرداخت و کار دیگر نتواند ساخت و هم چنین است حال کارگزاران و عمال و حافظین قوت و استقلال او .

جناب آخوند ملا ابراهیم البته از این شرح و بیان بر شما معلوم شد که داعی سلطنت چه بوده و دولت در دنیا به چه شکل تشکیل یافته . شاید خیال کنید این چیزها را همه کس می داند و هر سری فهم این مسائل می تواند . چنین نیست . بلکه بسیاری از مطالب بدیهی است که بزرگان عالم در آن اختلاف و مشاجره دارند و يك مطلب را هر قومی به نحوی می پندارند چنان که خیلی را گمان این است که سلطنت نباید مستقله باشد غافل از این که چون رعایا و اهل مملکت جاهل باشند و در علم و عمل ناقص، برای سد باب نواقص و معایب آن هاهیچ چیز بهتر از استبداد و استقلال نیست و اگر در ارکان قوت و قدرت سلطنت تزلزلی مشاهده شود عقلا و کاردانان کشور متزلزل گردند و هر کس اسباب این خرابی شده باشد او را نادان و مطرود یا خائن و مردود دانند . از این جهت است که مرحوم آقامحمدشاه طاب ثراه که دودمان خلافت نشانش در ممالک محروسه ایران سلطنت می نمایند در پایه عرش الهی به استغاثه پرداخته درخواست نمود که مجلس استنطاقی برای وزرای ابد مدت قاجاریه منعقد شود تا معلوم کنند اسباب خرابی اساس استقلال این دولت چه بوده و که بوده و کدام نابکار این [] نموده . این بنای محکم را که منهدم ساخته، و این گوهر عالی و جوهر نفیس را، که در خلاب مضرت و اضطراب انداخته است و در جواب آن شهریار تاجدار خطابی از مصدر جلال صادر گردید که آن خسروان باحشمت و نامداران با شوکت که در ازمنه سالفه و اعصار و قرون خالیه، مملکت ایران را به اوج عظمت رسانیده و به برترین رتبه جلالت نایل نموده ، جمع شوند و وزرای

منظوره را احضار و استنطاق نمایند تا امر مبهم معلوم شود و مسأله غیر مفهوم، مفهوم گردد. این مجلس همان مجلس است و آن‌ها که بر کرسی‌های زر نشسته سلاطین عجم‌اند و آنان که بر صندلی‌های آن جای گرفته وزرای دولت قاجاریه.

ملا ابراهیم می‌گوید: حقیقتاً آقای جناب من از دو مسأله درست‌سردر نیاوردم مگر به لطف شما این دو مشکل من حل شود. یکی آن که وزرا خدام و محکوم سلاطین بوده هر چه این‌ها گفته‌اند آن‌ها کرده‌اند. پس چرا ما مورین را که معذورند استنطاق می‌کنند و کسی را با آمرین که مسؤول واقعی می‌باشند حرفی نیست. دیگر آن که حاضرین این محضر اغلب مردگانند و از آن جمله یکی خود شما می‌باشید و همه کس داند که رفتگان از دنیا جز کفنی با خود نبرده، والبسه آخرت به سبک جامه‌های دنیایی نیست چرا هر کس را که من می‌بینم در لباس دنیایی بینم؟ جناب می‌گوید چنان که مکرر شنیده‌اید سلطان سایه یزدان است هر که را تقدیر الهی به این موهبت و عنایت اختصاص داد پیکرش را به جامه قدس و شرف پوشانید و صاحب دیهیم کرامت و افسر مکرمت گردانید. جبین او را به انوار تأیید و سعادت جاوید منور نمود و پس از آن که یک نفس نفیس را از میان کروورها مختار و منتخب فرمود نتوان گفت او مسؤول کلیه اعمال است و طرف هر نوع جواب و سؤال. بلی، حرفی که با پادشاه است در باب انتخاب وزیر است و بس. سخن‌های دیگر را وزیر باید جواب گوید. اوست که این بار بردوش گرفته و قبول این کار کرده و خود لغت وزیر مبین این مطلب است. چه وزیر آن کسی است که بار زحمات و اعناء سلطنت و وزر دولت را حمل می‌کند به عبارت اخری کار پادشاه را او می‌کند اگر صواب کند او کند و اگر به راه خطا رود او رود اگر طریق غرض پیماید او پیماید و اگر در فوز و فلاح گشاید او گشاید پس باید وزراء را استنطاق نمود نه سلاطین را. آنرا باید پرسید نه این را.

اما البسه اموات فی الحقیقه خیالی نیکو و صحیح نمودی. ما مردگان از خانه‌های دنیایی خود جز کفنی به‌گور نیاوردیم و آن‌را هم همان‌جا گذاشتیم. پوشش این عالم دگرگون است، به جامه‌های آن جهان نماند لیکن برای این که ناظرین

این مجمع و حاضرین این حوزه که هنوز در قید حیات می‌باشند و زی و طراز آخرت ندیده ، گمان نکنند که آنچه می‌بینند خواب و خیالی است و از نیرنگه های بی‌اصل و محال، ما ملبس به لباس دنیایی شدیم و با همان بشره و وضع آن سرایی ظاهر و جلوه‌گر گشته تا برایشان محقق شود که آنچه در این محل می‌بینند حقیقت است نه مجاز. همان که هست نه کوتاه‌گشته و نه دراز.

ملا ابراهیم می‌گوید: بفرمائید به بینم ملکم و سید جمال‌الدین در این جا چه می‌کنند و به چه خیال به این محفل آمده‌اند؟

جناب می‌گوید: این احمق‌ها که خود را ا عقل ناس می‌دانند ذره‌ای شعور ندارند، به بخشید به زبان اهل دنیا با شما سخن گفتم . در بهشت بلکه کلیه در عالم عقبی این عبارات مستهجن معمول نیست . خلاصه چون ملکم و سید جمال‌الدین از نادانی و اغراض نفسانی بعضی حرف‌ها به میان آورده پاره‌ای از بی‌خبران را گمراه کرده و حال آن که جز خیال ریاست و جلب منفعت قصدی ندارند و باقی مقاصد را هیچ می‌شمارند؛ نیز نمی‌دانند که دولت جمهوری را چه ضررها و زیان‌هاست و چه خطرها و نقصان‌ها، و غافل که آن‌جاها هم که جمهوری شده عقلا پشیمانند و در حل و عقد معظمت امور حیران و سرگردان، و از بیم جهال چیزی به زبان نمی‌آرند و راه تغییر نمی‌سپارند . پس این بلها را که به نظر خواهان آن طریقه‌اند و طالبان آن رویه در این جا حاضر کرده تا ملتفت بعضی حقایق و دقائق شوند و کم‌تر به راه فضولی و جسارت روند، بعدها دم در کشند و در اضلال مردم نکوشند و حق را به باطل نفروشد .

آغاز گفتار آقا محمد شاه قاجار

چون گفتگوی ملا ابراهیم و جناب به انتهی رسید من بنده در دریای حیرت غوطه‌ور بودم و از مشاهده آن اوضاع تعجب می‌نمودم . ناگاه آوازی مهیب و صدایی غریب ازورای پرده جلوی محراب مسموع‌گردید . از شنیدن آن صدالرزه براندام حضار افتاد . حال‌ها بگشت . گوینده مرحوم آقا محمد شاهرا مخاطب ساخته فرمود مطلب خودرا عرض کن و حاجت خودرا بخواه .

مؤسس اساس سلطنت سلسله قاجاریه ، شهریار با اقتدار ، آقا محمد شاه از جای خود برخاسته اشاره به نادرشاه کرده گفت : وقتی که این مرد کشته شد من جوان بودم اگرچه همین ظالم اسباب قتل جدم فتحعلی‌خانرا فراهم کرد و بواسطه برادرش ابراهیم‌خان مرا مبتلا به ظلمی کرد ، چون سلطانی قهار بود و مسرد کار ، ایرانرا از ویرانی باز به آبادانی برگردانید و فتنه‌های بیدار شده‌را به حسن تدبیر و همت عالی بخوابانید و دست تعدی و تطاول روس و عثمانی را کوتاه نمود و آب رفته‌را باز به جوی آورد . دولتی که سلك انتظامش منحل گشته و به زعم بعضی کارش گذشته بود باز به اصابت رأی وی در عداد دول معظمه معدود شد و رخنه‌ها جمله مسدود گردید . همواره من در ضمیر خود برای او طلب مغفرت می‌کردم اگر چه به ظاهر و به ملاحظه قوم و قبیله ایل جلیل به او لعنت می‌نمودم . چون اسکندر ایران و قهار باحشمت و شأن ، مقتول شد و از میان رفت ، باز هرج و مرج در گرفت و اسباب انقلاب و اضطراب فراهم آمد و مردی لربا عاقاب و اخلافش چهل و یک سال در ایران سلطنت کردند . اگرچه این هم از اثر شمشیر نادر بود و گر نه لری زند هرگز قادر نبود که سال‌ها مملکتی را اداره کند و کوس حکمرانی زند .

بالجمله در اوان سلطنت کریم خان وبه اغوای او ، پدر مرا کشتند و خودم را اسیر کرده به شیراز بردند . چون کریم خان درگذشت از فارس گریخته، تنها به استر- اباد آمدم زحمت ها کشیدم، رنج ها بردم . خویش و بیگانه به دشمنی من کمر بستند. باهریک چالش ها نمودم ، مصاف ها دادم ، زدوخوردها کردم، متحمل خطرها شدم ؛ بارشدا ئد و مکاره بردم تا مالک تخت و تاج و پادشاه مستقل ایران گردیدم .

من این گنج ، بی رنج کی برده ام من این نوش ، بی نیش کی خورده ام
زدم خویشتن را به دریای ژرف به کوه و بیابان و باران برف
به گرما و سرما و آسیب و درد از آنم قدر مالک الملک کرد
مختصر، مدت هیجده سال سلطنت کردم و با عدم اسباب و فقدان شرایط و قلت اعوان و کثرت موانع ، زیاده از صدکرو ر سیم وزر در برج عمارت ساری، برای ولیعهد خود با باخان گذاشتم و گذشتم .

تمام خیال من این بود که ایران را به حدود طبیعی خود که کوه قفقاز ورود جیحون بلکه پنجاب است برسانم و چیزی نمانده بود که به آرزوی خود فائز شوم. چه کنم در شوشی دست اجل دراز شد و گریبان حیاتم بگرفت و از مر کب عزتم پیاده نمود . از آن وقت که به این جهان آمدم ، جمله در این اندیشه ام که بدانم اخلاف من با مستملکات من چه می کنند ؟ قدرت دولت من در کاهش است یا رو به افزایش ؟ آن مقام معینی که من در حصول آن به جان می کوشیدم بازماندگانم را بدرستی حاصل است یا زادگانم آنرا تارک و ذاهل می باشند ؟

هریک از بزرگان و امرای ایران از آن ساحت به این سرا آمد ، به سراغ آنها رفته ، از وضع کار و مدار و قرار امور دولت جو یا می شدم . خبرها تاهزار و سیصد و پنچ چندان مو حش نبود و مرا زیاده ار حد متألّم نمی نمود ، خوب و بد باهم تعدیل می شد و زشت و زیبا باهم تکافو داشت . نه آن کفه ترازو خیلی بالا می رفت، نه این کفه زیاد پایین می آمد . روزی غم و روز دیگر شادی ، گاهی گرفتاری و زمانی آزادی . از آن وقت به بعد ، میزان از تعادل افتاد و شاهین ترازوی بی اعتدالی

بريك پای ایستاد. اگر نباير من بر سرير سلطنت نبودند چه غم داشتم و همه ناهنجاری‌ها را هيچ می‌پنداشتم. چون سفینه‌را آن‌ها ناخدايند، تشویش آن دارم که کشتی-- نشستگان‌را ملاحان راه ناشناس غرق و نابود نمايند. از سوء تدبير و زراي جاهل مشوشم و مانند سپند در آتش، که آن چه برای اخلاف گذاشته‌ام معدوم نشود و جهل و تیره‌رايي براندازنده آن مرز و بوم نگرود و در حضرت عزت عرض حال کردم و این رساله الشکوی بدان موجب آوردم تا مأمورين درگاه احدیت کشف حال کنند و با مباشرين اعمال، جواب و سؤال نمايند و ظاهر سازند که این خرابی از کجاست و چراست. متقدمين این اسباب فراهم آورده یا متأخرين این کار کرده [اند]. زیاده بر اینم قصد و خیالی نیست و قالی و مقالی نه.

استنطاق حاجی ابراهیم خان شیرازی

چون سخن مرحوم آقا محمدشاه به این جا ختم شد ، همان صدای مهیب و آواز غریب از پشت پرده جلو محراب بلند و شنیده شد که گوینده گفت : کیخسرو کیانی مأمور استنطاق حاجی ابراهیم خان شیرازی و میرزا شفیع مازندرانی است. کیخسرو با فروبرزی تمام ، سخن آغاز کرده گفت : حاجی ابراهیم بگو بینم در مدت صدارت خود چه کردی ؟

حاجی ابراهیم شرایط تعظیم پادشاه ذی جاه کیان را معروض داشته عرض کرد این بنده ابتدا از امرای دولت زندیه بودم و به آن دوده خدمت می نمودم . اصل و نسب عالی نداشتم ، چه به قولی پدرانم کیش موسوی گذاشته و دین محمدی (ص) اختیار کرده ، لیکن خود بافهم و فراست خلق شده و بارش دو کیاست زیسته ، با کمال صداقت به اولیای نعم خود ، خدمت می کردم و راه خیانت نمی سپردم جز این که در آخر کار معلوم شد آفتاب دولت زند رو به زوال است و قاجاریه را نوبت سعادت و اقبال . چه ، اوقاتی که آقا محمدخان در شیراز محبوس بود از حالات او خبردار شده ، دانستم که جوهر لیاقت است و دُرّه درایت و بعد از آن که او را مدعی سلطنت ایران دیدم یقینم شد که عنقریب طومار استقرار زندیه پیچیده می شود و بساط حشمت قاجاریه گسترده و باز ، و دست شوکت این سلسله جلیله دراز می گردد ؛ و اختلاف امرای زندیه و تفریق کلمه ایشان مؤید این عقیده بود و قراین دیگر نیز تقویت این خیال می نمود . در این صورت صلاح خود را در این دیدم که از زندیه دست کشم و به فروزنده نوشروق یعنی آقا محمد خان پیوندم . چنین کردم ، اگر این کار از مقوله خیانت به شمار آید ، به گناه خود اقرار می نمایم . خلاصه

بیشتر اسباب سلطنت شهریار قاجار را من فراهم آوردم و به آن پادشاه و جانشین او خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه هیچ گونه خیانت و خلاف نکردم . بلی ، اقوام و اولاد خود را در ولایات حکومت دادم ، اما در سلطنتی که عمده ارکان آن را خود ساخته بودم ، این قدرها حق داشتم و این عمل را اگر بی حسابی بود ، من حسابی پنداشتم ، الحق برای آقا محمد شاه و زیر خوبی بودم و برای فتحعلی شاه لله کاردانی و اگر این پادشاه بامن خوب نبود ، از آن است که پادشاهی چون به زحمت و رنج خود صاحب تخت و افسر نشود ، قدر وزیر عاقل و مدبر کافی و راهنمای روشن رای نداند ؛ خوشامد گویان و ظریفان را بهتر پسند نماید و به آن ها بخوبی بر آید ؛ یا اعراض من از خوانین زندیه که حق سابقه نعمت نسبت به من داشتند ، مرا به خواری انداخت و به کیفر عمل و نتیجه و خیمه کفران مبتلا ساخت . رفت بر سر من آن چه رفت و دیدند کسان من آن چه دیدند .

کیخسرو روی خود را به آقا محمد شاه کرده گفت : چنین است که حاجی ابراهیم می گوید ؟ آقا محمد شاه تصدیق کرد و شرحی از حسن تدبیر و کفایت و عقل و رفتار پسندیده حاجی ابراهیم خان بر زبان آورد . از پشت پرده سابق الذکر حکم شد تاج افتخاری از طلای مکمل به گوهر ، بر سر حاجی ابراهیم خان شیرازی گذاردند و جوقی از فرشتگان او را به احترام از کرسی آهنین به عرش برین رسانند .

استنطاق میرزا شفیع مازندرانی

آنگاه شهریار کیانی روبه میرزا شفیع مازندرانی کرده گفت: باز گو بینم تو در زمانی که بر سر عمل بودی چه نمودی؟

میرزا شفیع به لهجه مازندرانی بیه تقریر عرایض خود پرداخته گفت: من شخصی از اهل مازندران بودم، ملازمان سلطان دانند که مازندرانی ها آنقدر صادقند که مردم سایر ممالک آنها را ابله میخوانند، لیکن پوشیده نیست که ما مردمان صادق نما اگر راه تقلب گیریم از هر متقلبی پیش باشیم، خلق به اطمینان صداقت ما غافل، و مادر فریب دادن عالم کهنه کار، و عامل جعالم و کذاب و استاد کارخانه چاپ؛ اما من خدامیداند خائن و چاپچی نبودم و بر راستی به فتحعلی شاه خدمت مینمودم و راست تر از همه این که اسم بلارسمی داشتم. خاقان مغفور بعد از قتل حاجی ابراهیم خان خواست سورت اورا هم شکسته باشد و بر مردم معلوم کند که هر کس طرف توجه حضرت سلطنت باشد حاجی ابراهیم خان است بلکه صدر جهان و بدر عالیقدر آسمان. این بود که ابله ترین مردم یعنی بنده را صدر اعظم لقب داد و این اسم بی مسمارا بر سر من نهاد. فی الحقیقه رئیس دفتر محاسبات بودم و به همین شغل نیز نهایت خوشحال گشته فخر و شکر مینمودم. پلتیک هیچ نمی فهمیدم و به امور پلتیکی مداخله نمیکردم. شاه اندازی نمیکتم و به قصور خود معترف میباشم، از آنچه میدانستم میگویم. از عهده تنقیح محاسبات و نظم دفتر خانه خوب بر میامدم و در این کار آنچه در قوه داشتم به عمل میاوردم. چون کسی از من بدندیده بود و شاه و شاهزادگان بلکه بزرگان دولت و خواجه تاشان از رفتار من خرسند بودند، تازنده بودم به اطمینان زندگسی میکردم. پس از مرگ من نیز خادم و مخدوم و آمر و مأمور بر فوت من تأسف میخورند و نام مرا به نیکی بردند؛ این بود شرح حال من و مبدأ و مآل من.

کیخسرو دانست میرزا شفیع به صداقت گفت آنچه گفت و چیزی از حال و خیال خود نهفت. بنابراین بموجب حکمی که از و رای پرده صادر شد جمعی از کروبیان تاجی از طلای ساده آورده بر سر میرزا شفیع نهادند و او را با عزت و حرمت از آن مجلس به روضه مینو بردند.



حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی
(از «مجله یادگار» ، سال سوم ، شماره یکم)





میرزا شفیق صدر اعظم

(این تصویر را آقای دکتر فریدون آدمیت در اختیار ما نهادند)

استنطاق حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی

چون کار میرزا شفیع مازندرانی برداشته شد از پس پرده دارای کبیر کیانی را به استنطاق حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی مأمور نمودند.

دارا رو به حاجی محمد حسین خان کرده فرمود: بیارتاچه داری و بگو آنچه را بحقیقت مقرون می‌پنداری .

حاجی محمد حسین خان گفت: من علافزاده بودم و در اول کار خود نیز همین کار مینمودم. اولیای من به من خط و سواد نیاموختند و چراغ معرفتی در پیش پای من نیفروختند لیکن هوش ذاتی و ذکای فطری، مرا در کسب و کار و کلیه امور زراعت و فلاحت صاحب بصیرت و مهارت نمود و در معاملات با قاطبه مردم بخت و سعادت راستی و درستی فرمود. طالعم مدد کرده بوسیلتی، معروف درگاه آقا محمدشاه و فتحعلی شاه شدم و با آنکه عامی و بیسواد بودم توجه و لطف شهریاری مرا به صدرات رسانید. چون از بی خط و ربطی در آن مقام منیع که من یافتم خجالت و خفت داشتم اول کار من تربیت فرزندانم بود؛ همه را به ادبیان کامل و آموزگاران عاقل دادم و در تعلیم هر یک از اولاد و نیا بر سرمویی فروگذار نکردم اگرچه بالمال فضل و کمال برای آنها و زرو وبال شد، چه مردم این سرزمین دانا پسند نیستند و ضمیر روشن رای داند که این تیره روزان کیستند و طالب چیستند؛ اما من تکلیف خود را ادا نمودم و راهی که رهروان را پیمودنی است پیمودم، از این مهم گذشته ملک و مال و افری از ممرحلال نه از راه تناول و روش جهال تحصیل کردم، هر چه دارایی من بیشتر شد، بیشتر به مردم خوراندم و نهال مروت و مردمی افزون تر نشاندم؛ داد دهش را دادم

و یا بر بیخ حلق بخل و امساک نهادم . چون در باب احسان و رعایت بندگان خدای
جدی موفور داشتم ، سعیم در پیشگاه محسن حقیقی مشکور شد ، برکت در مالم
پدیدار آمد ؛ از بذل بسیار ، کم نگردیده ، زیادتی مییافت و بوریا با فم بجای حصیر
حریر می یافت . طریقتم خدا پرستی و خدمت شاه بود و طبیعتم از این شریعت تخلف
نمی نمود . از آنچه امروز به پلتیک میگویند ، خبری نداشتم و پادر آن کار نمیگذاشتم .
عمده به آباد کردن املاک و اراضی و تخم کاری و زمین داری میپرداختم و هر طبقه را از
علما تا عمال دیوان به انفاق و انعام و تبجیل و اکرام مینواختم ، فقرا و قربای بلدان
بل کافه در ماندگان بوجود من مستظهر بودند و آنچه از من طلب می نمودند بی من
واذی (۱۵) به ایشان می رسید . دهنده زحمت نمیداد و گیرنده منت نمی کشید . جز
آنکه گفتم چیزی از حال خود ندانم و در چنین محضری زیاد و کم نتوانم . عمری
بشرافت و افتخار گذراندم و چون مرکب هستی از این جهان بیرون جهاندم ، خلق
ایران جمله ماتم گرفتند و گفتند :

رفتی و دولت درویش و غتی شد سپری
به یتیمان تو حاتم نتواند پدری
چون صدر اصفهانی خاموش شد از مصدر جلال حکمی صادر گردیده تاج
افتخاری مرصع به لالی گرانبها و یواقیت با سنا و بها آورده بر سرش نهادند و به
اعلی علینش بردند .

استنطاق میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

دارای کبیر به قایم مقام میرزا ابوالقاسم فراهانی پرداخت و او را مخاطب ساخته گفت : توجه کردی و در دولت متبوعه خود چه ره آورد آوردی ؟
میرزا ابوالقاسم گفت :

اسمعَ حدیثی فَاَنَّهُ عَجِبَ یضحک من شرحه فینتخب

پارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایتی از دوران زندگانی . اگر به تفصیل
پردازم ملازمان درگاه را ملول و مکدر سازم . مختصر می نمایم و انجمن را به غرری
نخبه و درری زبده می آرایم .

بخود نبالم و از خود سخن نگویم بیش

که خود ستای نخواند مرا خطا اندیش

خدا و خلق دانند که ترتیب و نظام ، و نظم و انتظام هر چه در ایران از اواسط
سلطنت خاقان خلد آشیان تا اوایل سلطنت شهریار مبرور ماضی محمدشاه غازی ،
ظهور و وجود یافت ، به کاردانی پدرم میرزا بزرگ یا فطانت خودم بود . بایان
و تقریری که سحبان (۱۶) معروف سپراندازد و بامنشآتیی که حریری ، مقامات خود را
پنهان سازد . مدعیان و لینعمت ، و ولینعمت زاده خود را متقاعد نمودم و گویی در آن میدان با
چوگان بلاغت بودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحر خواندند و در جادوگری من سخنها
راندند ؛ و مگر سحر جز این می کند که چند عشیره و فرزند بلاواسطه خاقان مغفور که
هریک خود را از آحاد الوف می دانستند ، از حق سلطنت خود دست کشیدند و چون
باشکستگان ، هر یک در گوشه ای خزیدند . این سحر بیان من منت دیگر نیز بر سر مردم

ایران دارد : جان خلقی را از دست طرۀ مطرای لیل و غرۀ غرای نهار و جناح نور افشان صباح و جعد مشکبیز رواح یعنی اسجاع^۱ خنک و قوافی^۲ تنک^۳ فارغ نمود . مختصر، این خدمت من به ادبیات ایران آن خدمتی است که شاتوبریان و فلن و روسوبه ادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به انگلیس و شیلر و گوته به آلمان و تولستوی به روس ؛ و چون من این راه [را] باز کردم ، میرزا سعید خان وزیر امور خارجه و میرزا علی خان امین الدوله و حاجی میرزا محمد خان مجد الملک (۱۷) قدم در این راه گذاشتند و به سبک من نوشتند . جز این که میرزا علی خان امین الدوله بعضی تصرفات جدید به طرز فرنگی ها در آن نمود و ترصیع را الماس بریلین چند بر آن گوهر روزر افزود . و از کارهای نمایان خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادیم و اساسی نیکو برای لشکریان نهادیم .

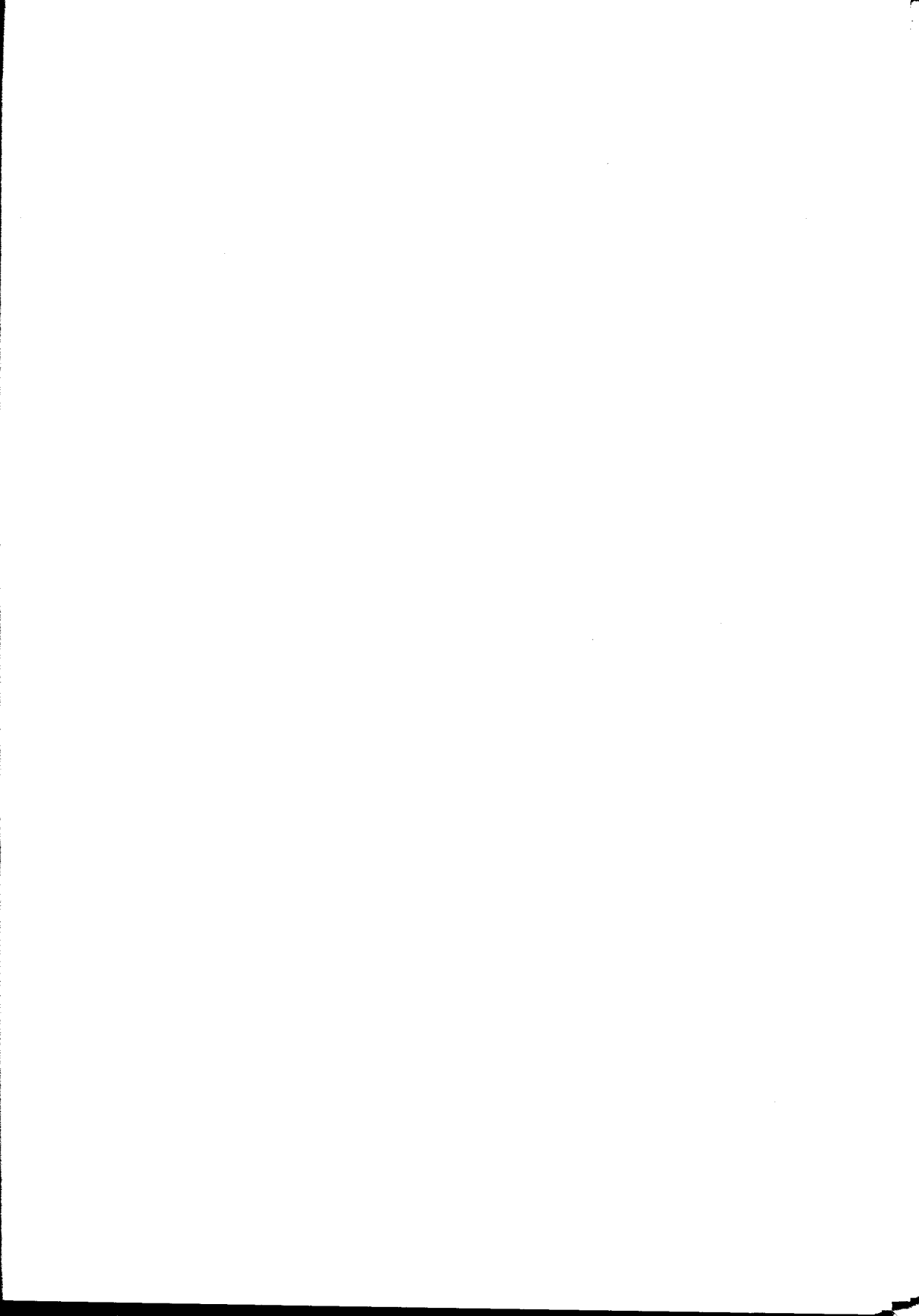
مهارت من در امور پلتیک می معروف است و تدابیر من بعد از فوت خاقان مغفور، مشهور . شنیده اید بعضی از بد اندیش ها، مرحوم نایب السلطنه عباس میرزای رضوان جایگاه را متهم ساختند و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آن ها از ولیعهدی آن شاهزاده^۴ آزاده و اولاد او چنان که در عهدنامه^۵ ترکمن چای مضبوط می باشد ، به عمد از روس ها شکست خورد و قسمت عمده ای از مملکت ایران را در آن موقع به روس ها وا گذاشت . همه کس می داند که چندی مردم این کشور به واسطه^۶ این تهمت نسبت به شاهزاده^۷ مبرور و اولاد او بددل بودند . من به زحمت های زیاد رفع این این اشتباه را نموده ، برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل نمودم و مثل فرمانفرما (۱۸) و ملک آرا (۱۹) و شجاع السلطنه و رکن الدوله (۲۰) و ظل السلطان (۲۱) و سایر اعمام بزرگ محمدشاه را به وضع های مختلف بر سر جای خود نشاندم .

در علم و دانش و حدیق^۸ و بینش من ، احدی را حرفی نبود . زور سیادت و غرور صدارت من ، مرا متهم نمود که داعیه^۹ سلطنت دارم و حال آن که امروز در این عالم عقبی که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوایی در سر نداشته ام و چنین تخم و نهالی در مزرع^{۱۰} امل^{۱۱} نکاشته . مادر شاه که می خواست

* خ : صدق . * خ : دل .



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی
(از کتاب «سیاستگران دوره قاجار» ، خانمک ساسانی)





حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی
(از مجله یادگار ، سال دوم ، شماره یکم . این عکس را
آقای محمد گلبن در اختیار ما گذاشتند)



برادر خود آصف‌الدوله را در کارها دخالت دهد و سایر معاندین من ، ابداع این
مجعولات می نمودند و از نقل این منقولات نامعقول هرروز بر کدورت خاطر شاه
می افزودند تاخر من هستی مرا برباد دادند و مهرسکوت بر آن دهانی که به پهنای فلک
بود نهادند .

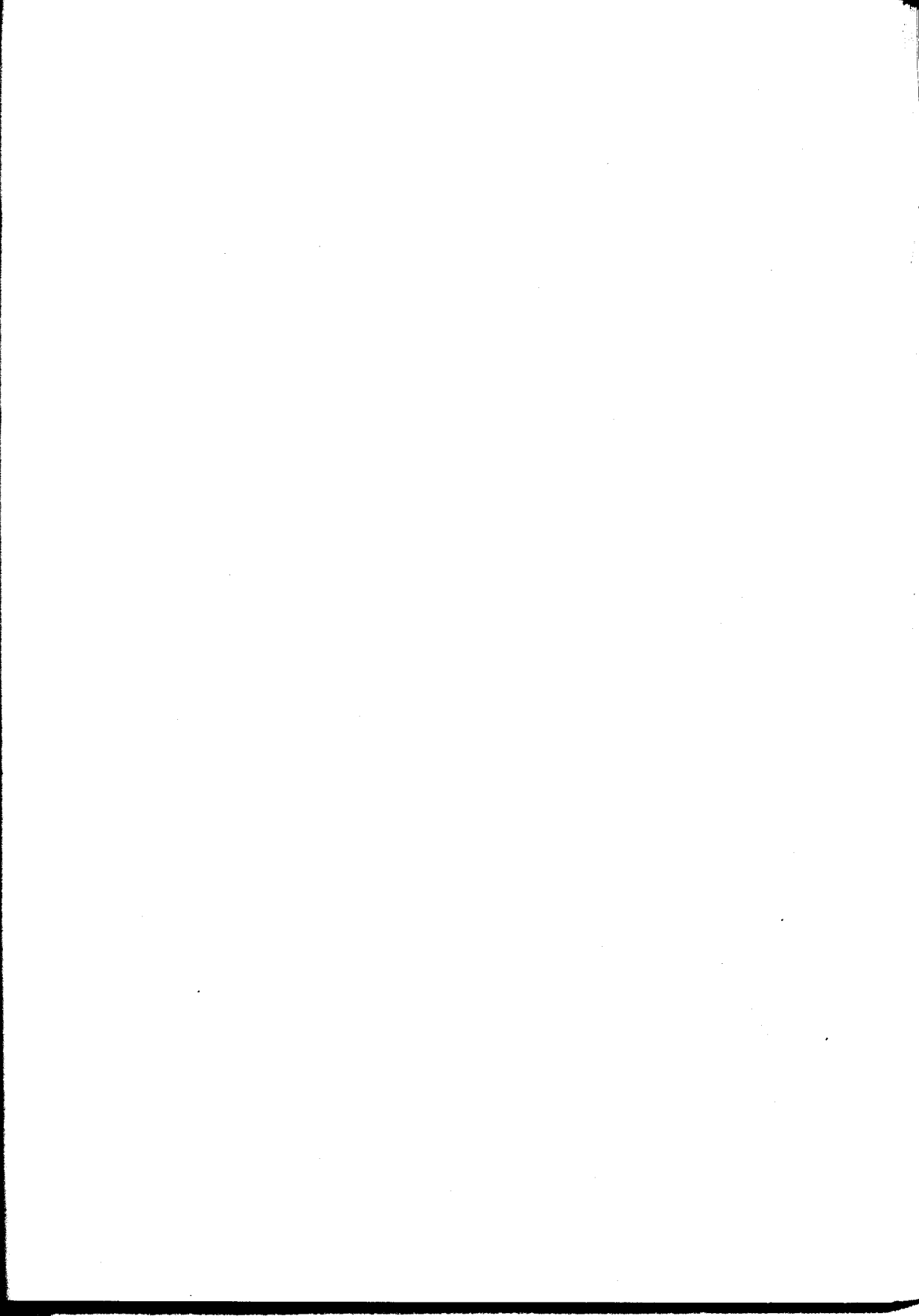
تمام گفته‌های قایم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن آمده ، تمجید
زیاد از او نمود . تاج مطلایی مکمل به زمرد آورده به سرش گذاشتند و بسا ابهت
وجلال به آسمانش بردند .

استنطاق حاجی میرزا آقاسی

چون کارقایم مقام به نهج مسطور گذشت ، از پشت پرده آواز آمد که استنطاق حاجی میرزا آقاسی که از علمای شیعه و اترک است ، باشاه اسمعیل صفوی می باشد .
شاه اسمعیل روبه حاجی میرزا آقاسی کرده گفت : دنین گوروم سن نمیشدون؟
حاجی میرزا آقاسی گفت : جدوه قربان اولم ترکی عرض ایلیوم یافارسی؟
شاه اسمعیل گفت : فارسی بگوتاهمه بفهمند . حاجی عرض کرد : من از طلاب ایروان بودم و راه حکمت و عرفان می پیمودم . به ملا عبدالصمد همدانی ارادت داشتم . در عتبات و حدود عراق عرب ، سیاحت کرده ، بعدها معلم بعضی از اولاد شاهزاده عباس میرزا ابن فتحعلی شاه شدم . بامحمد میرزا که نیز سالک مسالک عرفان بود ، ارتباطی حاصل نمودم . روزی در مجلسی از سلطنت صحبت می رفت . من غیب گویی کرده به آن شاهزاده آزاده گفتم : شما سلطان خواهید شد . تقدیری چون و تدبیر میرزا ابوالقاسم قایم مقام گفته مرار است و تسدید [کرد] و شاهزاده محمد میرزا بر تخت سلطنت نشست . من در این سلطنت باحشمت ، به ملاباشی گری ، منتها به نظام العلماء ای شا کرو خوشوقت بودم . همان طور که فتحعلی شاه برای اثبات قدرت بعد از حاجی ابراهیم خان ، میرزا شفیع راصدر اعظم کرد ، محمدشاه هم بعد از قایم مقام ، مرادارای این رتبه و مقام نمود . اگر حقیقت مطلب را می خواهید ، من هنوز خودم هم نمی دانم چرا من طلبه از همه جایی خبر ، صدر اعظم شدم . پادشاه علیل بود و رجال محیل . این علت مزاج پادشاهی را غنیمت دانسته ، پنهان و آشکارا ، انواع و اقسام خیانت را می نمودند و هر قدر خیانت آن ها زیادت تر می شد ، اطمینان پادشاه به من بیشتر می شد . تقریباً مدت سیزده (۲۲) سال هم مرشد پادشاه بودم ، هم صدر اعظم دولت . لیکن در این سنین با کمال قدرت و توانایی به احدی اذیت نکردم . محمدشاه مادر ایلخانی (۲۳) را که از صبیای خاقان مغفور بود به زنی به من داد ، تا مرا سرانجامی باشد و از آلائش آخوندی بیرون آیم . از سوء اتفاق ، این پسرزن ،



حاجی میرزا آقاسی
(از کتاب «سیاستگران دوره قاجار» ، خانمک ساسانی)



یعنی ریبب من به دو معنی، جوانوبی اندازه نادان بود. تکیه بر اقتدار من کرده، مردم راز یاده از حدر نجانید. از مناهی فرو گذار ننمود. به قول شیخ سعدی علیه الرحمه : «مسکری نبود که نخورد و منکری که نکرد.» آخر الامر به خیانت به پادشاه پرداخت. برای آن که ریبب من بود از سیاست محفوظ ماند لیکن به عراق عرب تبعید شد. خود رفت و اثر خیانتش بماند. امرای ایران از قبیل آصف الدوله و اقوام و اولاد او و منوچهر خان معتمد الدوله ، از غرور و بد رفتاری های ایلخانی، رنجیده خاطر بودند. خراسان را بشورانیدند و کمک به فتنه سید علی محمد باب کردند . انقلاب بزرگی در ایران پدیدار آمد اگر چه این جمله به من راجع می شود، لیکن همه کس می داند که مطلقاً مرا قصد خیانتی نبوده. نهایت آن قابلیت و لیاقت [را] نداشتم که جلوا این مفسد را بگیرم و نگذارم این معایب بروز کند . عیب های مرا شنیدید محسنات خود را هم بگویم تابش نوید: قورخانه ایران راطوری دایر و منظم کردم که بعد از چهل و پنج سال هنوز از تدارک آن وقت فایده می برند مزارع و دهات و املاک زیاد آباد کردم و جمله را به ولیعهد دولت ، ناصرالدین میرزا شرعاً هبه نمودم .

اگر قابلیت صدارت نداشتم بر من حرجی نیست ، و انگهی بی قابلیتی غیر از خیانت است . من می خواستم کارهای بسیار بزرگ بکنم اما نمی دانستم آن کارها کدام است . در آن مدرسه ای که من درس می خواندم ، مدرسی که از علم پلتیک و مصالح ملکی و دولتی سر رشته داشته باشد، نبود که از این مقوله چیزی به من بیاموزد.

فطرتی خوب داشتم و به هر کس حتی الامکان خوبی می نمودم . صداقت و دولتخواهیم در حضرت سلطنت محتاج به بینه و برهان نیست و با آن همه فحاشی و تند خویی چون قلب خوبی داشتم و به مردم نیکی می کردم و خیر می رساندم عموم خلق از من راضی بودند، چنان که بعد از عزل و طرد من ، همه وقت یاد من می نمودند بلکه هنوز به من دعای خیر می کنند و روح مرا به رحمت شادمی سازند.

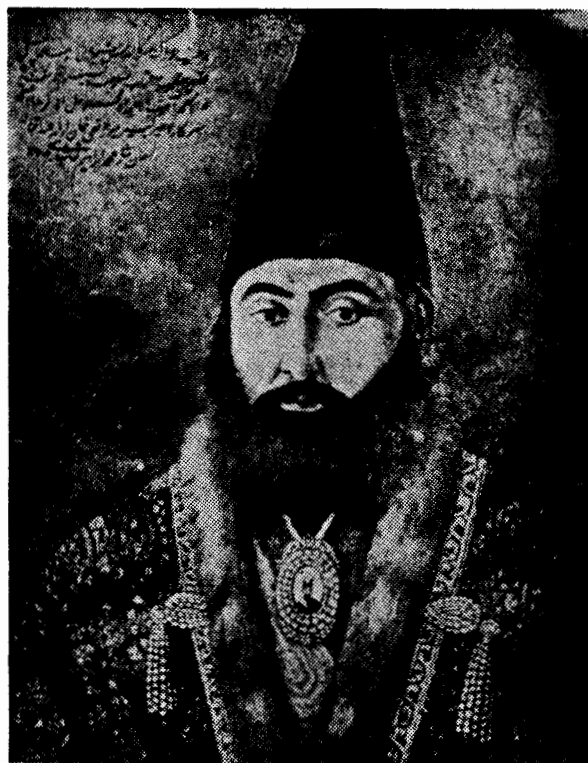
شاه اسمعیل گفت حرف های حاجی میرزا آقاسی صحیح و متین است . ندانستن غیر از خیانت کردن است . آنچه دانسته و صواب دانسته ، کرده است ، بحثی بر او وارد نیست . چون شاه اسمعیل این تصدیق [را] نمود ، از پشت پرده ، حکمی صادر شده تاج مطالبی آوردند و بر سر حاجی گذاشتند و با احترام تمام از مجلس بیرونش بردند .

استنطاق میرزا تقی خان امیر کبیر

باز از ورای پرده آوازی مسموع گردید و گوینده گفت : نادر شاه میرزا -
تقی خان امیر نظام را استنطاق می کند . نادر شاه روبه میرزا تقی خان کرده گفت :
تو از سرگذشت خود چه داری تا باز گوئی و بشماری ؟

میرزا تقی خان گفت : بنده پسر کربلایی قربانعلی آشپز، از اهل هزاوۀ فراهانم
پدرم در خدمت میرزا بزرگ قائم مقام در تبریز سمت طباحی داشت . خدا رحمت
کند میرزا بزرگ را ، او و پسرش میرزا ابوالقاسم در تربیت عموم مردم خاصه
متعلقان و حواشی خود، نهایت سعی بودند وجد بلیغ مینمودند . میرزا ابوالقاسم
قائم مقام در تعلیم و مشق من مواظبتی بکمال داشت . من خود نیز همت گماشتم .
خطی تحصیل نموده در حفظ کردن منشآت میرزا ابوالقاسم اصراری داشتم و همان
برای من مایه سوادی شد . اوقاتی که خاقان مغفور فتحعلی شاه ، زنده و قائم مقام ،
در تبریز بود و هنوز صدراعظم نشده ، نگارش بعضی احکام و تعلیقه ها را بمن رجوع
میکرد . علاوه بر سبک انشاء ، وضع قائم مقام را در امور دولتی پسندیده ، پیروی
همان طریقه مینمودم و بر این بودم که اگر وقتی در ایران مصدر خدمتی شوم ، این
روش را از دست ندهم .

دستگاه قائم مقام برچیده و پدرم نیز مرحوم شد و من بی بضاعت ماندم . ناچار
خود را در دستگاه قهرمان میرزا برادر اعیانی محمدشاه انداختم و به نوکری آن
شاهزاده پرداختم . با محمدخان زنگنه امیر نظام راهی پیدا کرده ، آن مرد که در زیر کی
ودانش فرید بود و در شناسایی قریحه و قیافه وحید ، در من استنباط قابلیت نمود .
کم کم مرا به جانب خود کشید و منشی نظامم کرد . تمام احکام نظامی را من مینوشتم



میرزا تقی خان امیر کبیر
(از «امیر کبیر و ایران» ، فریدون آدمیت)



پس از چندی ، مستوفی نظام شدم و محاسبات قشون آذربایجان تمام راجع به من شد . چون در علم حساب کاری نکرده بودم ، مدتی پیروی اعمال محاسبین جزء را مینمودم . همین که سر رشته کامل حاصل کردم سبک خود را تغییر دادم . در تنقیح حساب قشون آذربایجان مبلغها منفعت بدولت رسانیدم . امیر نظام از من خیلی راضی بود و تمجید زیاد از خدمات من به طهران و دربار دولت مینوشت . سفری هم به بطرز بورخ رفته از وضع فرنگ مختصر اطلاعی بهم رسانیدم . وقتی برای تعیین حدود و تسویه بعضی مسائل ، مأمور خاک عثمانی شده به ارزنة الروم رفتم از وضع عثمانی هم در آن سفر با خبر گشتم و تفصیل آن مأموریت را مورخین نوشته [اند] . در این جا به مذاکره آن حاجتی نیست .

بعد از مراجعت از خاک عثمانی ، به منصب وزیر نظامی آذربایجان رسیدم . در این وقت امیر نظام برحمت ایزدی پیوسته بود . در امور کشوری به سبک قائم مقام حرکت می کردم و در مهم لشکری پیروی طریقه محمد خان امیر نظام مینمودم . شاهزاده ناصرالدین میرزا ولیعهد دولت ، آنوقت در آذربایجان بود . بحضرتش راه مخصوصی پیدا نمودم . بعضی از خویشان مادری حضرت شاهزاده را که در تبریز به عسرت تمام زندگی میکردند به نقد و جنس دستگیری میکردم و هر يك را رهین احسان خویش مینمودم . با قنسول روس خوب کنار آمده بودم و خیالم این بود که اگر وقتی وزیر ایران شوم با روسها بسازم و لطمه بزرگی بعثمانیها بزنم و تلافی صدماتی را که در ارزنة الروم بمن وارد آمد در بیاورم . در این بین شهریار رضوان قرار به خلد برین رفت و سلطنت بالارث والاستحقاق خاص اعلیحضرت ناصرالدین شاه گردید . برای نهضت موکب همایون و آمدن از تبریز بطهران وجهی لازم بود . منسوبان بی مایه سلطنت از عهده انجام این کار بر نمی آمدند چه فتنه خراسان از طرفی و طغیان بابیها از طرف دیگر ، از اعتبار دولت کاسته بود و تجار با منافع بسیار از دادن نقود ، انکار داشتند و بهیچ وسیله تحصیل پنجاه هزار تومان امکان نداشت . من بکمک قنسول روس صد هزار تومان حاضر ساخته بکار گزاران خزانه شهریار جوانبخت راد ، تسلیم نمودم و در ظرف دوسه روز ، ساز و سامان و تهیه

نهضت موكب منصور را فراهم کرده با شوکتی شایان و جلالتی نمایان ، اردوی معلی را از تبریز به تهران حرکت دادم و خود در کمال خفض جناح و ادب ، ملتزم ركب اعلی گشتم . لیکن جمعی از نزدیکان و خواص و اهل خلوت ، چون از من انعام و احسان بیکران دیده بودند ، زیاده از حد به من حرمت می نمودند . پیوسته کار و تدبیر می کردم تا در نزدیکی طهران ، منصب صدارت و لقب امیر نظامی مرا مقرر شد . بعد از ورود به پایتخت به استمالت امرای سلطنت ماضیه پرداختم و با مادر شاه که از عقایل مخدرات و بزرگترین زن عالم بود ساختم . خواهر صلیبی و بطنی شاهنشاه را خواستگار شدم و بواسطه قدردانی و فهمیدگی مادر پادشاه به این مصاهرت مفتخر و مستظفر گردیدم . بعضی از عملیه خلوت که اسباب ترقی من شده بودند اگر چه کمال فروتنی رادر ظاهر بمن مینمودند ، لیکن پیدا بود که در باطن منتی بر من می نهند . امتنان ، آنها را دور کردم .

چون از نزدیکان آسوده گشتم ، در دفع شر سالار (۲۴) و آشوب خراسان و ختم ماده فتنه و فسادبایی ها و قلع و قمع آنها ، تدابیر نیکوکار بردم و به مقصود خود نایل گشتم .

تنی چند از امرا بودند که بدون شایستگی و استحقاق ، فوایدگزار از من متوقع بودند و به آرزوی خود فایز نشده برای من اسباب چینی می کردند . از جمله افواج ساخلوی تهران را که در ارگ جای داشتند بر من شورانیدند و دوسه روزی خیال مرا مشوب ساختند اما من به حسن تدبیر این غایله را هم رفع نمودم و بجای این که چیزی از من کاسته شود برشان من افزودم و معاندین را از کار اخراج کرده ، بر جای خود نشاندم . دیگر مخلی و مانعی برای من نماند . دولت ، یار و بخت مساعد و مسلم شد . بعد از سیزده * سال صدارت بی سروبن حاجی میرزا آقاسی ، کار بدست مثل من کردانی بیفتد ، چگونه می شود . گرزگران و سنگ افکار صایبه من ، کله های بی مغز را نرم کرد و سرهای پرشور از تلخی جزبی مزگی حاصلی ندیدند ، رام شدند و آرام گشتند . عرصه خالی گردید و وقت جولان در رسید ؛ روح بزرگ ،

* غ : یازده .

همت عالی ، خیال بلند ، مقصد مهم ، دل قوی ، دست باز و عرصهٔ امل فراخ و دراز ؛ کاری باید کرد ، گویی باید برد ، اسمی ، رسمی ، شأنی ، جلالی ، اظهار جبروتی ، بادی و بروتی . داخلهٔ مملکت منظم است و کاری که در خارجه مقدم است اعدام دولت عثمانی یا اقلانگوشمال اوست . چون این کار پردازم با دولت انگلیس بسازم و روس را از نردبان غرور بیندازم . جنگ پسکوویچ را تلافی کنم و بالشکر جرار آذربایجان ، آن قسمت از این مملکت را که روسها گرفتند پس بگیرم . افغانستان در حالت انقلاب است . بلخ و هرات بلکه قندهار و کابل را ضمیمهٔ ایران کنم . سرحد ما جیحون است . باید بیرق ما در کنار آن رود بلند شود و خوانین ازبک ماوراءالنهر در ظل قدرت و تبعیت ما باشند . بعد با روس متحد گشته برهند حمله کنم و تادهلی ما را باشد .

امیر نظام تا این جا مسلسل می گفت و در عالم استغراق بود . چون از تسخیر هند سخن راند ، ملتفت شد که روی کلام با نادرشاه است و دارد دعوی نادری می کند . قدری سرخ شده گفت :

ای شهریار عظیم الاقدار ، معذورم دارید ، با شما دعوی هم شأنی نمی کنم . اما من هم ... افسوس ... اگر مثل شما مختار بودم اقلای بیرق ایران در بالای بلادیک قسمت هند ، جلوهٔ خورشید و هیمنهٔ شیردانت . والله می رفتم و بالله می گفتم . ضعف طالع و اختر ناموافق نگذاشت . خلاصه و بعد از این خیالات ، با خود در اجرای آن اندیشیده ، دیدم خیلی اقتدار و اختیار لازم است تا این کارها مجرا شود . پادشاه در ولیعهدی و در اوایل سلطنت که مملکت گرفتار آشوب بود هر چه می گفتم می شنید اما حالا چند سال است که پادشاهی می کند و بواسطهٔ هوش و ذکاء فطری ، سراز تمام شعب امور در آورده با اغلب رجال دولت ، باطناً راه پیدا کرده و خود صاحب رأی و خیال شده ، یقین است تمام عرایض مرا به گوش قبول نخواهد شنید ، خاصه در صورتی که معاندین من نیز همواره در کار سعایتند و لباس های بد به اعمال من پوشانیده آنهارا قبیح و شنیع جلوه می دهند . با خود گفتم باید در وضع سلطنت تغییری داد . ابتدا بر این شدم که مادر شاه را دور سازم اگر چه آن معظمه ، حامی من بود اما چون

دانش و هوش بکمال داشت ، با وجود او تغییر منظور کاری نهایت دشوار می نمود . به پادشاه عرض کردم برای این که والدۀ شما در امور دولت مداخله ننماید ، خوب است به قم فرستاده شود که در آنجا باوظیفه و مستمری زیاد زندگانی کند . این عرض من مسموع نشد بلکه والدۀ شاه این حرف را شنیده سخت با من دشمن شد و اگر از شاه هم این حرف را نمی شنید ، خود بفرست در یافت می کرد که من در چه خیالم . در این جا باز امیر نظام نگاهی به نادرشاه کرده گفت : اگر مادرشاه را از شاه دور کرده بودم ، کار شمارا می کردم . یعنی همانطور که شما ، شاه طهماسب دویم را خلع کردید من هم پادشاه را خلع کرده ، اسم سلطنت را بر سلطان محمود پسرش ماهۀ شاه (۲۵) که ولیعهد بود و مرا اتابیک او قرار داده بودند می گذاشتم و خود مستقلاً در دولت ، هر کار که می خواستم میکردم و ترقیاتی را که برای ایران در نظر داشتم صورت وقوع می دادم . مادرشاه دور نشد لیکن من هم از خیالات خود کناره نگرفتم . در چه کنم بودم که سلطان محمود در گذشت یعنی آنرا که آلت کار می پنداشتم از دست رفت و پادشاه مصمم سفر اصفهان شد (۲۶) که هم سیاحتی نماید و هم الواط اصفهان را تأدیب و تنبیه کند . من آلت کار دیگر فکر کردم ، عباس میرزا برادر کهنتر پادشاه را بنظر آوردم . می خواستم او را ولیعهد کنم به این قصد و نیت تهیه سفر اصفهان او را دیده وی را با مادرش با جلال تمام همراه بردم (۲۷) و در بروجرد به حاجی علی خان فراش باشی سپردم که به حکام عرض راه خاطر نشان کند همان تشریفات و احتراماتی را که برای شاه منظور می نمایند برای عباس میرزا هم منظور کنند . چون این شخص معزول بود و من او را از ذلت عزل رهانیده و جبران نهب زمان محمد شاه را نموده فراش باشی معتبر و مسلط دولتش کرده بودم ، یقین داشتم حافظ این سرّ من خواهد بود ، بلکه در مقاصد آتیۀ من با من شرکت خواهد داشت . ندانستم مردم ایران از ضعف نفس و بلاهت ، یا از سرشت پاك و صداقت ، فرضاً که از شاه خیلی بدی دیده باشند (۲۸) و از صدر اعظم يك دنیا نیکی ، باز ، راست را به شاه میگویند و دروغ را به صدر اعظم . مختصر حاجی علی خان فوراً این خبر را به پادشاه داد و از همانجا یعنی بروجرد ، شاه به خیال عزل من افتاد . چون از سفر اصفهان به

طهران بازگشتند ، طومار صدارت مرا در نبشتند . من معزول شدم و میرزا آقاخان نوری به جای من منصوب گردید . چون صدر اعظم تازه و سایر امرا از من میترسیدند ، نخست به کاشانم نفی کردند و از آنجا که بودم در همانجا نیز مایه اندیشه و بیم بود ، نابودم نمودند .

ماجرای من این بود که گفتم واز نیک و بد چیزی ننهفتم . اگر خیالم درباره شاه خوب نبود برای مملکت ایران خوب بود ، از آن خیانت در حقیقت قصد خدمت داشتم . آن دعا و نفرین هیچ یک به هدف اجابت نرسید و کار به هیچ جا نینجامید . ایران همانطور ویران ماند و خواننده غیبی آیه یأس خواند .

نادرشاه به میرزا تقی خان جواب داده گفت : تو خواستی تقلید به کارهای بزرگ من کنی اما سوراخ دعا را گم کردی . میان ناصرالدین شاه و شاه پهلما سب ثانی فرق بسیار است . این پادشاه ، جمله ذکا و هوش است و آن بیچاره سر تا پا جمودت و بلاهت بود . مادری هم مثل مهدعلیا که جوهر فطانت به شمار می آید نداشت . امرای صفویه نیز چون رجال این دولت ، شاه پرست نبودند . آنچه تو قیاس کردی همه نادرست بود ، از آن ترا دچار خذلان و هلاکت نمود . اما از آنجا که مرد قابلی بوده ای و بقصد ترفی ممکت ایران این کارها نموده ، تقصیرهای تو بخشیدنی است و آن خطاها عفو کردنی . از مصدر جلالت درخواست میکنم که ترا از عذاب جهنم ایمن نماید و در بهشت بر روی تو گشاید ، نهایت آنکه از تاج افتخار محروم مانی و در میان خواهی تاشان دعوی سربلندی نتوانی . همانا ، تقریرات و فتاوی نادر در مسأله امیر نظام ، در حضرت عزت مقبول آمد و اتابیک اعظم بی تاج افتخار به خلد برین و دارالقرار رفت .

استنطاق میرزا آقاخان نوری

نوبت استنطاق میرزا آقاخان نوری شد و این کار را به اردشیر بابکان محول فرمودند . اردشیر سؤال نمود و میرزا آقاخان به شرح ذیل جواب داد :

من از نجیب‌زاده‌های مازندرانم و سلسله‌نسب خود را به ابوسهل * می‌رسانم . اما هروی یا غیر هروی آن را درست نمی‌دانم . چیزی که مسلم است این است که پدرانم از بزرگان بوده بموجب فرامینی که در خانواده ما موجود است در دولت صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه * هرگونه خدمت نموده ، بعضی اهل قلم و برخی ذوالریاستین و به قول صاحب و صاف صاحب‌دیوانین . پدرم میرزا اسدالله از محارم و خواص آقا محمد شاه و فتحعلی شاه طاب ثراهما بود و در اواخر عمر لشکرنویس باشی دولت شد . چون او درگذشت و منصبش را ارثاً به من دادند ، باحاجی میرزا آقاسی خوب راه رفته بودم ، وقتی بعضی از دشمنان دوست نما در حضرت شاه مرحوم محمد شاه ، مرا دوست ایلخانی قلمدادند ، با این که سفیر انگلیس را حامی خود قرار دادم باز شهریار مبرور غضبم کرده چوبم زد و به کاشانم تبعید فرمود . در آنجا بودم که آن پادشاه به خلدبرین رفت . تا این خبر شنیدم به طهران آمده درب‌اندرون مادر پادشاه حالیه رفتم . چون میرزا تقی‌خان امیر نظام وارد طهران شد ، خود را در دایره او جای دادم و از اجزای مخصوص او شدم . در شورش افواج به او خدمت‌ها کردم . در کار خود یعنی در وزارت لشکر مسلط بودم . بعد از عزل میرزا تقی‌خان احدی را آن جرأت و دل نبود که قبول صدارت کند . من فارس این میدان و ریاض این یکران شدم . اما با بودن امیر

* ز : ابو اشعری و اباصلت خادم امام رضا . ** غ : - قاجاریه .

نظام که قلمی نهنگ اوبار بود و بحری ذخار ، ایمنی و اطمینان امکان نداشت .
 نهذا اسباب اعدام او را فراهم آوردم . هفت سال تمام با کمال شوکت و احتشام ،
 صدارت کردم و از تجارب و تدابیر صابیه خود بهره‌ها بردم . لغزش من که آن هم
 از تغافل و تجاهل ناشی شد این بود که اقوام و منسوبان خویش را در کارهای دولت
 دخالت دادم و فی الحقیقه یکباره مبسوط‌الید نمودم . همانا تقدیر ، سرگذشت حاجی
 ابراهیم خان شیرازی را از نظر من محو نموده بود . از خویشان من آنها که
 قابلیت داشتند کارشان پیش رفت . لیکن ناقابل‌ها مایه ضایع روزگاری گردیدند .
 زیاده از حد * به جاه و منصب من مغرور بودند و کارهای زشت می‌نمودند .
 در اواخر ** * صدارتم غرض شخصی به میان آمد . بعضی از رجال دولت را به
 ناحق مقصر کردم و شاه را خواهی نخواهی بر آن داشتم که آنها را عزل و طرد
 فرماید . نخوت و کبر پسر [م] نظام‌الملک و بی‌تجربگی او در کارها و بی‌اعتنایی‌ها
 که به مردم می‌نمود، دل‌ها را آزرده کرده و مردم را از من رنجیده خاطر ساخت .
 وقتی ملتفت شدم و دیدم که امور پرمختل است و وضع ، مغشوش و عزل من از
 صدارت قریب‌الظهور ، جنگ انگلیس را سبب شدم که پادشاه را مشغول دارم و
 مقام خود را محفوظ و این کار راستی برای دولت و ملت ایران هردو ، مضرت
 داشت جز این که من صلاح شخصی خودم را در آن می‌دیدم . در آن واقعه خیلی به
 ایران خسارت وارد آمد . اگر هرات را گرفتم بوشهر و محمره را از دست دادم .
 در این حال برای این که فرخ [خان] امین‌الدوله را هم دور کرده باشم و آخر الامر ،
 مقصر ، به اسم و عنوان اصلاح امور و تمهید مقدمه صلح با انگلیس و دفع غایله
 نزاع ، وی را مأمور فرنگ کردم اما میل نداشتم کار بزودی به انجام رسد ، بلکه
 استخوان را مه‌امکن لای زخم می‌خواستیم . برخلاف منظور و مقصود من ، او
 خود پولی از انگلیس‌ها گرفت با اتباعش این کار کردند و عاجلاً کار صلح را
 پرداختند و مصالحه را منعقد نمودند . اگر شتاب نکرده بودند و فتنه و بلوای هند

* خ : زیاده از صد و پنجاه نفر .

** * خ : اواسط .

بروز کرده بود ، انگلیس ها مضطرب و مستأصل می شدند و کار به دلخواه می گذشت: هرات را مسترد نمی کردیم و بنادر (۲۹) خود را مسترد می نمودیم بلکه به قسمت عمده ای از افغانستان دست می انداختیم و خسارت جنگ قابلی از دولت انگلیس می گرفتیم . (۳۰)

افسوس که عجله فرخ خان نگذاشت و آن مقدمه به عکس نتیجه داد. هرات از دست رفت بلکه حق ثابت مادر افغانستان باطل شد. ایران به جای آن که خیلی منتفع شود مبلغ های گزاف متضرر شد.

باری ، چون در این محضر از راست گفتن گزیری نیست خود می گویم که این کار به غرض شخصی بودنه از روی دولت خواهی . همین قدر شد که جنگ با انگلیس چندی عزل مرا پس انداخت ، چنان که بعد از مصالحه طولی نکشید که مسند را از زیر پای من کشیدند و مرا به خاک نشانند.

دراوقاتی که دست وزارت مرا بود ، حسن سلوک داشتم و خوش رفتاری می نمودم و هیچ چیز از هیچ کس مضایقه نمی کردم و به همین جهت زمانی از عزل من نگذشت که معاندین من از به هم زدن دستگاه صدارت من پشیمان شدند. چه ، بهتر از منی به جنگ آن ها نیفتاد. این بود حال و کار من و داستان اقبال و ادبامن .

اردشیر گفت اقرار به تقصیر و اعتراف به گناه ، نوعی از طلب مغفرت است جز جنگ با انگلیس از تو خیانتی به ظهور نرسیده و چون این کار به غرض شخصی کردی حق تاج افتخاری نداری و بنقدم به بهشت نخواهی رفت . باید تا قیامت در عالم برزخ بمانی تا به صیقل این ریاضت ، زنگ خیانت پاک شود. آن وقت البته ، خلدنشین خواهی شد .



میرزا آقاخان نوری

(از کتاب «سیاستگران دوره قاجار، خانمک ساسانی، جلد یکم»)



استنطاق میرزا محمدخان سپهسالار

نوبت به میرزا محمدخان سپهسالار رسید و استنطاق او را هم به اردشیر رجوع کردند. شاه اردشیر روبه میرزا محمدخان سپهسالار کرده گفت: ای مرد کلان تو بیا وقصه روزگار جلال و صدارت خویش برخوان. آنچه از غث و ثمین داری بیار و برطبق عرض و ظهور گذار.

میرزا محمدخان سپهسالار شروع به تقریر نموده گفت: همه کس داند که من از امرای بزرگ طایفه دولوی قاجارم و از نامداران آن ایل جلال آثار. در علو نسب و سمو حسب من، احدی را حرفی نیست. پدرم امیرخان و برادرم نصراللهخان معروف می باشند. نیاکانم در دولت قاجاریه همه سردار و امیر بودند و بزرگی می نمودند. من خود در اول دولت شاهنشاهی ناصرالدین شاه، منصب کشیچکی باشی گری داشتم و این خدمت را با مراقبت و دقت تمام انجام می دادم. ظاهر خلقت من چنین که می بینید شد و مددی داشت: قدم، بلند و رسا، شانه هایم فراخ، شکم سطر، چهره سیاه مایل به زردی، ابرو پیوسته و کمانی، چشم ها قرمز و درشت. مختصر هیکلم خوب به نظر می آمد و هر کس مرا می دید دلبرورشید می پنداشت. در ایران صورت ظاهر و هیمنه و هیولا در کار نوکری مدخلیت کلی دارد. از شما پوشیده و پنهان نیست که از من کم جرأت تر و کم دل تر، احدی نبوده و نیست. اما فروربز ظاهری، مرا مرد بزرگی قلم می داد. حالم بعینه حال نریمان خان گرجی ارمنی بود که هیچ معلوماتی ندارد جز این که جوان خوش ترکیبی است و هیأت او مردم را فریب می دهد. می گویند به جنرال های روس می ماند و به همین جهت با حقم مفرط و بی قابلیت و بلاهت و بی خبری در دربار اطیش وزیر مختار است.

باری به هر جهت به ظاهر خلقت من دیده در جنگ ایران و انگلیس میرزا آقاخان صدر اعظم مرا سرداری کل قشون ایران که در فارس جمع بودند داد و به جنگ فرستاد . اگر چه مقصود میرزا آقاخان این بود که مرا از دربار دولت و آستان حضرت دور کند یعنی منظورش دشمنی بود نه دوستی . اما این مأموریت برشأن من افزود . انصافاً رفتم و هیچ کار نکردم بلکه روسیاهی بار آوردم . عساکر ما بسیار و قشون انگلیس کم بود ، اما من جبان جنگ ندیده اگر بالشکر سلم و تور به میدان میرفتم شکست میخوردم . هر چه سایر امرای عسکر به که با من همراه بودند به من گفتند ، نشنیدم و در کازرون و بوشهر ، ناحق پشت به معرکه نموده راه فرار پیش گرفتم . آنها که گفته اند غلام بخت باش ، راست گفته اند . وقتیکه بخت یار است شکست و فرار هم اسباب ترقی و اعتبار میشود . ایران و انگلیس صلح کردند و مرا به دربار دولت طلبیدند و روز ورود به طهران در سلام عام ، خلعت تن پوش مبارك ازدوش همایون زینت بر و پیکر من گردید و این اول وهنی بود که آشکارا به ارکان قدرت صدارت میرزا آقا خان رسید و طولی نکشید که به حکم شاهنشاه چند نفر با هم اتفاق کردیم و اسباب عزل میرزا آقاخان را فراهم آوردیم .

سه روز بعد از معزول شدن میرزا آقاخان ، لقب سپهسالاری و ریاست کل قشون ایران را به من دادند . من پختگی کرده با منصب وزارت جنگ ، باز به تکالیف کشیکچی باشی گری خود رفتار می نمودم و مراقب آن خدمت بودم . در تمام مدت کشیکچی باشی گری ، يك شب به خانه خود نرفتم . تمام سال یعنی تمام سیصد و شصت و شش شب را در آستان مبارك بسر می بردم و سر بر آستان داشتم . روز به منزل خود رفته ، قدری می خوابیدم .

نجابت اصلی و جلالت شأن من ، همه کس را بر آن می داشت که به من تعظیم کند . بعد از چند سال ، تنبیه و تدمیر ترا کمه یموت لازم آمد . مرا با قشون زیاد مأمور این کار کرده به استرآباد و گرگان فرستادند . در این سفر خدا یاری کرده فتحی نکردم اما شکست هم نخوردم . با پاشاخان امین الملک ساخته و اورا و کیل کارهای خود

قرارداده بودم . این مرد درو کالت ید طولایی داشت . جادار دارد بگویم معجزه میکرد . همیشه معایب کار موکلین خود را در لباس محسنات جلوه میداد . از یک دختر کور یک بهشت حور میساخت در غیاب من کاری کرد که بعد از مراجعت از استر آباد مرا منصب صدارت دادند . جای کمی سواد خیلی پیش من خالی بود . خط را بقدری بد می نوشتم که ضرب المثل بودم . ربطم در علم پلتیک و محاسبه دفتری و سایر امور ملکی از خطم گرو می برد . چیزی که داشتم ، صداقت ؛ ثبات و خستم نیز کم نبود و از این راه مال زیادی اندوخته بودم . باز هم حرصی به اخذ عمل داشتم اما نه بقدری که کار به رسوائی و بدنامی کشد . به فقرا و مساکین چیز می دادم و دستگیری را اسباب پیشرفت کار می دانستم . پیرایه ، ظاهری به خود نمی بستم ، نجابت اصلی من کفایت می کرد و مرا معزز می داشت . عاقبت دوستعلی خان معیر الممالک کار مرا ساخت . خدا بیامرز دش خر رنگ کن غریبی بود . مرا فریفت و سندی از من به دست آورده بنظر اقدس رسانید . پاشا خان امین الملک هم از من کنار کرده ، با من دوست نبود که زشت را زیبا کند ، این بود که از صدارت معزول شدم . اما باز محترماً و الی خراسانم کردند . بعد اگر دئه دولا ب تاسنگ بست هرات را در تحت حکومت من قرار دادند . والی ولایت خراسان بودم که شاهنشاه عزیمت آن مملکت فرمودند . تشریفاتی که در آن سفر ، من برای موکب منصور فراهم آوردم مشهور است و هنوز خاض و عام از آن سخن می گویند . بعد از ورود به مشهد مقدس امیدوار بودم که باز منصب صدارت مرا باشد اما اعلیحضرت همایون تقریراتی فرمودند که دانستم آن درختی را که من سلیل می دانستم ، بیداست و بر ندارد و هر چه اسباب چیده شود ، ثمر ندارد . شب از شدت غصه دق کردم و به سگته مبتلا شدم . میان مردم معروف شد که مرا مسموم کردند اما دروغ صرف بود . همان سم حرمان مرا کشت و باعث هلاک من گشت . مختصر عرض کنم در تمام مدت نوکری ، خیانت به ولی نعمت خود و دولت ایران نکردم بلکه خیال خیانت قدم در مخیله من نگذاشت . بر حسب ظاهر با مردم به نخوت حرکت می کردم اما نه بطوری که دلهارنجه شود و همانقدر هم به نیکی های

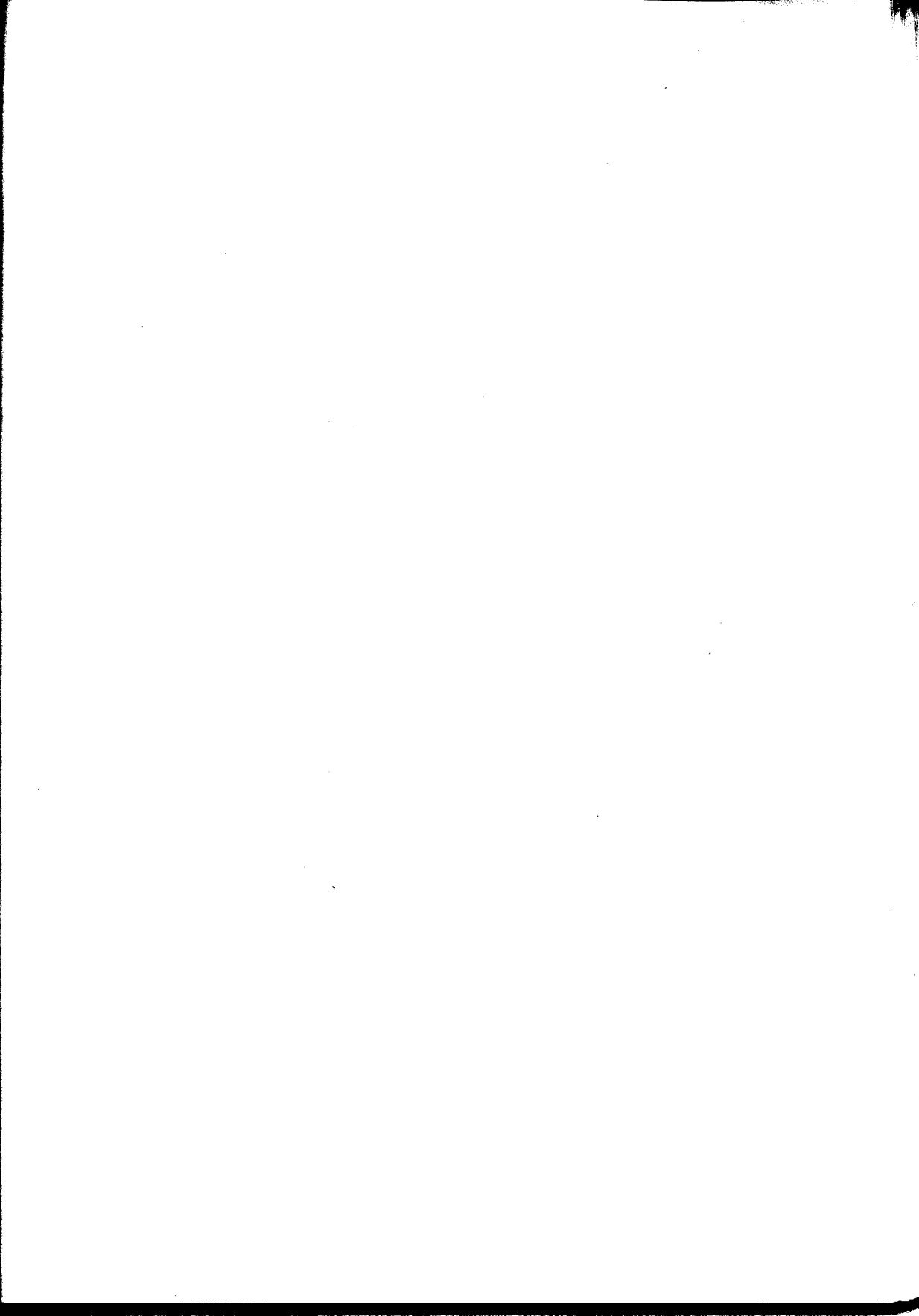
دیگری تلافی می‌کردم . مردم در حیات و ممات از من راضی بوده و هستند . افسوس که فرزند قابلی نداشتم که پس از من چراغ دوده را روشن کند . آنها که داشتم همه دودهٔ چراغ بودند .

این است اصل و فرع کار من ، ما حاصل داستان خلف و سلف و دوده و تبار من . اردشیر ، سادگی وضع میرزا محمدخان سپهسالار را پسندید و در گفتار اورویی ندید فرمود آفرین بر تو باد که بی تکلف سخن گفتی . در سفتی . مرحبا . جزاك الله خيراً . تا اردشیر این کلمات گفت ، بموجب حکمی که از پس پرده صادر شد ، جمعی از ملکوتیان مقدس تاجی مرصع باحمایلی از مروارید آوردند . سرور امیر قاجار را را به گوهرهای شاهوار آراستند و به اعلیٰ علیین و غرفات بهشت برینش بردند .



میرزا محمد خان قاجار

(از «شرح حال رجال ایران» ، مهدی بامداد ، جلد سوم)



استنطاق میرزا حسین خان سپهسالار

نوبت میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی شد و استنطاق او را به انوشیروان محول فرمودند زیرا که این پادشاه بغلط معروف بعادل شده چنانکه میرزا حسین - خان بغلط معروف بقابل شده و شاید مطالعه کنندگان را از این مطلب تعجبی حاصل آید اما برای مردمان آگاه و ارباب تحقیق جای هیچ گونه تعجبی نیست و در هر کاری تدبیر و استقصایی لازم است خاصه تواریخ که صحیح آن را از سقیم بیرون آوردن، خالی از اشکال نیست و غالباً باید رجوع بتواریخ مورخین خارجه نمود تا مطلب درست مکشوف شود. اما منشاء این اشتباه که انوشیروان معروف بعادل شده اینست که لفظ نوشیروان در لغت پهلوی به معنی عادل است (۳۲) و سلاطین از قدما و متأخرین، بعضی این لقب را داشته، چنانکه یکی از ملوک آل ایوب را نیز ملک عادل می گفته اند. بعدها مردم خیال کرده اند خسرو دویم را که نوشیروان لقب داده از جهت عدل اوست و حال آن که نوشیروان از سلاطین ظالم جبار بوده و عادل خواندن او نظیر کافور خواندن کافور اخشیدی است و در این حدیث که از حضرت فخر کاینات روایت می کنند و می گویند آن بزرگوار فرموده «ولدت فی زمن سلطان العادل» بسی حرف هاست.

مختصر آن که عادل دروغی را گفتند، قابل دروغی را استنطاق کند.

انوشیروان به میرزا حسین خان گفت: اعمال خود را بشمار و آنچه کرده ای

و داری بیا و بیار.

میرزا حسین خان شروع بعرض حال کرده گفت: پدر من میرزا نبی خان امیر

دیوان و جدم عابدین دلاک وقتی که علینقی میرزای رکن الدوله حکومت قزوین

داشت ، چون جدم دلاکی او می نمود ، آن شاهزاده پدرم را تربیت کرده مختصر خط و سواد آموخت و از آنجا که مردی چرب سخن و شیرین زبان بود و از هیچ چیز ننگ و عاری نداشت و برای نیل مقصود تمکین هر کاری می نمود کم کم ترقی کرده در سلطنت مرحوم محمد شاه طاب ثراه با حاجی میرزا آقاسی ساخته ، امیر دیوان خانه عدلیه شد . طبعی باذل و خوانی گسترده داشت و این صفت نیززود مرد را مشهور و معروف می کند .

در او خرد پادشاهی شهریار میرور ، حکومت فارس و اصفهان یافت و خوب سلوک کرده و در کلیه مأموریت ها مردم از او راضی بودند . فرزندان خود راحتی - المقدور تربیت می نمود . من ولد ارشدش بودم . به فرنگستانم فرستاد . در آنجا زیاد نماندم . چون برگشتم و کیل کارهای پدر گشتم . از ابتدا خیال صدارت در کله من جا گرفته بود . امیر نظام معروف به میرزا تقی خان مرا به قنسولگری بسه بمبئی فرستاد . در آنجا بختم کمک کرده يك دو نفر از تجار معتبر ایران بمردند و مبلغ گزافی از مال آنها نصیب من شد . آقاخان محلاتی نیز با من خصوصیت و مودت بهم رسانیده در نذر بندی واسب دوانی که در بمبئی معمول است مرا با خود شریک میکرد . طالع او یا بخت من می آورد و می بردیم . مبلغی هم از این راه اندوختیم بعد از چندی بطهران آمدم . پدرم با میرزا آقاخان دوستی داشت رشوه ای هم به او دادیم و قنسولگری ایران را در قفقاز گرفتیم . جنگ روس و عثمانی در گرفت و در مملکت قفقاز قحط و غلا اسباب مشقت و ابتلا شد . با میرزا صادق - نوری قایم مقام که آن وقت در آذربایجان بود ساختم و از حدود آن مملکت بقیمت ارزان غله خریده به قفقاز میفرستاد و من بنرخ گران می فروختم و منفعت را برادرانه قسمت میکردیم . قریب صد هزار تومان از این راه فایده بردم .

بعد از عزل میرزا آقاخان به طهران آمده چون مایه ای به هم بسته بودم به وزیر مختاری اسلامبول (۳۳) نایل شدم . مدت توقف در پایتخت عثمانی به واسطه خصوصیت باصدور و وزرای آن دولت هم فایده گزافی عاید شد و هم خدمت به دین و دولت خود نمودم . در اسلامبول بودم که اعلیحضرت شاهنشاه به زیارت عتبات

عالیات میل نمودند . راضی کردن دولت عثمانی به این امر کار آسانی نبود . به تدبیرات وافی امنای آن دولت را بر آن داشتم که موکب اقدس را در عراق عرب بپذیرند . چنان که پذیرفتند . برادرم یحیی خان در آن وقت در حضرت سلطنت جملة الملکی داشت و خدمت کلی به من می نمود . او را فریفتم و چنان معلومش نمودم که اگر به صدارت رسم، اسم بامن و رسم با او خواهد بود . در بغداد ، وزارت وظایف و اوقاف و عدالت را به من دادند و در رکاب اعلی به طهران آمدم . در وزارت عدلیه طوری بی غرض و درست رفتار کردم که عدل عمر را چنان که شعرادرم مدح من گفتند ، تجدید نمودم . در آن وقت نصرة الدوله فیروز میرزا وزیر جنگ بود و کفایتی به خرج نمی داد و از این طرف رشدی که از من به ظهور می رسید سبب شد که وزارت جنگ را به من دادند و مرا ملقب به سپهسالار اعظم نمودند . يك ماه وزیر جنگ بودم ، بعد صدارت اعظم مستقل دولت شدم . اهل خبر و آگاهی دانند که عثمانی ها جنسی ناقابل و ملتی بی شعور و پرادعا و تنبلی می باشند . مطلقاً از استعداد و لیاقت و کفایت بهره ای ندارند . اگر ظاهراً جلوه ای از آن ها دیده شود از آن است که پایتخت آن دولت در قلب فرنگ واقع و اشعه تمدن و تربیت از هر طرف بدان جهت می افتد و می تابد . پس آنچه از عثمانی دیده شود از خارج است ، خود از ترکمن و بلوچ ، احمق تر و نادان ترند و در بی حمیتی و جهل از هر گول و حشی پست تر* و من جمله معلومات و اطلاعاتم آن بود که در عثمانی تحصیل کرده بودم و از عالی پاشا و فؤاد پاشا صدور عثمانی و امثال آنها که به ظاهر قابل مینمودند و در باطن هیچ نبودند اطلاعاتی فرا گرفته ، چه دیری با آن وزرای خائن جاهل محشور بودم و تقلید کار های آنها می نمودم .

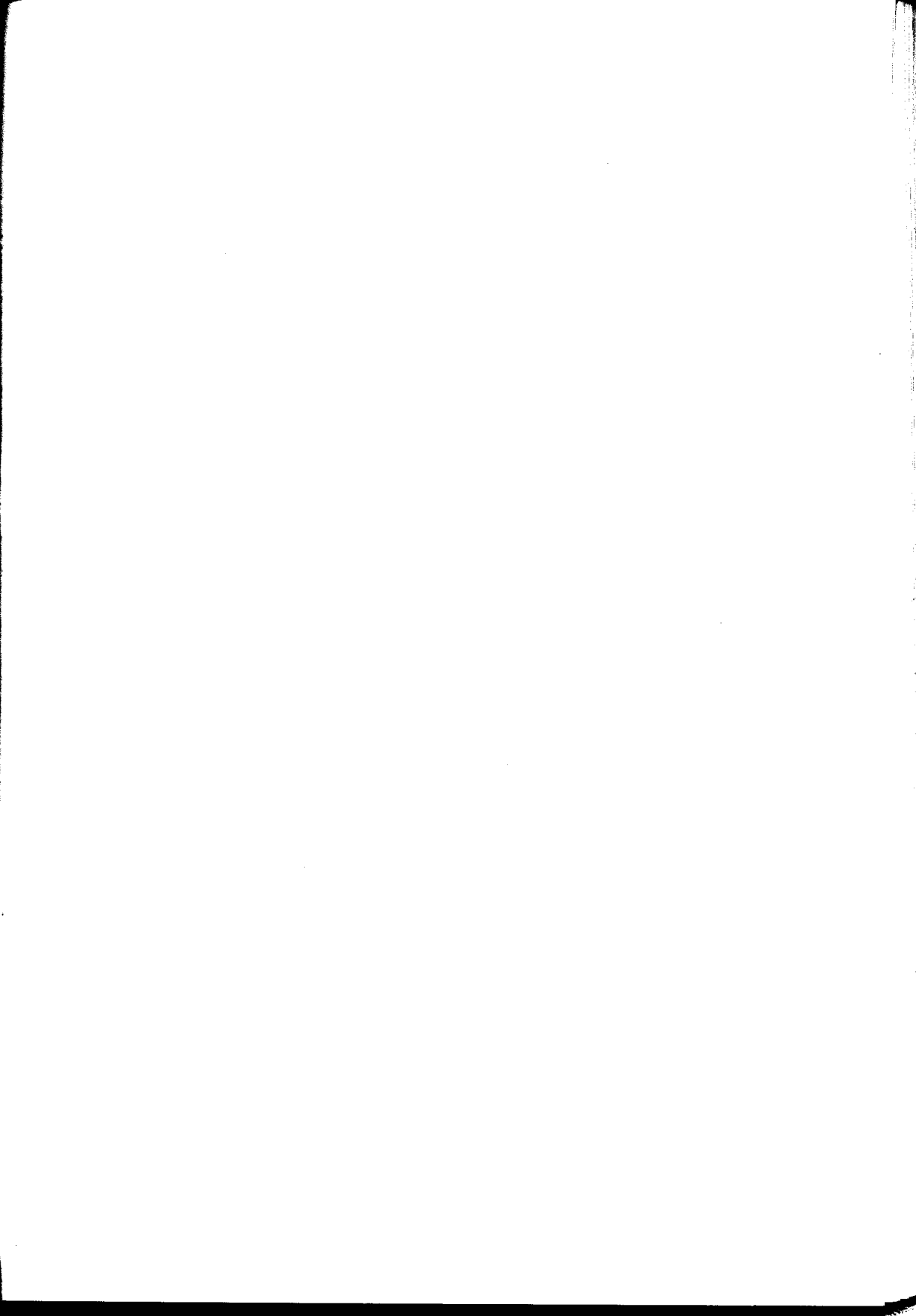
در ایام صدارت خود آن سبک و رویه را که جز خرابی و خسران ، نتیجه دیگر ندارد پیشنهاد کردم و به قدم جدی ، آن راه باطل را پیمودم و صدارت من در حقیقت آغاز و شروع بدبختی ایران بود و اول شکستی که به سلطنت مستقلة و دولت مستبده وارد آمد ، صدارت من وارد آورد . تا عهد صدارت من دولت ایران مثل دختر

* غ : از هر گول و حشی بر سر .

بکری بود که دست اجنبی اصلاً به چادر عصمت او نرسیده یا مثل سفره نگشوده که به قول عوام بوی مشک می داد. من به عقیده خود خواستم قوانین جدید را مجری دارم و کارها را به سبک جدید و ترتیب نو ظهور تازه بپردازم. عیب کلی این بود که علم و اطلاع من عمقی نداشت. افواهی، بعضی چیزها شنیده بودم [اما] راه کارها را درست نمیدانستم که همیشه علم ناقص و اطلاع غیر کامل، چون بنیان سست مایه خرابی است. این است که هر چه در زمان صدارتم کردم و آن چه بعد نمودم، همه اسباب زیان و ضرر شد. مقدمات کلاً بعکس نتیجه داد. تیشه و تبر برداشتم و ریشه دولت و ملت ایران را کندم. لعنت خدا بر من که به وطن خود خیانت کردم و اول کار نابکاری من، آوردن ایلخانی هرزه لوطی مردود مطرود بود. برای این که برای من قوادی کرده او را از اسلامبول خواستم و مواجب گزافی از دولت در حق او برقرار نمودم و حکومت قزوین را به او دادم. بعد ملکم حقه باز نادان را که جز شارلثانی و ادعاه بیچ نداشت پس از آن که مدت ها دولت و ملت ایران از شر او آسوده بودند به ایران طلبیدم و چندی مستشار مخصوص خود نمودم. آنگاه او را به وزیر مختاری به لندن فرستادم. خواستم به غرض شخصی با معیر الممالک، دستگاه او یعنی خزینه دولت را به هم بزنم و بانک در ایران دایر کنم و راه آهن بکشم. ملکم محیل طماع هم چون از خیالات من باخبر بود در این مقاصد بلکه در این مفاسد بامن همدست شده باشخصی که آن وقت از جانب دولت ایران در لندن مأموریت داشت بساخت و روتر نامی از صرافان بسیار متمول یهودی انگلیس را تطمیع نمودند. آن خام طمع مبلغ های گزاف به من و ملکم و آن مأمورو جمع دیگر از رجال دولت ایران رشوه داد و امتیاز نامه راه آهن را بگرفت، و در آن امتیاز نامه، هم دایر کردن بانک بود هم استخراج معادن، هم همه چیز. هنوز شروع به این کار نکرده بودند که میل شاه را به سیاحت فرنگ دیدم. بزودی اسباب این کار را فراهم آوردم و از این مسافرت شاه دو چیز در نظر داشتم. یکی این که خود را در دول فرنگ معروف سازم و اعتبار و دوستی حاصل نمایم، دیگر آن که به شاه معلوم نمایم دولت ایران نسبت به دول فرنگ چقدر بی قوت و استعداد است و به



میرزا حسین خان سپهسالار
(از «تاریخ مدرسه عالی سپهسالار» تألیف ابوالقاسم سحاب که
آقای محمد گلبن در اختیار ما گذاشتند)



رأی‌العین این تفاوت را مشاهده نمایند . اسباب این سفر که فراهم آمد ، بر قدرت و حشمت من افزود . چون مردی بدگوهر و فرومایه و کم ظرف بودم ، این شوکت و توانایی ، نخوت و غرور مرا به اعلی درجه کمال رسانید . با هر کس بنای بدرفتاری را گذاشتم و به زخم زبان دل عالمی را خراشیدم و از سوء سلوک نمک‌ها بر آن پاشیدم تازه به خاک فرنگ یعنی به حاجی ترخان رسیده بودیم که درمسأله ناقابلی خاطر پادشاه را نیز آزرده ساختم . لیکن اعلیحضرت از کمال خودداری و شرح صدر ، هیچ به‌روی خود نیاوردند . در اروپا که می‌گشتیم ، به همه خیلی بد و سخت گذشت و جهتی نداشت جز خوی زشت و سوء رفتار من . در آن وقت هنوز تنی چند از امرای بزرگ ایران باقی بودند و شاهزاده های معتبر بکلی تمام نشده بودند . چون سفر به آخر رسید و پا در خاک ایران گذاشتیم در ورود به انزلی شاهزادگان و امراء همراه ، بر من شوریدند و آن‌ها هم که در طهران بودند همین کار نمودند و عزل مراجداً در خواست کردند . اگرچه بدکرداری من و بی‌التفاتی باطنی پادشاه بی‌وقوع این واقعه مرا به اقبیح و جوه معزول می‌نمود ولی این اتفاق بزرگان و استدعای عزل من ، از امارات خوشبختی من بود . چه ، شاه را بر سر لجاج آورده کار را در حقیقت وارونه کرد . خلاصه ، در این موقع می‌باید من معزول شوم . درگیلان مرا از صدارت انداخته حکمران آن سامان کردند . پادشاه کاردان ، بعد از ورود به طهران تا مردم جری نشوند و به امثال این کارها نپردازند ، به تدبیر پرداخته ، مفاسد را اصلاح فرمود و ضمناً تزلزلی که صدارت من [اسباب] آن شده [بود] مرفوع گشت و باز حصن حصین استقلال سلطنت رو به حصانت نهاد و باره دولت دوباره محکم و استوار گردید . بعضی از شورشیان را طرد* و بعضی را عزل و حبس کردند و کارها از نو قوامی گرفت و به رغم انف متمردين و عبرت ماردین* يك ماه نگذشته بود که مرا ازگیلان به طهران احضار کردند و وزیر امور خارجه نمودند .

در وزارت عدلیه و صدارت ، بحسب ظاهر ، غرض و طمع را کنار گذاشته بودم

** خ : ناظرین .

* خ : + و تبعید .

اما در مراجعت از گیلان که حکم مار زخمی شده [را] داشتم و به تجربه فهمیده که [این] تدلیس ها و تلبیس ها و حقه بازی ها بخرج نمی رود و به کار نمی خورد، باید علانیه رشوه گرفت و آشکارا خیانت کرد، آن سبک را متروک گذاشته، این مسلک را اختیار کردم، و از حسن اتفاق وزارت جنگی که از من منتزع شده، به دست چهار نفر آدم ناقابل افتاده بود. آنها از نادانی و غرض شخصی در پوستین یکدیگر افتادند. اگر با هم اتفاق میکردند، دور نبود اینکار برای آنها دوام داشته باشد و هر یک در رشته ای که بدست داشتند مسلط شوند و باشند. اما از بدبختی آنها و دولت ایران، و خوشبختی من، آن بی مدرکان با هم نساختند، به هم زدند و فسق یکدیگر را بروز دادند. در حضرت سلطنت از یکدیگر بدگفتند و سعایت کردند و آن مختصر نظم ظاهری که من در کارقشون داده بودم از میان رفت و عمل مغشوش گردید. پادشاه ناچار باز وزارت جنگ را به من دادند و این شغل عظیم علاوه بر وزارت خارجه من گردید. و بار دیگر با استقلال رسیدم اما باز کار خود را خوب نمی دیدم. پنج سال از سفر اول شاهنشاه بفرنگ گذشته بود. حیلتنی انگیخته از داخل و خارج اسباب چینی کردم که اعلیحضرت شهریاری سفر دیگر بفرنگ نمایند. از ابتدای تصمیم و عزیمت تا مراجعت اقلای یکسال طول می کشید و این مشغولی، غنیمت بود.

خلاصه سفر دویم فرنگ سرگرفت. این دفعه از شاهزادگان و امراء بزرگی کسی همراه نبود. بروس ها هم چون ساخته بودم، پُربد نگذشت، نسبت بسفر اول خوب بود. اما از آنجا که انگلیس ها از من رنجیده بودند، هر چه کردم که در لندن پذیرفته شویم قبول نکردند. خفتی که در این سفر کشیدیم همین بود. بعد از از عود سفر دویم فرنگ باز کار و بارم چندان عیب و علتی نداشت. هر وقت استشمام رایحه و هن و تزلزل مینمودم اردویی نظامی در حوالی قصر قاجار یا اسب دوانی (۳۴) تشکیل می دادم و پادشاه را به اردو آورده طمطراق ظاهری بنظر انور میرساندم و به چاپ و وچاچول خیال خسروانی را مشغول کرده سدباب سستی وضعف خود را مینمودم. خرج را دولت میداد و دخل آن از دوراه عاید من میشد. یعنی هم از آن نقود چیزی می بردم، هم کار خود را چهره میساختم و جلوه می دادم.

در سفر اول که در رکاب اعلیٰ به فرنگ رفتیم ایام توقف لندن با انگلیسها خوب ساختم. این بود که پس از مراجعت از آن سفر به تحریک روسها، بزرگان ایران به من شوریدند و معزول شدم. این بلیت برای من تجربتی شد. به مال کار نظر کرده، تغییر پلتیک دادم انگلیسها را رها نمودم و باروسها راه موافقت پیمودم. در وزارت خارجه بعضی تکالیف دولت روس را که برای ایران مضر و برای روسها نافع بود قبول نمودم. فی الحقیقه از خدمات من به روس، دست کشیدن دولت ایران بود از حقوقی که در ماورای خزر و دشت ترکمان و گوک تپه (*) و عشق آباد و بعضی حدود متصله به خراسان داشت.

زیناویف که در آن وقت ایلچی روس و وزیر مختار زیرکی بود مرا فریب داد. به من وعده نمود که در اوان شدت، دولت متبوعه او از من حمایت نماید و از آن طرف انگلیسها که از من مکدر شده و میخواستند صدمه به ایران بزنند، شیخ عبیدالله کرد را محرک شدند که حمله به حدود این مملکت نماید. من این مطلب را می دانستم و به شاه عرض نمی کردم و به ماطله می گذراندم و تعلل می نمودم و حال آن که دولت خواهی این بود که اقلأ مهمات مدافع را در آذربایجان حاضر و مهیا کنم نکردم تا فتنه شیخ قریب به ظهور شد. دشمنان من قبایح و سیئات اعمال مرا در سفر نور [و] کجور به آستان مقدس گوشزد نمودند. چون موکب خسروانه از آن سفر بازگشت و به سلطنت آباد ورود فرمود، بی مقدمه ناگاه خود را معزول و حاکم قزوین دیدم. در این حیص و بیص نائره فتنه شیخ عبیدالله که نتیجه اهمال من بود رو به اشتعال گذاشت. این آتش روشن شده و من مخدول منتظر تقویت و حمایت روس و اصلاً اثری از آن نمی بینم. باز فتنه انگلیسها که اگر عدوی من بودند، سبب خیر من شدند. در آن وقتی که شبها از وحشت مژه برهم نمی گذاردم و ستاره می شماردم، يك وقت دیدم چاباری وارد قزوین شده و دستخطی آورد که برای دفع شر شیخ عبیدالله و اصلاح مفاسدی که باعث شده باید به آذربایجان روی. معاندین من در تهران، که قرعه این مأموریت را به نام من در آورده بودند به دو

* غ: گمک تپه؛ در روزنامه خاطرات «گوک تپه» و «گوک تپه» ثبت شده است.

خیال بود . یکی آن که می‌خواستند مرا از پایتخت مملکت دور کنند مبادا در این سختی ، شاهنشاه مرا احضار کند و چاره‌کار را از من بخواهد . دیگر آن که یقین داشتند کار شیخ عبیدالله به جاهای بد منجر خواهد شد . خواستند این کار را به‌گردن من اندازند تا وخامت عاقبت آن مرا یکباره مغضوب درگاه و رانده بارگاه نماید . طول نمی‌دهم رفتم تبریز . بختم یاری کرد ، در میان تبعه شیخ عبیدالله نفاق افتاد و این خلاف ، کار او را ساخت . من این خدمت و کفایت را به ریش خود بستم . بعد از چند ماه توقف در آذربایجان به طهرانم احضار کردند . قبل از آن که به دارالملک ایران رسم ، اسکندر دوم امپراطور روس کشته شد . مرا به تعزیت امپراطور مقتول و تهنیت جلوس امپراطور تازه ، مأمور پطرز بورخ کردند . در باطن به من وعده دادند که چون بازگردی مسند وزارت ترا باشد .

از خیانت‌های بزرگ من به سلطنت و ملت ایران که سرمنشأ جمله عیب هاست و مبدء کل فسادها ، این که امری را دوست می‌داشتم و در کل مایملک خود اورا مختار کرده بودم (۳۵) . این بذل من عیبی نداشت ، از مناصب و امتیازات بناحق در حق او آن قدر مبذول داشتم که اسم آنرا باید تبذیر گذاشت و از آن جا که هیچ شأن و رتبه‌ای را از او مضایقه نمی‌کردم ، اگر دیگران را هم از آن نصیبی نمی‌دادم به‌صدا در می‌آمدند . پس برای این که يك کار بی‌قاعده ، در پرده اختفا ماند ، صد کار بی‌قاعده دیگر هم می‌کردم . یعنی برای يك نشان افتخار که از روی محبت به آن شاهدشیرین کار می‌دادم ، باید صد نشان دیگر هم به مردم ناقابل دهم تا نگویند امتیازات دولت دستخوش هوی و شهوت شده است و عاقلان دانند که مزایای دولت و اعتبارات سلطنت ، نقود بسیار و گهرهای شاهوار نیست . چه صرافان اروپا و سرمایه داران ینگگی دنیا بمراتب از سلاطین باثروت‌ترند ، جواهری‌های کوچه زرین البرت لندن و پاله روایال پاریس و بعضی از نواب‌های هند که در تحت حکومت نایب السلطنه هندوستان می‌باشند و به مالداری و مکننت ، معروف ، از اغلب تاجداران و شهریاران در جمع جواهر و نقود پیشند و همه را ناز به دارایی و سرمایه خویش . پس خزانة معتبر مناصب و القاب و نشان و غیره را باید چنان معزز و محترم و گرامی دارند و از بذل

آن مضایقه یا ملاحظه کنند که مردم برای تحصیل یکی از آن مزایا جان بدهند و از هستی خود بگذرند، مگر جانباری کار آسانی است یا انسان را از جان عزیزتری است. يك نشان نقره یا مطلا یا طلا، باید چقدرشان و افتخار داشته باشد که سر باز و صاحب منصب سردر راه حصول آن دهند و در طلب آن بر جان واقعی نهند.

باری . قدر امتیازات را نفس پرستی من برد و عزیزترین چیزی را خوار کرد. مگر خدا از سر تقصیر من بگذرد و بر من رحم کند . هوای نفس ، غالب بود و معشوق کار افتاده مراتب و مناصب را طالب . برای بذل يك رتبه به او ، جمعی را که لیاقت سرهنگی نداشتند امیر تومان کردم و آن ها که تمثال بی مثال همایون را به خواب نمی دیدند ، به سینه خود در بیداری آویخته دیدند .

اما این يك حسن هم در کار بود: معشوق من از طراز اول و در حسب و نسب از هر کس اشرف و اجل بود . بعد از من هر کسی کسی شد* و به چوگان هوس گویی زد* و نشان و منصب گرفت*** و مقام و مرتبت یافت****. بلی باز خیانت به من راجع است که قاروره را اول من شکستم (۳۶) و شیرازه رانخست من گسستم. دراز نفسی کردم . سخن کوتاه : ظلمی که من به ناموس ملت ایران کردم بنی امیه به بنی- هاشم نکرد . مطلب به آخر رسید . ملول نشوید . وعده صدارتی که به من دادند و گفتند در مراجعت از پترز بورخ تو صاحب مسند خواهی بود، اثری از آن به ظهور نرسید. ناچار ، باز مشغول تفتین شدم. برای آن که بالنسبه از شر* من راحت و محفوظ باشند به والیگری به خراسانم فرستادند . در آن جا بواسطه دوستی با دولت روس یا به علت دشمنی با سلطنت ایران ، در کار افساد بودم [که] یا بقول معروف به زهر کارم را ساختند ، یا خداوند تبارک و تعالی هنوز یکبارہ فنای ایران را نخواسته بود : مرا به سرای دیگر برد تا سرزمین این مملکت را پای حوادث لگد کوب ننماید و باز چندی بپاید .

این بود زشت و زیبای من و کرباس و دیبای من .

نوشیروان بعد از شنیدن سخنان میرزا حسین خان گفت : راست است که من

* غ : شدند . ** غ : زدند *** غ : گرفتند **** غ : یافتند .

عادل دروغی بودم اما تو در ناقابلی و جرم چیزدیگری ؛ در صدارت و ریاست خود
آن کرده‌ای که من در دادن حکم سرگردان مانده‌ام .
تا نوشیروان این بگفت از پس پرده ، ، امر کردند میرزا حسین قزوینی را
به زنجیر آهنین ببندید و به اسفل السافلین ببرید و با غاصبین خلافت حقه محشورش
کنید . چنین کردند و ابدالدهر هدف تیر لعتش نمودند .

استنطاق میرزا یوسف آشتیانی (مستوفی الممالک)

نوبت به میرزا یوسف آشتیانی معروف به مستوفی الممالک رسید . استنطاق او را به اشک اول رجوع کردند .

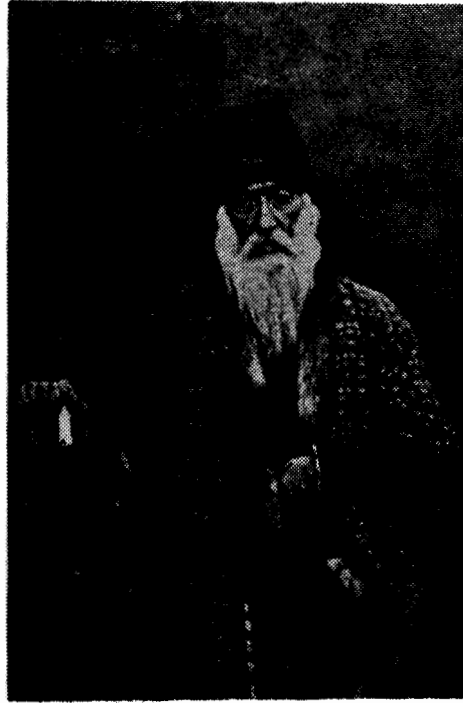
نخستین پادشاه ذیجاء اشکانی بصدر اعظم آشتیانی خطاب نموده و فرمود :
توهم چون دیگران بگو چه کردی وزشت وزیبا چه آوردی ؟

میرزا یوسف باطمینان و غنّه گفت : ای خداوند رمح و نیزه و سپر و جنّه ! پدر من میرزا حسن در اواخر سلطنت خاقان مغفور، فتحعلیشاه ، و در تمام مدت پادشاهی شهریار مبرور، محمد شاه، مستوفی الممالک ایران بود و عمل استیفای این دولت را بخوبی اداره می نمود. چون راه جهان جاودانی پیمود، با وجود جوانی منصب و شغل پدر را به من تفویض نمودند و دارای اختصاصم فرمودند .

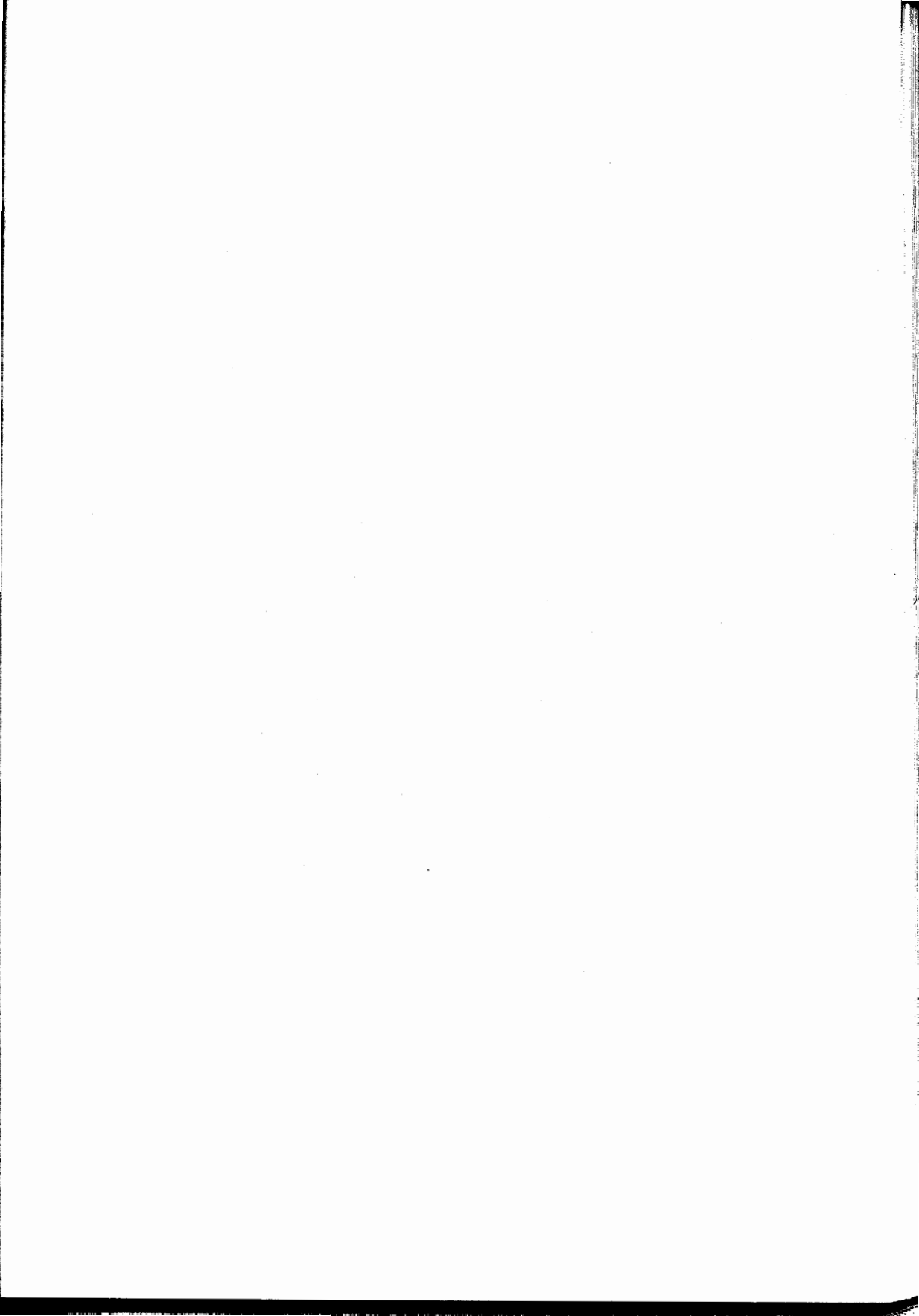
اجداد من نیز تا پنج شش پشت، از نجبا و اعیان آشتیان محسوب می شدند و از خدمتگزاران سلاطین ایران بشمار می آمدند . پس بوجود آنها و ذخیره ای که برای من گذاشته بودند ، وقتی که ریاست استیفا یافتم ، مردی صاحب حسب و نسب بودم و دارای مال و نشب . بر حسب ظاهری طمعی را شعار خود نمودم و در صدارت میرزا تقی خان با درستی و راست قلمی و معقولیت راه رفتم . میرزا تقی خان لطفی مخصوص بمن داشت و مرا وقتی می گذاشت . همیشه می گفت : چون میرزا یوسف در آذربایجان تربیت شده و درك صحبت میرزا ابوالقاسم قایم مقام و محمدخان امیر نظام و امرای معتبر حضرت نایب السلطنه عباس میرزا [را] نموده ، مرا به او اعتقاد و اعتمادی است . طوری من حفظ ظاهر کرده بودم که بعد از عزل میرزا تقی خان با آن که زیاده از سی سال نداشتم ، مسند صدارت را بمن تکلیف نمودند . من قبول نکردم و عوام

را عقیده این است که مرشد من بمن گفته بود اگر قبول منصب صدارت نمایی، بیای خود راه هلاکت پیمایی . از اینجهت من به انکار پرداختم و خود را در آن مخمصه نینداختم . اما چنین نیست . با وجود امرای بزرگ که در آن زمان وجود داشتند ، من خود را قابل آن مقام منیع و شغل رفیع نمیدیدم و این بی انصافی را بر خود - نمی پسندیدم . میرزا آقاخان در اوایل صدارت ، مرا از اکفاء خود میدانست و در باطن بامن عداوت میورزید . اگر چه بظاهر بمن تکریم می نمود و بس ، ولی از من حساب میبرد دیگر از هیچکس .

اما پسرش نظام الملک که بر پدر مسلط بود ، به ریاست دفتر استیفا ، میلی مفروط داشت . لہذا سعی کرد ، و به واسطه میرزا شفیع مستوفی شیرازی از دخل و خرج دولت ، ربط و اطلاعی حاصل نمود خواست پادشاه را تطمیع نماید و از این راه منصب مرا گرفته خود صاحب آن شود . بعرض امنای حضرت رسانید که من سالی يك کرور بردخل دولت می افزایم و از مواجب و مرسوم و وظایف مردم ، تومانی دو هزار کسر میکنم . فقط نه همین کار کرد . بدعت های دیگر نیز آورد . مثلاً تا آن وقت هر چه خلعت از صندوق خانہ مبارک داده میشد ، همه شال کشمیری بود ، او بشال کرمانی مبدل نمود ، نشان هایی که بطبقات نوکر از ارباب سیف و قلم می دادند ، از رتبه یاورى به بالا ، طلا و مرصع بود ، نقره شد . مخارج عید نوروز که از هشتاد هزار تومان میگذشت ، به بیست هزار تومان رسید . هفتاد هزار مصارف کارخانه ، سی هزار تومان گردید . از مخارج اصطبل خاصه و سایر بیوتات سلطنتی ، بهمین نسبت کاست ، و البته این کسور کمتر از يك دو کرور نمی شد ؛ غیر از این که بنا بر مثل مشهور از ریش برداشت و روی سبیل گذاشت . طوماری نوشت و بنظر همایون رسانید ، با این نفع کثیر که خیلی جلوه میکرد . بندگان اعلی حضرت بر عایت شخص من و حقوق پدرانم اجرای فقرات طومار او را ابتدا از من خواستند . من از مجری داشتن این انتقاص و لعن و طعن عام و خاص مضایقه نداشتم اما میدانستم فرضاً این صرفه جوئی نظام الملک را هم برای دولت کردم ، بهانه دیگر بدست آورده البته مرا عزل میکنند و بار بدنامی و رسوائی سنگین تری بدوشم میگذارند . لہذا از آن کسور و نقص تن زده



میرزا یوسف مستوفی الممالک
(از «روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه»، چاپ ایرج افشار)



به نیکنمایی در حضور همایون استعفا نمودم و بخانه خود رفته راه اعتزال
پیش گرفتم .

میرزا آقاخان که طبعاً جبان بود ، از وجود من در طهران تشویش مینمود .
اسباب طرد مرا به آشتیان فراهم آورد و مرا راهسپار آن ناحیت کرد . چون مرا از اینجا
به آنجا فرستاد ، منصبم را مستقلاً به نظام‌الملک داد .

همین که طومار صدارت میرزا آقاخان پیچیده شد مرا بطهران احضار نمودند .
به تشریفم نواختند و بمنصب موروثی نایل ساختند و از آن وقت با امرای سبک‌وسلوک
مخصوص داشتم . نه کسی را میرنجاندم ، نه حتی الامکان شأن و رتبه خود را از دست
میدادم . هر کس از دولت مواجب و مرسوم یا تخفیف و وظیفه‌ای میخواست مبلغ
معینی می‌گرفتم و خوا^{*} او را انجام میدادم . تکلیف مردم ، معین ، و شاخص
بودن من مشخص بود و طباع^{**} را این‌رویه قانع مینمود . چون اعلیحضرت اشک
پادشاه در این مملکت سلطنت کرده اند پی به عادات و حالات قاطبین آن برده میدانند
که من کاربدی نمی‌کردم و راه خلافی نمی‌رفتم و بر آن حضرت پوشیده نیست که
پادشاهی ایران را طبعاً رویتی است غیر از رویه شهریاری سایر ممالک . از عهد قدیم
یعنی از زمان سلطنت کیخسرو حاضر که بزرگترین سلطان عجم است ، پادشاهان ایران
نسبت به رعایا و نوکرهای خود ، حکم پدر داشته اند و آنها نسبت به سلاطین ، خویش
را فرزند مینداشتند . خالصاً مخلصاً تابع و مطیع و خدمتگزار بوده و او امر و نواهی
ایشان را به جان و دل پیروی مینمودند ؛ و مسلم است که اولاد باید به نفقه آباء و امجاد
خود زندگانی کنند و در عیش و کامرانی زنند . پس صدورو و زرای این سرزمین نباید
بر عیت و نوکر سختگیری نمایند و راه مضایقت پیمایند تا رشته مهرابوت و بنوت
محکم ماند و تابع و متبوع به آسایش و بی خیالی گذرانند . بزرگان بفته جوئی و
طغیان برنخیزند و خردان بجای دیگر نگرینزند . اقویا دم از خود سری نزنند و ضعفا
سب و نفرین نکنند ؛ و من سد^{*} این دوئلمه را چنان که گفتم نمودم و خود هم در میانه
منتفع و بهریاب گردیدم . به ریاست خاصه و قبول عامه نایل آمدم و مقبول قاصی و

* خ : طبایع . ** درست «خواست» است .

دانی شدم . چندسالی که کار به تعدد وزراء میگذشت و هر یک در کار خود مستقل بودند منمهم در مستوفی الممالکی خود استقلال تمام داشتم . بندگان اعلیحضرت شهریاری از بسیاری کار ، وزحمت بی شمار که در مهام ملک و دولت متحمل میشدند بکسالت و ملالت افتادند ، باز بر این شد که صدراعظم مستقلی تعیین فرمایند تخفیفی در زحمات شخصی دهند و قدری از آن بار سنگین را بردوش شخصی نهند . این بنده و فرخ خان کاشی ، ملقب به امین الدوله و میرزا محمدخان سپهسالار را روزی بی اغ ننگارستان احضار فرمودند ، من آن روز بجهت عدیده ، یقین داشتم به منصب صدارت میرسم و خود نیز برخلاف زمان عزل میرزا تقی خان ، خواهان این رتبه جلیل بودم ، چه از امرای آن زمان ، جز معدودی نمانده و آنها هم که مانده بودند چندان لیاقت و قابلیت نداشتند و سدّ و سنگ راه من نمیشدند ، ندانم چه شد که تشریف این شأن شریف را به میرزا محمدخان سپهسالار دادند و از میان ماسه نفر ، او را مزیت نهادند . بعضی ، پیشکش زیاد خان را سبب دانستند ؛ و برخی ، عداوت چندتن از عملة خلوت را بامن جهت پنداشتند ؛ و زمره ای گفتند : حکم استخاره بود که ثالث ثلثه را اختیار نمود و از آنجا که من ، دوامی در اینکار نمی دیدم ، نه چیزی در این باب میگفتم ، نه میشنیدم . خود در وزارت داخله و مستوفی الممالکی مقتدر و مسلط بودم و دایره خود را به استقلال اداره مینمودم ، حدس من صائب شد و میرزا محمدخان بزودی معزول و مأمور خراسان گردید و بر اعمال و مشاغل من چندشغل شاغل افزودند و از آنجمله بود اتابیکی نایب السلطنه که می بایست آن را بحکومت طهران و عمل املاک خالصه تعبیر نمود .

سفر اول که موکب همایون شاهنشاهی تشریف فرمای خراسان شد در غیبت اعلیحضرت ، مقر سلطنت طهران ، بلکه کلیه ایران را به رأی صائب و حسن تدبیر منظم نگاه داشتم . از خراسان که معاودت فرمودند باز ، بلغی مرا بالا بردند . اسم صدارت نداشتم اما رسم آن تماماً بامن بود . سفر عتبات عالیات پیش آمد . تدارک این سفر مهم را به خوبی دیدم و اردوی معلی را با شوکتی لایق به عراق عرب فرستادم و در غیاب حضرت شاهنشاه ، مستقلاً نیابت سلطنت می نمودم .

دوستعلی خان معیر الممالک که خود را پسر خوانده من می گفت به جهتی بامن بد شد . در این سفر در عرض [راه] از من بدگویی [کرد] و به سعایت پرداخت . اعلیحضرت شاهنشاهی هم در این وقت به تغییر وضع میل فرموده و طرح تازه ای در امور دولت می خواستند . میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی که در عراق عرب به شرف التزام رکاب اعلی مستعد گشت ، چیزها به عرض اقدس رسانید و گفت : من به حسن کفایت و کاردانی ، اگر دولت ایران را به عظمت انگلیس نرسانم یقیناً به عثمانی می رسانم . مختصر ، قحط و غلانیز در طهران و سایر بلاد علت ابتلا شد . این جمله دست به هم داده اسباب معزولی مرا فراهم آورد و بعد از ورود موکب مسعود به دارالخلافه ، اتفاقات مزبوره ، این بنده را عزل کرد . خط امانم دادند و محترمانه به آشتیانم فرستادند . در تمام صدارت میرزا حسین خان ، در آنجا بودم و ابواب وارده را بر روی خود بسته با دوروزنزدیک گفت و شنود نمی نمودم . به زراعت و فلاحت زایدالوصف میل داشتم و در مزرع توکل تخم می کاشتم .

بعد از سفر فرنگ ، میرزا حسین خان درگیلان از صدارت افتاد . از همانجا بریدی فرستادند و به من خبر دادند که قبل از وصول موکب معلی به پایتخت ، در طهران حاضر باشم .

روز ورود بندگان همایون به مقر سلطنت روزافزون ، لباس رسمی خود را پوشیده ، درسلام ، درهمان جایی که عادتاً می ایستادم ، ایستادم ، از آن روز ، هر شب و هرروز برشأن و مقام من افزوده شد و برپادشاه معلوم گشت که هرچه باشد از جوانان کار پیر نیاید و هرنااهلی ، جاه [و] منصب را نشاید . تغییر وضع ، کار هرکس نیست . مقتن و مؤسس را نشانه و علامت دیگری است . هرگوینده ، فردوسی نشود و هر نویسنده ، سعدی نگردد . چون چنین است پس به هم زدن سبک قدیم ، امری ناصواب است و به فرموده شیخ علیه الرحمه : خلاف رأی اولی الالباب . شاه طهماسبی بودن بهتر از هیچ بودن است و رویه ناقص ، به از پیروی سبک مجهول فرنگی نمودن . چنان که میرزا حسین خان دست به آن کار زد و در آن درماند و از آن دفتر حرف بهبودی نخواند .

مختصر ، سن زیاد و ریش سفید و شأن و جلالت من ، جوانی و نادانی و بی تجربگی و قلت ربط یاران در امور داخله ، مرا ذی حق داشت که در دوره وزرای اربعه یاسته ، در مجلس صدر نشین باشم .

چون در ثانی موکب همایون تشریف فرمای فرنگک شد ، نایب السلطنه روحانی ایران من بودم و در غیاب اعلیحضرت اقدس طوری حرکت نمودم که از هیچ جا صدا بلند نشد . پس از مراجعت از آن سفر خیر اثر ، میرزا حسین خان از سپهسالاری معزول شد و انحطاط او بیشتر اسباب اعتلای من شد . بعد از مدتی سفر دوم خراسان سرگرفت و تا این وقت یعنی در ظرف یک سال ، چند نفر از معتبرین از قبیل میرزا حسین خان (۳۷) و علاءالدوله محمد رحیم خان (۳۸) و آقا محمد ابراهیم امین السلطان (۳۹) در گذشتند . دست و پای من درست باز شد و از آن جا که در مدت مسافرت اعلیحضرت به ارض اقدس تمام مملکت را منظم نگاه داشته بودم ، بعد از معاودت چند مرتبه به من تکلیف صدارت نمودند . چون می دانستم مدعی و حریفی در مقابل نیست ، باطناً میل داشتم اما ظاهراً قبول نمی کردم تا به التماس بر سر تمکینم آوردند و صدراعظم کردند . غیب گویی مرشد بود یا کوکب عمر من میل به افول می نمود ، بعد از دو سال و اندی صدارت بدرود جهان فانی گفتم و به سرای جاودانی آمدم با حرمت و افتخاری و جلالت و عظمتی مالا کلام ، از این که خیانت به دولت و ملت نکرده بودم و همواره راه خدمت و صداقت می پیمودم .

از عنفوان جوانی تا اوان هرَم و ناتوانی ، به حسن سلوک با مالک و مملوک راه رفتم عبارات مستهجن و الفاظ رکیک بر زبان نیاوردم . برای کارها ، حتی دوستی ، حدی قرار دادم . در عنوان مراسلات و حفظ شأن هر کس ، تخطی و تجاوز نمی نمودم . بالطبع سخی بودم و به حفر انهار و غرس اشجار و آباد کردن قراء و مزارع ، میلی مفرط داشتم . نسبت حمقی اگر به من توان داد ، از بابت رغبت من به مشاقی و کیمیاگری بود . پول زیادی در این راه تلف کردم . از شنیدن لفظ زیبق شرقی و غربی و تکلیم حجر و خلّ مقطر زیاده از آن محظوظ می شدم که از دیدن یا چشیدن خمر احمر یا شراب اصفر . در حقیقت ، ناخوش یا دیوانه این کار بودم با آن که

خودم نمی‌دانم برای چه این کار می‌نمودم .

آن اعتقاداتها که مردم گمان می‌کنند به درویش داشتم ، نداشتم . چون این سلسله خلقی بی‌قیدند و کمتر اهل زرق و شید . تعصبشان در دین زیاد نیست . پُر طامات نمی‌بافند و از زهد نمی‌لافند و من هم آزادی شخصی را طالب بودم و به آن جماعت حسب‌المناسبت اظهار میل می‌نمودم . بسیاری از چیزها را خوب می‌فهمیدم اما صلاح خود را درتجاهل می‌دیدم . مخصوصاً از مداخله در امور خارجه و مسائل پلتیکی ، اجتناب می‌کردم و خود را مسؤول فرنگی‌های ناپاک نمی‌نمودم .

خلق را عقیده این که ، من از اوضاع عالم بکلی بی‌خبرم و از هر بی‌خبری بی‌اطلاع‌تر ؛ مرابطناً این عقیده خوش می‌آمد و بر آسایش من می‌افزود . در مجالس غالباً ساکت بودم . خیلی کم حرف می‌زدم . به ندرت تحریر می‌نمودم . صرفه خود را در کم گفتن و کم نوشتن می‌دیدم . در حضور همایون از احدی بدنگفتم و سعایت نکردم مگر با عظمی فوق تصور و وقعی بیش از تدبر ، چنان که فوراً کارگر می‌شد و چون سم قاتل ، با اثر .

به فرنگی و فرنگت معتقد نبودم اما برای اصلاح مزاج از ادویه آنها صرف می‌نمودم . از صنایع و بدایع اروپا هم بدم نمی‌آمد ، اما پول برای تحصیل آنها مایه نمی‌گذاشتم ، میدانستم هر چه خوب است برای من می‌آورند و با تملق به من تعارف می‌دهند . خرج کلی من ، خرج باغبانی و زراعت بود و فقط باغبان و فلاح از دست من دشت می‌نمود .

ظاهر شرع را خوب حفظ می‌کردم ، یعنی اگر نماز کردنم را کسی ندیده بود ، شراب خوردنم را هم ندیده بود . شاید انواع فسق و فجور را مرتکب شده باشم اما احدی نمی‌تواند شهادت دهد که من از فلان شخص ، فلان کار را به رأی العین دیدم و در فلان حال به او رسیدم .

به علما و صلحا و مساکین و فقرا ، زیاده از حد ، احسان کردم و گویی از این میدان بردم ، چنان که پس از مردنم همه کس از پادشاه تارعیت ، بندگان خدا و خدمت از برای من طلب مغفرت کردند و به درود و رحمتم یاد و شاد نمودند . آنها که برای

من مضمون می گفتند و مرا هیکل و مجسمه می خواندند ، دانستند که اگر مجسمه هم بوده ام ، مجسمهٔ جلالت بوده و در هیکل جمادی ، کار انسانی نموده ، ذکر همه جا به خیر است اگر در مسجد یادیراست . چون سخن به این جا رسید ، میرزا یوسف سکوت کرد و روحانیان به صدا درآمدند و گفتند: بارک الله از این طویت و رفتار ، تبارک الله از این عظمت و جلالت آثار. همانا خفض جناح کردی و کم گفتی. محامد تو بیش از این است بلکه صد چندین . تو در بهشت برین در جوار اولیایی و از مردان خدایی .

پس از شرحی تمجید و تحسین ، تاج طلایی مکمل به لعل خوشاب آوردند و بر سر صدر اعظم آشتیانی گذاشتند . آن ریش سفید را با زرق و برق آن جهانی که از تصور هزار يك آن خیره مانی ، به جایی بردند که رستگاران و راستکاران روند و با اوتاد و ابدال نه بلکه با جبریل و میکال ، همسایه شوند .

استیطاق میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السطان)

آقا محمد شاه ، بعد از ختم کلام میرزا یوسف صدراعظم و حکمی که دربارهٔ او صادر شد ، از جای خود برخاسته روبه طرف پردهٔ کرویّان کرده به امنای حضرت عزت که از ورای آن حکم می کردند ، عرض نمود و گفت : در این ده نفر ، من جز میرزا حسین خان قزوینی احدی را مقصّر ندیدم . فقط او طرف قهر و سخط شد و چون بدرستی نظر می کنم می بینم در ایام صدارت او هم چندان وهنی به سلطنت قاجاریه و استقلال آن وارد نیامده . میرزا حسین خان اگر چه خود مفاخرت که بنای بدبختی ایران را او بانی شده اما در سنین ریاست او هر چه می نگرم ، خلل فاحشی و نقص مبینی مشاهده نمی نمایم . پس این اختلال حال و نقص و وبال و محنت عظیم و عذاب الیم و بلای بزرگ و فساد مبرم و داهیة دهها و بلیة عظمی که حالا دولت و ملت ایران را بدان مبتلا می بینم از کجاست ؟ سبب این خرابی و ویرانی کیست ؟ علت این زحمت و پیریشانی چیست ؟ این کارهای زشت را که کرده ؟ این بهشت را کدام ابتر ، کنشت نموده ؟ این مصر مملکت چرا خراب شده ؟ این نیل مکرمت از چه سراب گردیده ؟ بد نهادی که گلشن مارا گلخن ساخت و اخلاف مرا به ایسن روز انداخت ، کارها را تباہ کرد و روزها را سیاه ، مکنّت را نکبت نمود و ثروت را عسرت ، صبح را شام و ضیاء را ظلام ، بفرمایید کیست و کدامست و آن بدنام کنندهٔ جمعی نیکنام را چه لقب و چه نام ؟

از پس پرده ، صدا بلند شد ، گفتند آن را که تومی جویی و می گویی ، آن کسی است که روی صندلی یازدهم نشسته . این در سعادت را او بر روی ایران بسته ، اوست علت این سختی و سبب این بدبختی . نبینی از فرط شرمندگی سر بزیر

افکنده روحش مرده و تنش زنده، از اعمال شنیعه خود خجل است و از افعال قبیحه، منفعل؛ درزی گنهکاران است و به سیمای بد کرداران. برشومی او سراپای او گواه است و رویش چون نامه عملش سیاه.

آقا محمد شاه به صندلی یازدهم نگاه کرده جوانی سی و دو ساله روی آن نشسته دید، اما چه نشستنی که از اندیشه خطاکاری‌های خود مانند بید از تند باد می‌لرزید. عرق شرمش از پیشانی جاری، چون خار خشک و خشک در کمال خفت و خواری. خوف عقاب و هول حساب، رنگ به رویش نمی‌گذاشت و سراز پشت پای خجالت بر نمی‌داشت.

حضرت آقا محمد شاه از و جنات حال دانست که فتنه‌ها جمله زیر سر این ناجوانمرد است که حالش این‌طور دیگرگون و رنگش زرد است. از مهربان حضرت بی‌چون، درخواست نمود که استنطاق آن مجرم را به او محول فرمایند و این کار را به وی رجوع نمایند. مسؤول پادشاه قاجار به حصول، موصول گردید و آن شهریار با حالتی متغیر و چهره‌ای برافروخته در روی آن تیره روز زشت روی بدید و به مضمون ذیل چیزها پرسید:

فرمود: ای ضعیف‌العقل سخیف‌الرأی. ای تند خوی بی‌پروای! ای آتش خرمن آبرو و ناموس! ای سرمنشأ ندامت و سرمایه افسوس! اطاعون مصرت خوانم یا وبای همدت گویم. تو چه بلا بودی که به جان دولت و مملکت و جانشینان من افتادی و هستی دودمان مرا به باد دادی. نام و نسب و کار و حسب خود را بیان کن و بگو چه کردی که چنین شد و جایگاه سروش خانه دیو لعین گردید. همه را چگونه هیچ نمودی و از آن که کاستی بر چه افزودی؟

جوان ائیم را سطوت صاحب دیهیم، آسیمه سرساخت و از زبان انداخت. چندبار گفت: اسمم؛ اسمم؛ باقی را نتوانست بگوید.

آقا محمد شاه باز عتاب آغاز نمود و فرمود: بگو ای بدگوهر. بگو ای ابتر. چنان‌دان که روز حساب است و نوبت پرسش و عقاب. بگو آن بنیان محکم را که

من نهادم چگونه متزلزل کردی و اسباب سستی و وهن را از کجا فراهم آوردی ؟

گنهگار بازبانی الکن و صدایی لرزان عرض کرد نامم علی اصغر است و اسم پدرم ابراهیم، دور از ارباب سعادت و اهل نعیم . جدم زال از ارامنه سلماس بود و خانواده او در یکی از دهات آن ایالت زندگانی می نمود . هم اکنون اقوام و بونی - اعمامم که ارمنی و روستایی می باشند در آن دهکده ساکنند و در کیش عیسوی راسخ و متمکن . بعضی از کسانم پس از ثروت و تمکن ، خواستند خانواده ما را نجیب و معتبر کنند . شهرت دادند که زال از امرای گرجستان بوده و آقا محمد شاه بعد از قتل و نهب تفلیس او را با خود آورده . اما در حضرت شهریاری معلوم است که این امر از حقیقت دور است و غلط مشهور . جدّ غیر امجدم در خانه میرزا گرگین خان گرجی از منسوبان منوچهر خان معتمدالدوله خواجه باشی فتحعلی شاه ، خانه شاگرد شد . امیر سلیمان خان اعتضاد الدوله قاجار که در ارگ خانه داشت روزی بر حسب اتفاق در کوچه او را دید . چون صباحت منظری داشت ، خان که نسبت غلامبارگی و غلمان بازی به او میدادند به جدم زال میل کرد . فراشان آن امیر باشوکت و جلال ، زال را از در خانه میرزا گرگین خان بدر بردند . بقول لوطیان قرش زدند . امیر سلیمان خان حکم کرد ارمنی بچه را ختنه کردند و به صورت ، مسلمان نمودند . پس از آن که زخم بریدن ، التیام یافت ، داخل در زمره غلامان خاص امیر شد . تازنده بود پیروی دین مسیح مینمود اما بناچار اظهار اسلام مینمود . پس بحکم ظاهر ، زنی مسلمه باو دادند و فرزندان آورد و زال از جهت میل به کیش قدیم خود همه را به اسمهایی که مخصوص ارامنه است نامید . از آن جمله میباشد ابراهیم ، پدر من ، که در خانه سلیمان خان معروف بخان خانان نواده امیر سلیمان خان سمت خانه شاگردی داشت و عمم اسکندر که شاگرد آبدار آن خان و الاشان بود . خواهر صلیبی و بطنی خان خانان که مادر معظمه حضرت ولیعهد (۴۰) بود عم و پدرم را در سفری که حضرت اقدس ولیعهد بحکمرانی آذربایجان میرفتند همراه برد و عمم اسکندر ، آبدار حضرت ولیعهد شد . پدرم که در آن وقت معروف بابراهیم کچل بود شاگردی برادر خود را اختیار کرد . مدتها در تبریز بمحنت و

تنگدستی میزیست تانوبت سلطنت را بردر قصر گردون رفعت شاهنشاه حالیه زدند. آنگاه عمم سقاباشی شد و باز پدرم در خدمت برادر بر سر می برد. چون بطهران آمدند در همان خانه های اجدادی واقعه در ارگ جای گرفتند و پدرم در دکه کفشدوزی در ارگ، شاگرد شد. ماهی دوسه قران از استاد کفشدوز اجرت می گرفت و هفت هشت قران هم برادرش از راه دستگیری به او میداد و او با مادرش که جدۀ من باشد بوضع بیچارگی و عسرت تمام زندگانی میکرد. اسکندر بیک سقاباشی همت کرده سالی هفت تومان از دیوان اعلی در جزو مواجب سقایان برای او برقرار نمود. قبوضاتی که میداد و آن هفت تومان را می گرفت هنوز نزد میرزا علی رضای معروف به قبض-خور (۴۱) موجود است و سجع مهر آن قبوض «سلام علی آل ابراهیم» می باشد. از اتفاق هنوز آنها را بلع نکرده و نخورده است (*) میرزا تقی خان امیر نظام هر وقت پدرم را می دید مشمئز میشد و بدش می آمد. روزی پرسید این پسر کیست؟ گفتند: ابراهیم برادر سقاباشی است. عمم را طلبیده گفت مرا دیدار این پسر خوش نمی آید و در بیره او می بینم که روزی دولت ایران را به بلیتی مبتلا سازد، البته او را از خلوت همایونی دور نما. بنا بر این تا میرزا تقی خان صاحب منصب بود و صدارت می نمود، پدرم قدرت و اجازه آمدن بخلوت نداشت. چون او برفت ورق برگشت ضعیفه سیده ای را باقلیل جهاز از خانه سلیمان خان و انوشیروان خان پسرش باو دادند و انعامات و سمتی از طرف شاهنشاه در حق او مبذول شد. جانی گرفت، مایه ای بهم بست، خانه ای خرید. در آن حال عمم اسکندر بیک عازم سفر حجاز گشت. رفت و در برگشتن بطهران نرسیده در گذشت. پدرم که در او ان غیبت، نیابت او داشت و روی آبداری شاه سوار میشد، بعد از شنیدن خبر فوت برادر از حقوق او صرف نظر کرده، یوسف پسرش را بر حسب رسم بجای سقاباشی گذاشت و خود شخصاً با کمال استقلال آبدارباشی شد و برادرزاده را با آن که آبدارخانه حق طلق او بود مطلقاً در کارها دخالت نداد. بر ملازمان حضرت پادشاهی پوشیده نباشد که پدرم با وجود بی خطی

* در اینجا میان () نوشته شده: «ظاهراً مواجب سقایان آنوقت جز و فراش خانه

بوده» .

و بی سواد و عامی بودن از آدمهای زرننگ و باهوش دنیا شمرده میشد و دانشمندان کار دیده، او را مردی زیرک و زرننگ و عاقل بلکه یکی از عقلا و عصر محسوب میداشتند (۴۲) و می گفتند در مدت صدسال اگر یک نفر باین کفایت و هوش دنیا بیاید . و چنان بود که میگفتند. چه داخل در هر کاری شد، کاردانی و لیاقت خود را مشهود و ظاهر ساخت. نمی توانم بگویم در عالم خودش مثل شخص جلیل شما که سرسلسله سلاطین با تمکین قاجاریه می باشید ، بود، یا کار نادر شاه و شاه اسمعیل می نمود اما در کارها رفیق و ملایمتی با ملاحظه و دقت داشت و به فطانت هیچ دقیقه از دقایق عمل را فرو نمی گذاشت و همین طور به سنگینی و تأنی ، راه ترقی پیمود . مالی جمع و ذخیره میکرد و راهی آهسته می رفت و از کثرت مراقبتی که در خدمت داشت و صداقتی که در چاکری به خرج میداد ، کارش روز بروز بالا میگرفت . آخر الامر مرتبت و مقامی یافت که هیچ صدراعظم و شخص اولی نیافت و پنجه جمله خواجه تاشان بر تافت. فی الحقیقه قول و رفتار و حسابش همه درست ، رأیش اصیل ، تدابیرش صائب و شخصاً معتبر بود. اغلب ادارات دولتی و دوایر ملکی را از این راه و رویه و سلوک و طریقه مالک شد، و در آستان حضرت سلطنت ، مشارالیه و معتمد گشت. مخصوصاً کار ابنیه و عمارات سلطنت و وزارت خزانه و دربار و گمرکخانه های ممالک محصوره را بروجهی لایق می پرداخت و می ساخت و میتوان گفت از اقران و امثال ، احدی چون او مجرب و مهذب نبود . همیشه میل شاهنشاه جم جاه را در کارها ملاحظه می نمود. هر کس را طرف توجه و مرحمت اعلی حضرت همایون می دید با او متحد و متفق می گردید . خواستش خواست شاه و میلش میل امنای درگاه. از پیش خود رأیی نداشت . همت بر پیروی خیال ولی نعمت میگماشت . خیانتش بدولت و ملت ایران منحصر بدو چیز بود و یکی از آن دو چیز را هم نباید خیانت حساب نمود.

اول آنکه محض اعتبار شخصی خود تمام مردم و رجال دولت را در حضرت شاه ، دزد و متقلب قلم می داد و ابرام و اصراری در این فقره داشت و آنقدر این کار را دنبال کرد که این مطلب ذهنی و خاطر نشان بندگان همایون گردید و یقین کردند جز یکنفر پدر من که در خدمات و امور مرجوعه بی طمع و غرض است دیگر باقی طماع

خيانت دوم ، عيارپول ايران است كه ضرر آن بخاص وعام وارد آمد و از خزانه دولت تا ادنى رعيه ، هريك بقدرمكنه و بضاعت ، متضرر گرديد . و اين اثر تا دنيا باقى است و مملكتى ، به زبان حال وقال از اين صدمه مى گویند و مى نالند و دست افسوس بريكديگر ميمالند و البته برملا زمان حضرت پوشيده نيست كه پدرم بالطبع باينكار راغب و مايل نبود . حاجى محمد حسن * اصفهانى مشهور به امين دارالضرب^{۴۳} اين راه را به او نمود . وى را بمنفعتى گزاف ، تطميع كرد و به معصيتى بزرگ آلوده ساخت ؛ و عاقبت جزى نفعى عايد پدرم [شد] و كلى را امين الضرب برد ، و الحق راه امانت را به پاى ديانت سپرد . پدرم جزى منفعت خود را با دولت قسمت نمود . اما حاجى محمد حسن فايده كلى خود را كه سر به كروها ميزند بتنهايى صاحب آمد و هتوزهم آن نفع و عايدات در كار است و بعدها نيز خواهد بود .

بالجمله طورى پدرم سلوك ميكرد و با مردم بحدى خوب راه مى رفت كه چون در راه خراسان به آن جهان رفت ، اكثر مردم برفوت او تأسف خوردند مگر معدودى از دشمنان او كه خوشحال شدند . امامن فرزند خلف ، سفيد كننده روى سلف خویش گردیدم . چون بجای پدرنشستم كاری كردم كه بزودى دشمنان پدرم از زندگانى او ياد کردند . طلب مغفرت براى او نمودند ، بلكه درود و رحمت بر روانش فرستادند حقيقت اين است كه در فرزندى ، من بهتر از اين خدمتى پيدر نمى توانستم كرد . چون در حضرت شهر يارى پوشيده نيست ، عرض ميكنم ، من بد رفتارى و ناهنجارى و تندى و تيزى را به درجه اى رسانيدم و پايه آن را درجايى گذاشتم كه اگر پدرم فى المثل خولى اصبحى ياسنان بن انس بود ، آمرزيده ميشد . يعنى مردم براى او درخواست آمرزش مى کردند . تامينر زايوسف مستوفى الممالك زنده بود ، من فقط متقلم مشاغل و مناصب پيدر بودم و آن دو اير را خراب و زيروزير مينمودم و از آنجا كه عموميت نداشت [؟] ، به سر كچل ميمانده كه كلاه او را بپوشاند و دست شكسته كه آستين آن را در پرده اختفا دارد .

(*) خ ؛ + جهود .

چون آن پیرد بمرد و رخت به سرای دیگر برد ، وقت آن رسید که پرده از روی کارها برداشته شود و آنچه مراد ضمیر است به عالم ظاهر آید. من دست به شلوق کاری شدم* ریختم، پاشیدم ، ریدم ، شاشیدم؛ کارها کردم که عرض آن با ادب منافی است و اشارات چند به آنها کافی . این است که سر بسته و مختصر می گویم: اول کاری که کردم خیال تغییر وزارت خارجه بود . فرار ایوبخان (۴۴) را که به سوء تدبیر یا خیانت یحیی خان مشیرالدوله صورت گرفت یا به قول مشهور به اغوای سفارت روس ، بهانه کردم و اسباب عزل یحیی خان را فراهم آوردم و انگلیس ها که بواسطه دوست بودن یحیی خان باروسها (۴۵) با او بد بودند و بامن نیز در این وقت کج میتابیدند قلباً از این کار راضی شدند .

خلاصه یحیی خان معزول و میرزا عباس خان قوام الدوله که بعد از مستوفی الممالک وزیر داخله شده بود، به توسط من بجای او منصوب گردید. از این تغییر، من دو منظور داشتم : وزارت داخله و وزارت خارجه . و این مطلب را شرحی است که مختصر آن این است :

همه کس می داند ، میرزا عباس خان قوام الدوله ، هر قدر در امور داخله با ربط و مهارت و زبردستی است و قابلیت و تجربه او به کمال ، و در محاسبه با سر رشته و در سؤال و جواب به احکام ، بصیر و خبیر ؛ در مطالب خارجه قاصر و عاجز و بی سر رشته و بی خبر و بی کاردمی باشد. وزیر امور خارجه نیست، در حقیقت وزیر از امور خارجه است . او را که وزیر امور خارجه کردم، به هر دو مقصود خود نایل گشتم .

اول وزارت داخله او را از دستش گرفتم و خود آن را متقلد گردیدم و این وزارت کلید صدارت من بود اگر چه ذره ای از کفایت قوام الدوله را نداشتم و لازم هم نبود داشته باشم . منتها این است که کار شلوق مگر باشلوقی نگذشت[؟].

ثانیاً بواسطه عدم ارتباط قوام الدوله در کارهای خارجه ، خود را معناً وزیر امور خارجه نمودم . چنان که در همان روز که تغییرات اتفاق افتاد ، از معتبرین عملاً خلوت التزام گرفتم که با فرنگی ها به هیچ وجه مراده ننمایند. و مقصود از این کار آنکه سفرای خارجه نتوانند بواسطه بعضی از اهل خلوت همایونی ، برخی عرایض

* خ : زدم .

مستقیماً به شاه نمایند. چه این کار را پیش از این می کردند. پس عملاً خلوت که جرأت نداشتند پیغامی از سفیری به حضور اقدس ببرند، وزیر امور خارجه هم کاری نمی کرد، یعنی نمی دانست که چه کند و چه بگوید؛ در این صورت چاره سفر منحصراً می شود به این که فیما بین خودشان و شاه، مرا واسطه قرار دهند. آیا معنی وزارت خارجه غیر از این است و آیا کسی که زمام مهم امور داخله و خارجه هر دو را در دست دارد، صدراعظم نیست؟

باری به هر جهت، مخلص جسارت می کنم، عفو بفرمائید. بعد از آن که واسطه سؤال و جواب مأمورین خارجه با حضرت سلطنت، من شدم و لا غیر، از زبان پرنس دلغور کی هر چه خواستم ساختم و به عرض شاه رساندم و جواب های اعلیحضرت را هم به میل خود کم و زیاد و جرح و تعدیل کردم و به سفیر مشارالیه ابلاغ نمودم. انگلیسهای زیرك، ملتفت وضع شده دانستند وقت است که بامن بسازند و دیگران را دور اندازند. از خوشبختی خود یا بدبختی مردم، من هم ملتفت نکات بودم. چرچیل مترجم سفارت انگلیس را به بندل هدایا روبه خود نمودم. میدانید که انگلیسها چقدر طالب آگاهی و خبرند و به این صفت معروف و مشتهر. اغلب خبرهای محرمانه و اسرار خفیه دولت را بواسطه چرچیل به نیکلسن شارژدافرانگلیس میدادم. بعضی خرافات هم بر آن افزوده به مأمور مشارالیه می فرستادم.

کار بدین منوال می گذشت و چرخ ما از این قرار می گذشت که استاد و معلم مکروتلبیس و فرینده ابلیس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس، گرگه باران (۴۶) دیده یا روباه حیل باز، مسیو ولف (۴۷) که از جانب دولت انگلیس به وزیر مختاری و اقامت دربار دولت ایران مأمور گردید، وارد طهران شد. آن مکار محتال و برادر خوانده دجال تا مرا دید شناخت و فهمید که من آلت چه کارها در مملکت توانم شد و چه نیرنگها به توسط من می تواند بزنند. چه اسباب مساعدی به دست او آمده و چه موقع مناسبی! چه وقتی و چه زمانی! چه عرصه ای و چه میدانی! حال است که می توان مقاصد صدساله انگلیس را بواسطه من معجزا دارد. والبته آن پیر کهنسال، چنین حال و مجالی را غنیمت می شمارد. مرا در دولت ایران، مختار و مبسوط الید

می بیند . جوان و جاهل ، بی عقل و علم ، نسنجیده و نیازموده در کار و تجربه ننموده . آنچه بگوید ، چون منافع و مضار آن را نمی داند بدون تأمل و تدبیر قبول می کنم . برای پیشرفت خود پیرو او می باشم . دیگر چه می خواهد؟ مرگ ، پس برود به گیلان!

پلتیک انگلیس در آسیا و مشرق زمین ، خاصه در ایران ، وضع و ترتیب مخصوصی دارد . انگلیس ها ملتی مغرور و مدبر ، و متمول و متکبر می باشند . اما این تکبر تا آن وقت است که خود را بی نیاز می بینند . به محض این که پای احتیاج به میان آمد ، سرعجز و مذلت بر آستان خاکساری می گذارند و این خضوع و فروتنی را تدبیر و عمل می شمارند : به هر فرومایه ای عده نویسد و دست هر ناپاکی بوسند . در تمکین و تسلیم و بندگی تا آن جا حاضرند که قوادی کنند و نزدیکان خود را به دوران پیوندند . مختصر ، در اوقات حاجت از بذل هر قدر مال [وهر] قدر امتیاز ، چنان حاضرند که گویی بنده چا کردند . در ظاهر سازی و مهربانی های ساختگی ، غلو می نمایند . هم طیب می شوند ، هم پرستار ، دو ساز و مرهم کار ، مشیر و مشار ، شفیق و مستشار ؛ حتی اگر در سفر باشد ، شاگرد قاطرچی و یتیم چار و ادار . می دهند ، می بخشند ، بذل می کنند ، انفاق می نمایند . در ایثار خودداری ندارند ، راه مروت و فتوت می سپارند ، چه شرح دهم ، انگلیس تا محتاج است اقل * خدماتش ، تحف و هدایای نفیس است ، چون از عالم احتیاج بیرون آمد ، زاید الوصف صرفه جو و خسیس است ، تا کار داشت مثل شتر بار می برد و خار می خورد ، حالا که روی استغنا دیده ، شیر افریقا است ، بحروب را در زیر نگین دارد ، چه وقعی به خاقان یا به طغرل و ** تکین می گذارد :

از وی اگر جویی رضا ، سنگ است و سراندر خطر

با وی اگر گویی سخن ، مشمت است و مغز اندر دهن

خاصه که مردم ایران را از جنس انسان نمی داند و نوع ما را بهیمه می خواند . به زبان حال می گوید : گاو و خرا چوب تر باید و بامشتی دو اب ، آدمیت نشاید . خلاصه ، هر قدر دالغور کی در تهران با نخوت و مناعت حرکت می کرد ،

* خ : اول . ** خ : - و .

ولف با فروتنی و ملایمت، راه می‌رفت. آن يك مرا مطلقاً داخل آدم نمی‌دانست. به عکس این یکی هر وقت با من ملاقات می‌نمود، به قدری مرا می‌ستود که من با کمال خودپسندی خجسته می‌شدم. رفته رفته کار من با ولف به جایی کشید و رسید که من در تمام امور دولتی بلکه خانوادگی و شخصی با او مشورت می‌نمودم. چون مادو تن یکی شدیم و تا این حد دم از اتحاد زدیم، گرگ (۴۸) دید وقت خوردن گوسفند رسیده. یعنی ولف دید که ماده نضج یافته، وقت زدن بیشتر است و زمان بردن ثمر. روزی در اثنای صحبت، صاف و ساده، بدون مرغ و پیرایه به من گفت مسأله امتیاز روتر که میرزا حسین خان قزوینی در صدارت خود داده بود، همان طور لاینحل مانده و به عقیده من این تأخیر و تعویق بالمآل برای دولت ایران خالی از مضرتی نباشد. چه ضرر دارد کاری که اسلاف شما نتوانستند انجام دهند شما درست کنید، این گوی را از میدان ببرید و این نیکنامی به اسم شما بماند و اگر این کار را صورت دهید، هم به دولت متبوعه و پادشاه خود خدمت کرده اید و هم دولت انگلیس را به خود رایگان نموده و ضمناً فایده کلی هم مآلاً خواهید برد.

از آن جا که من هنوز دولت خواهی پدرم را نسبت به شخص اعلیحضرت، و وطن پرستی او را به مملکت ایران در مد نظر داشتم و یکباره آنرا بر طاق نسیان نگذاشته بودم، جواب صریحی در این باب به ولف ندادم و با بعضی از ثقات دوستان خود به مشورت پرداختم. در یکی از مجالس مشاوره، اتفاقاً حکیم طولوزان (۴۹) فرانسوی حکیم باشی مخصوص اعلیحضرت همایون که سال‌ها در ایران مستخدم بوده و هست، حضور داشت. مشارالیه که باروتر، به جهت خصوصیت و مرابطه دارد ملتفت شده دانست که وقت کار است، موقع را از دست نداده، هم ولف را به اجرای این قصد تحریص و تحریک نمود هم معجلاً تلگرافی به لندن کرد و روتر را بر آن داشت که بی‌تعلل مأموری به طهران فرستد. دو سه ماهی طول نکشید که پسر روتر با جیبی پر از بلیط‌های بانک انگلیس به دارالخلافه رسید. سفارت انگلیس برای این که پادشاه و رجال دولت خواه ایران را سوء ظنی حاصل نشود بر حسب ظاهر او را نپذیرفت اما در باطن هر نوع تقویت به او نمود. راهنمایی‌ها

کرد . دستور العمل ها داد . انگلیس ها چندی بود يك نوع صراف خانه به اسم بانك شرقی در طهران دایرو برقرار کرده بودند و شخص مؤدب خوش رویی را که دوفیل نام داشت در آن بانك ریاست داده . دوفیل مرد زیرکی بود ، به شروط خیلی آسان به مردم گرسنه گدای طهران از رجال و کسبه واعیان ، پول قرض می داد و مردم از این بانك نهایت راضی و خرسند بودند .

پسر روتر بعد از ورود به طهران و ملاقات با دکتر طولوزان و غیره ، عریضه به حضور همایون عرض و انجام و اتمام کار گذشته را استدعا نمود . اعلیحضرت شهر یاری زاید الوصف تعجب کردند که قریب هفده سال از این مقدمه می گذرد و در این مدت هیچ حرفی از روتر شنیده نمی شد مگر بعد از مراجعت موکب اقدس از سفر اول فرنگ ، روتر چند بار پروتست کرد و از دولت ایران شکایت نمود و جواب های سخت از دولت انگلیس شنید . حالا چه شده که باز سرود یاد مستان آمده .

ملکم خان ارمنی وزیر مختار ایران در لندن ، چون ابتدا یعنی وقت دادن امتیاز به روتر ، مبلغ ها از او رشوه گرفته بود و این دفعه هم که پسر روتر به طهران می آمد برای آن که پشت بند برای خود درست کرده باشد باز به جوهی سبیل ملکم را چرب کرده ، آن ارمنی آستن هم نوشتجات جعلی از لندن به پایتخت ایران فرستاد که دولت انگلیس چنین و چنان می گوید و مطالب چند اظهار می نماید و در باب حقوق ثابتة روتر جداً ایستادگی دارد . عرایض مجعولة ملکم و ابرام و اصرار پسر روتر اعلیحضرت پادشاه را بر آن داشت که حکم به انعقاد مجلس فرمایند و این مطلب را در مجلس مذاکره نمایند و جوابی که لازم است ، به پسر روتر بدهند . از خوشبختی های من ، پرنس دالغور کی سفیر روس هم موقتاً مرخصی حاصل کرده به پترزبورغ رفته بود و از جانب دولت روس شخص جوان بی حال و قابلیت که هم مقهور خیالات زنانه حلیله خود گردیده و هم دچار دسایس عرب صاحب مترجم سفارت روس ، سمت شارژ دافری دولت روس را در طهران داشت . حکیم طولوزان را هم که با عرب صاحب سابقه مودتی بود و می دانست که او در مسأله پول ، حریص ، بلکه ولوع است . شبی دوست قدیم خود را با پسر روتر دعوت کرد ، شامی خوردند

شامپینی زدند و سکوت موقتی سفارت روس را در مسأله روتراز عرب صاحب به مبلغی نقد در همان مجلس خریدند (۵۰) اما معین و معلوم نشد که این بیع و شری به چند صورت گرفت. خلاصه مجلس شورایی هم به حکم همایون منعقد شد و اشخاص مسطور ذیل، اجزای آن بودند:

نایب السلطنه - عضدالملک - صاحب‌دیوان - مشیرالدوله - امین‌الدوله - مخبرالدوله - قوام‌الدوله - اقبال‌الملک - امین‌حضور - حکیم‌الممالک - اعتمادالسلطنه - و خود روسیاه .

هنوز گفتگویی در مجلس نشده بود که اعلیحضرت شاهنشاهی ورود فرمودند و نطقی در افتتاح نمودند که از اول خلقت تا کنون هیچ پادشاه مستقلی چنین عبارات بر زبان نیاورده بلکه روسای ملل جمهوری هم این قسم تقریرات ننموده .

پادشاه کار آگاه فرمودند: شمارا امروز برای این مطلب به این مجلس احضار فرموده‌ام که گوش به عرض روتر بدهید و ببینید چه می‌گوید . واقعی ذی‌حق است یا بی‌حق . اگر حق دارد ، چاره چیست . اگر ندارد جواب شافی صریح باو بدهید . مخصوصاً بهریک از شما می‌سپارم که عداوت و غرضی هم که بسا هم دارید ، کنار بگذارید و فقط صرفه دولت و منفعت قاطبه اهل ملت را منظور و ملحوظ دارید . طوری نکنید که بعد از ده سال دیگر بیوه زنان ایران بمن که پادشاه شما هستم نفرین کنند و پیرمردها لعنت نمایند . من شما را در حل و عقد این کار ، امین و مختار نموده‌ام . شما هر یک مسؤول هستید و مجبور نیستید که همین امروز جواب بدهید و رأی خود را اظهار کنید . مسأله مهم است و عجله لازم نیست . امروز تفصیل را بشنوید و درست بخاطر نگاه دارید بخانه‌های خود که رفتید ، بادوستان و آشنایان بلکه باعطار و بقال سر محله خود در این باب سؤال و جواب نمائید . پس از آنکه خیالات پخته شد هر چه بنظرتان آمد بنویسید و او را ق مسطوره را پانزده روز دیگر با خود باینجا آورده در مجمع بنمایید تا صحیح از سقیم جدا شود و مسأله بدرستی حل گردد .

اعلیحضرت همایون بعد از تقریر این خطابه شاهانه تشریف بردند و اجزای این مجلس شورا در اطاق آبدارخانه که منزل رسمی من بود جمع شدند .

من با وجود شأن صدرات و کمال قیدی که که در باطن دارم ظاهراً در نظر شاهنشاه همیشه خود را رئیس آبدارخانه بخرج می‌دهم و در سفر و حضر هرگز این محل را ترك نمیکنم اما با این سادگی و اظهار بی‌قیدی از تمام صدور ماضیه ، حتی از میرزا تقی‌خان ، بیشتر توقع حرمت و ادب از مردم دارم ، چنان که هر يك از ارکان دولت در دخول و خروج بمن تعظیم نکند ، در همان مجلس آن‌ها را بی‌آبرو و خفیف می‌کنم و بمنشی‌های خود سپرده‌ام که بمردم عموماً اعلان و اعلام نمایند که در عنوان‌ها و مراسله‌ها بمن همان نویسند که بحضرت و لיעهد و حضرت نایب السلطنه می‌نویسند. چون مقصود کشف مطلب است، اجازه دهید اجزای مجلس شورا را که نام بردم معرفی نمایم تا معلوم شود در این وقت که صدر اعظم [هستم] ، هیأتی که در بار دولت ایران را تشکیل می‌دهد حالت اشخاص آن چگونه است ، بدبختی مملکت و خوشبختی من نیز ضمناً مبین گردد و بدانند که من در عصری صدارت می‌کنم که مطلقاً مخمل و مانعی برای من نیست و آنها که در میدان مصارعت و مبارز تندمه هیچند، هنوز دست بدست من نداده که لنگ از سرشان درمی‌رود و نقش زمین می‌شوند .

آقا محمد شاه می‌فرماید: اگر چه آنچه را عنوان کرده‌ای، جمله معترضه است و چندان ربطی به مطلب ندارد بلکه قصد تواز این پرگویی، مغلطه است . می‌خواهی به طول کلام پرده بر حقیقت بیوشی و سیئات اعمال خود را پنهان کنی و گناه خود را به گردن دیگران اندازی. اما چون این محضر شریف مبارك، جایگاه عدل و انصاف است و منزله از هر گونه جور و اعتساف ، هر چه می‌خواهی بگویی و این راه به میل خود ببوی . مجرم گفتم : چون اجازه دادید عرض می‌کنم رأس رئیس هیأت شاهنشاه زاده (۵۱) است متصف به صفات ظاهری و باطنی . از السنه خارجه زبان آلمان و فرانسه می‌داند و این دولسان را با طلاق تکلم* شاهنشاه زاده دخیل شاهنشاه را نداشته لهندا قدم در این [] نگذاشته‌اند .

* غ : + جاهایی که نقطه گذاشته می‌شود در نسخه اصل نوشته و بعد پاک کرده‌اند .
به همان اندازه پاک شده نقطه گذاشته میشود .

** غ : + از این جا نصف صفحه از اصل را که تقریباً يك صفحه این سواد است بریده‌اند .

بعضی از خردبین‌ها نسبت دورنگی و دورویی به او داده‌اند تعبیر می‌نمایند که هر که در این پایه و مایه نباشد ، ابله یا بلید است و محروم از رأی سدید. و شاهنشاه زاده در صورتی که سمت نوکری و چاکری پدر تاجدار خود دارد از مردم‌داری* و از این قبیل نسبت‌ها می‌دهند و این فقره برای من خیلی خوب است. با آنها که از آن حضرت رنجیده خاطرند موافقت می‌کنم و خیالشان را تقویت می‌نمایم تا یکباره مردم را از آن ساحت مأیوس و دورسازم و مبلغی کار خود را از این راه بپردازم .

دیگر امین‌الدوله میرزاعلی‌خان است و او مردی است دانا و ماهر و متبحر در کلیه امور، از داخله و خارجه، پلتیک و مالیه ، بینا و بصیر ، ناقد و خبیر ، خطش چون جناح طاووس و فضلش زیاده از قابوس (۵۲) . در این وقت پنجاه سال دارد . وقت خود را هرگز ضایع نگذاشته و نمی‌گذارد . پدر بزرگوارش مرحوم میرزا محمدخان مجدالملک (۵۳) از فضیلتی نمره اول ایران و نخستین شخص انسانیت این خطه و سامان بود و در تربیت اولاد امجاد خود یدبضا می‌نمود . صبایای آن مرحوم در خط و ربط از اغلب رجال معاصر گذرانده‌اند ، در این صورت پسرانش معلوم است کار را به کجا رسانده . من خیلی میل داشتم خطم را به مسطورات کلك بدایع‌نگار امین‌الدوله شبیه کنم ، قابلیت و استعداد کوتاهی کرد ناچار خطی لایقرء که به هزار پا بی‌شبهت نیست ، اختراع نمودم ؛ حالا طوری می‌نویسم که بعد از رجوع غالباً خود از خواندن آن عاجز می‌مانم . خلاصه ، میرزاعلی‌خان امین‌الدوله تجدیدانشاء ایران را تکمیل کرده بلکه به درجه کمال رسانید (۵۴) .

امین‌الدوله در پلتیک نسبت به ملکم خان ارمنی سمت شاگردی دارد اگرچه خود ملکم عالم بی‌عمل است و زنبور بی‌عسل . در صورتی که متصف به صفات رذیله است پلتیک دانی او را نمی‌توان انکار کرد . در وقتی که غرض و مرضی نداشته

* خ : + درزن پرستی و شاهدبازی سرآمد روزگار خود است و با هر مردی مباشرت کند او را به درجه سرهنگی یا سرتیپی می‌رساند .
غ : پشت‌همان نیم ورق بریده شده است .

باشد ، ناصح خوبی است و راهنمای ماهری . اما چون پای فایده شخصی و تصور بعضی منافع به میان آید ، علمش نیز چون عملش هیچ می شود و در مسافت يك شبر (*) دو گام كج می رود و بزرگان که گوهر تحقیق سفته اند در حق این قبیل اشخاص گفته اند :

عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمندان پرهیز کار
کان به ناینیابی از راه او فتاد وین دو چشمش بود در چاه او فتاد

امین الدوله حالا شاگردی از استاد بالاتر است و عقلش نیز بیشتر ؛ اما در هر مورد باز رعایت آموزگار خود را می نماید و حمق و سفاهت او را می پوشاند . اگر در این مرد دو صفت نبود حالا به استحقاق صدارت می نمود . یکی آن که می خواهد حق وزارت را به جای آرد ، یعنی تصدیق بلا تصور نکند و تملق بی معنی نگوید ، در ظاهر آقا بله و در باطن آقا لاله نباشد ، هر نقص و خلافی در کار دولت بیند فی الفور اظهار نماید و معایب کار را آشکار سازد . دیگر اصالت ذاتی و نجابت فطری اوست که مانع پیشرفت وی می باشد . فحش نمی دهد ، وقاحت نمی کند ، بی ادب نیست ، اهل شرم و حیاست ، در امورات تأنی دارد ، از عجله گریزان است ، ملاحظه اطراف کار را لازم می داند ، فرسنگ ها از طمع دور است ، می خواهد اما نه با فضاحت ، می رود اما نه راه شناخت . این است که در این مملکت به حقوق خود نایل نمی گردد و از آن چه باید داشته باشد باز میماند . در این جا مثل منی باید ، بی پروا و هرزه در ، بی فکر و خیال ؛ تا دولت و هر چیز با استقبال او آید ، و صدارت و وزارت نماید .

باری ، این جمله خوشبختی من است و برای من اتفاقی حسن .

دیگر عضد الملک علیرضاخان (۵۵) است . از منسوبان حضرت شهریار و از ایل جلیل قاجار ، خوشبخت و مالدار و درخت و امساک به اعلی درجه اشتهار . اما متدین و ظاهر الصلاح ، دولت خواه و اهل اصلاح ، پاک فطرت و پاکیزه سیرت ، در راه خدمت شخص پادشاه از دادن جان و مال عزیز ، هیچ مضایقه ندارد . صرف ،

* غ : شب

راه خداوند پرستی میسپارد ، معنی شخص نازنین است ، راست و درست و امین با آن که حشر کلی با علما دارد ، عامی بحت و بسیط است و در بی سوادی و بی خبری به درجه افراط یا تفریط ، متشرعی است که نه اصول دین می داند نه فهم مسائل فروع می تواند . حتی قرآن و دعا را هم غلط میخواند . از پلتیک و علم روابط خارجه بی بهره است و به بی اطلاعی در امور داخله شهره . دلش به این خوش است که مردم باو احترام زیاد نمایند و وی را به بزرگی و شأن و جلالت بستایند ؛ وقاری بخرج دهد و آبرویی داشته باشد . من اگر صد هزار نفر مثل عضدالملک دشمن داشته باشم ذره ای اندیشه بخاطر راه نمی دهم و هر شب بی خیال سر باستراحت می نهم .

دیگر میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان است که میان خود و خدا هیچ ندارد جز مال و مکنت بی حساب که از بی حسابی و ظلم ، اندوخته و از پیرو استاد جز این - کارچیزی نیاموخته . تنباکو و آبلیموی معطر شیراز و امتعه دیگر فارس ، خاصه شراب خلر که هوش از سر کهنه تر و مهتر می رباید ، شال کشمیری و زر جعفری ، عقل و کفایت و علم و درایت و خبرت و بصیرت اوست . میدهد و هر چه میخواهد میگیرد . بلی خوان خانه اش نیز آراسته و گسترده است با اثاث البیت تمام و مرباهای پرورده . هفتاد سال عمر خود را در حکومت و مأموریت های بزرگ گذرانده و ابداً اورا تجربه ای حاصل نشده . رفتارش رفتار فرومایگان شیراز اما چون مالش و افرویشش سفید و عمرش دراز است در این کشور از عقلا بشمار می آید . مختصر ، برنجی است که طلا می نماید .

دیگر میرزا عباس خان قوام الدوله است . در محاسبه و سؤال و جواب با حکام مهارت و سررشته دارد لیکن طبع لثیم و نفس خسیس طوری اورا پست کرده که ابداً قابل اعتنا نباشد . زنده است و هست اما چنان است که نیست . هر قدر پیرتر میشود بر خست و لثامتش می افزاید طمعش نیز که از کرامت حضرت مرتضی علی زیادتر میباشد هر روز روبه تزاید است و حرصش همواره در تصاعد . از چنین هیچکسی کسی را باک نیست و سمنگ را رتبه سماک * نه .

* خ : به خاک

دیگر یحیی خان مشیرالدوله است که تازه مرده و روحش در این حوزه حاضر می‌باشد . معروف است پشت سر مرده دروغ می‌گویند نه پیش روی او . پس آن چه از این جوانمرد بگویم راست گفته و خودش نیز شهادت می‌دهد . یحیای قزوینی در بندل از یحیای برمکی گرو می‌برد اما در طمع هم آن قدر غلو یا علو داشت که دست عباس دوس به آن بلندی که می‌دانید به دامنش نمی‌رسید . بهر ووزور می‌گرفت و به ابرام و اصرار و التماس می‌داد . سرتاپا غلط بود و در یک گام سه مرحله خبط می‌نمود . فرانسه خوب می‌دانست، در کلیه کارها زرنگی داشت ، چون در اجرای امور زیاده از حد پررویی می‌کرد اورا قابل [] . خدا را که این بی‌حیا مرد و آسوده شدم . بعد از او به دل درست پا کوفتم و دست زدم .

دیگر مخبرالدوله علی قلی خان وزیر علوم است که بویی از علم به مشامش نرسیده و ذائقه اش مطلقاً این طعم نچشیده و برای سلطنت مستقله و مملکت مستبده چنین وزیر علومی هم [] دارد . خیر و مؤدب است ، از وجودش نه شری حاصل می‌شود ، نه خیری . با این که مطلقاً به هیچ چیز معتقد نیست ، کمال همراهی را دارد ؛ می‌خواهد آسوده و بی‌درد سر، فارغ از زحمت و ضرر در عمارت مزین خود نشیند ، خوش بخورد و بنوشد ، نرم بیفتد و گرم بپوشد ، اندوخته وافر و مایه متکثر خود را به عیش و شادی صرف نماید ، نه عقب کسی بیاید نه کسی دنبال او بیاید . این چنین شخصی هم در معنی مثل عضدالملک است . وحشتی از او ندارم و به هیچش می‌شمارم .

دیگر میرزا محمد [خان] اقبال‌الملک است و او شخصی : * بی‌حقوق و بی‌صفا نیست مداهن و چابلوسی مفسد و مدبری مفتن و مزور ، جامع تمام ... * * فاقد هر چه فضایل (۵۶) نه در امور و مأموریت خارجه کاری کرده و نه در خدمات داخله دولت ره آوردی آورده ، مثل او مثل خس و موج دریاست ، از هر طرف که او را برد ، برده . وجود این صنف مردها برای من چقدر نافع و واجب [است] چه از فرط بی‌قابلیتی و ناچیزی مرا چیزی می‌کنند و با این بی‌وجودی

* * ظ : دذائل .

* غ ؛ هشت سطر بریده شده

وجودی قلم می دهند .

دیگر ، آقا علی امین حضور است که دربی حیایی و بی تعصبی ضرب المثل است و در وفا و انسانیت از هرقلیلی اقل . پایه بی شرمی را به جای بلندی گذاشته و رایت بدعملی را از بالای ثریا و فرقدین افراشته (۵۷) ؛ خیلی حالات او به خود من شبیه است . درحقیقت برادر دینی و روحانی من است اما از آن جا که انسان را به نظایر و امثال خود میلی نیست و همیشه می خواهد بی مثل و نظیر باشد ، چندان از او خوشم نمی آید ؛ لیکن نقلی نیست ، احمق است ، گولش می زنم ، گاهگاه سرش را گرم می کنم چون وقت فایده رسید معزولش می سازم و می گویم شاه این کار [را] کرد نه من . آن بلید باور می کند و از شاه قهر نموده با من گرم می گیرد . چون چندی راه می رود و ثمری نمی بیند دوباره می رود و اطراف شاه می گردد که تحصیل مأموریتی ، کاری برای خود بکند . همین که میل شاه را در رجوع کاری به او می بینم ، فوراً او را در خلوت می خواهم و از آستان اقدس او را مأیوس می نمایم و به او معلوم می کنم که سر کلافه به دست من است ، آن را از جای دیگر جستن راه بیهوده رفتن است . خلاصه ، این است کار من با امین حضور . از این نادان باشرو شور هم ترسی ندارم و هزار دشمن مثل او [را] بی زحمت تر از يك دوست مانند امین الدوله و معتقدین او می پندارم .

دیگر ، میرزا علینقی حکیم الممالک و لشد حاجی آقا اسماعیل جدید [الاسلام] است (۵۸) و او مردی عالم و طیب است و انیسی حبیب ، رفیق شفیق و مهربان نزدیک به دل و خوش زبان ، چنان که به تملق و مداهنه مشهور است و اسمش در طومار خوشامدگویان مذکور . برای خدمتگزاری هر کس از اعلی تا ادنی و برای هر خدمت از علیا تا سفلی ، حاضر است . از جاروب کشی تا رتبه امارت و مقام صدارت ، هر چه به او رجوع شود حرفی ندارد و آن کار را به وجهی می گزارد . دشمن ترین مردم به شخص وی ، خود اوست چه از بی مبالاتی کارش به قدری تودرتواست که با مواجب گزاف و دخل کلی هرگز نشده که چیز داشته باشد . در تحصیل نقود در هر راه می دود و هر کار می کند ، با وجود این اغلب



میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السلطان)

(از کتاب Donald Stuart. The Struggle For Persia
London , 1902)

این کتاب را آقای فریدون آدمیت در اختیار ما نهادند.



گرسنه و پریشان است و به هر در دوان . احتیاج او را مجبور به کردن کارهای ناشایسته می نماید . از بیچارگی، برخلاف شأن خود و رسم انسانیت راه می رود . هر بیوه زن متولی را برای خوردن مال او خواستگارا است و هر یتیم و بیمار با مکتبی را پدر و پرستار . در این عصر و زمان ، او را باید پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان گفت علی بن ابی طالب هاشمی نیست ، علی بن اسمعیل موسوی است . همه چیز را خوب می فهمد و خوب می سنجد . در بعضی مأموریت ها که اسلاف من به او داده و من هم از تبعیت آنها ناچار بوده ، به ملایمت و آرامی رفتار نموده ، خوش سلوکی و مردم داری کرده ، و از عهده کارها چنان که باید و شاید برآمده . عیبش حقیقتاً تلاش زیاده از حدی است که در تحصیل معاش دارد . گویا شعر فردوسی علیه الرحمه را نخوانده که می فرماید :

چو کوشش ز اندازه وحدگذشت چنان دان که کوشنده نو میدگشت

خلاصه وجود و عدم این اشخاص یکسان است، نه مایه سوداست و نه اسباب زیان. دیگر، اعتماد السلطنه محمد حسن خان است . دارای همان صفات است که معاویه در تعرفه عبدالله بن زبیر به پسر بدگوهر خود یزید پلید ، بیان نموده و گفته مثل روباه فرار میکند و مثل شیر حمله مینماید . هیچ نتوانستم دل خود را با او صاف کنم . معایب مرا بخوبی میداند و مانند سایرین پرده پوشی نمی تواند، آشکارا میگوید، درخفا با اعلیحضرت شاهنشاه هم راه دارد . جهد کردم که سد این راه کنم . عریضه نوشتم، شکایت ها نمودم . حضرت شهریاری هم ملاحظه وقت و زمان را منع فرمودند . چاره او نشد . باز فضولی او کار خود را کرد . میگویند بعضی علوم و کارها مربوط است چون من قابل تشخیص این مراتب و مقامات نیستم به امتحان او نپرداخته ام . تا من زنده ام و بر سر کار ، ابداً باو شغل و کار نخواهم داد و هر وقت اعلیحضرت همایون بخواهند محبتی باو بنمایند ، هر طور که باشد مانع خواهم شد . فدای او را از خدا می خواهم . چنانش دشمن میدارم که می خواهم مانند عقرب زیر پا نابودش نمایم . در هر زمان که وهنی برای من رو داد ، چون دنبال کردم دیدم مایه فساد او بوده و این فتنه وی نموده است و اگر چنین هم نبوده بر من چنین معلوم شده . چندین بار

بامن در دوستی زرد، من از شدت سوء ظن نتوانستم از او مطمئن شوم و بر اینم که نه اورا بامن حالت صدقی پیش آید نه مرا دل ، نسبت باو پاك شود . این بود بیان حال دوازده نفری که در مجلس شورای حاضر شدند تاجواب پسر روتر را بدهند .

اما شرح مجلس شوری در باب انجام کار روتر . قبل از همه پاکتی از کیف خود در آورده و پیش از آن که نوشتجات را بحضار نشان دهم مختصر تقریری کرده گفتم: یر تمام اهل مجلس معلوم باشد که من در این کار مطلقاً و اصلاً مداخله ندارم . بکلی بی غرض و بی طرفم . اوقاتی که در جاجرود بودیم پسر روتر بتوسط حکیم باشی طولوزان ، عریضه به خاکپای همایون ایصال داشت و استدعای اتمام کار گذشته پدر خود را نمود . آن عریضه این است که می بینید ، و ادعایش در سر امتیاز راه آهن [است] . صورت حسابی با عریضه فرستاده و مبلغی را که به جهت امتیاز اول خرج کرده و به مصرف لوازم و اسباب راه آهن رسانیده و آن چه را که بعد به مردم تعارف و تکلف داده در آن معین ساخته و منافع آن مبالغ را هم که داده حساب کرده و بر اصل افزوده است . موافق این صورت ، دولت ایران قریب يك كرور تومان پول این مملکت به روتر مقروض است . باید تنخواه و طلب اورا داد و سندی که در دست دارد از او گرفت و باطل و نابود ساخت .

در صورتی که دولت ایران برای دادن این طلب و وجه خسارت روتر حاضر نباشد ، روتر خود راه چاره دیگری به دست آورده و فکر کرده که برای دولت ایران سنگینی و سختی ندارد بلکه فایده و منفعت عاجل و آجل هم دارد و آن فکر و چاره این است که به او اجازه دهند بانکی در ایران دایر نماید . اگر این امتیاز به او داده شود ، امتیاز نامه اولی خود را که سند دعاوی اوست بدون این که مطالبه دیناری کند رد می نماید و سلب هر نوع حقوق خود را نوشته می دهد بلکه مبلغی هم در عنوان مسأله تقدیم خواهد نمود .

بانکی که می خواهد دایر سازد آنرا بانك امپراطوری ایران می نامد . فصول شرایط آنرا هم نوشته ملاحظه فرماید . آراء بر هر چه قرار گرفت به حضور شاهنشاه معروض دارید تا امر اعلی صادر شود . مقصود این است که شخص من در این کار

ملاحظه‌ای ندارد و فقط حامل نوشتجات پسر و ترو مبلغ امرهای یونی است .
 پاکت نوشتجات را یحیی خان مشیرالدوله گشود . آن‌ها که به زبان فرانسه
 نوشته شده بود خود نگاه داشت و فارسی‌ها یعنی ترجمه آن‌ها را به میرزا علی خان
 امین‌الدوله داد . امین‌الدوله مشغول خواندن گردید و مشیرالدوله با اصل آن که به
 زبان فرانسه بود مقابله و تطبیق نمود باقی اهل مجلس نشسته هیچ نمی‌گفتند تا قرائت
 قرارنامه بانک به انجام رسید و نوبت اظهار رأی شد . از حضار ، آن‌ها که چیزی
 از مسائل بانک و ثروت ملی نمی‌فهمیدند و از این علم بهره‌ای نداشتند بعضی
 خرافات که ابدأً ربطی به مطلب نداشت به هم بافتند ، برخی که اندک با خبر بودند
 چون پسر و ترو بلاواسطه یا بواسطه حکیم طولوزان به آن‌ها وعده کرده و ایشان را
 به طمع انداخته [بود] به تمجید پرداخته گفتند برای دفع شرّ روتر بهتر از امضای
 امتیاز نامه بانک چیزی به نظر نمی‌آید .

اعتماد السلطنه گفت : اولاً باید دانست که ترجمه این قرار نامه با اصل مطابق
 است یا نیست . زیرا که در جزئی تفاوت و اختلاف ترجمه و اصل ، بسیار اتفاق
 افتاده که خسارت کلی وارد آمده . زبان ما چندان بسطی ندارد و ایجاد لغات مخصوص
 هنوز ننموده‌ایم ، خوب است ابتدا ترجمه را با اصل به درستی مطابق کنیم ، بعد از
 آن چند نسخه از آن استکتاب کرده چنان که اعلیحضرت شاهنشاه فرمودند هر یک
 از حضار نسخه‌ای از آن با خود به منزل برد و در خانه به سرفرست فقرات آن را
 بسنجد . بعد ، هفته آینده باز جمع شده هر کس را هر چه به نظر آمده در مجلس
 اظهار نماید .

بر حسب اتفاق روزی چند بود که من به ظاهر اظهار لطفی به اعتماد السلطنه
 می‌نمودم . بعد از آن که این حرف‌ها را از شنیدم زاید الوصف رنجیدم و پشیمان شدم
 که چرا او را به این مجلس راه دادم . لیکن چون پیش از وقت او را از مقصود
 و منظور خود خبردار نکرده بودم خیلی ملالت حاصل ننمودم ، ظاهراً تصدیق قول
 او کردم . قرار شد تمام نوشتجات را از اصل و ترجمه در آن روز که پنج شنبه بود
 به اعتماد السلطنه بدهیم ، او ببرد مطابقه و مقابله و تنقیح و تصفیه نماید و صبح شنبه

به مجلس بیاورد .

در همان روز بعد از خوردن ناهار ، باز مجلس منعقد شد ، اعتمادالسلطنه گفت : مطلبی که صبح در این جا مطرح و مذاکره گردید ، دو فقره بود . یکی آن که ببینیم روترحق مطالبه خسارت امتیاز نامه هفده سال قبل را دارد یا ندارد . اگر دارد فقره ثانی این است که به اصل و ترجمه و شرایط قرار نامه او رسیدگی شود و به وجه صحیحی دولت از این مخمصه فارغ گردد . ما اصل را کنار گذاشته خود را مشغول فرع می نماییم و این کار ظاهراً صحیح نباشد .

نایب السلطنه فرمودند : من پسرشاهم و هیچ کار به این کارها ندارم بلکه حضور من در این مجلس لازم نبود . تکلیف حاضرین است که در مسایل مشکله خوض کنند و رأی و عقیده خود را در پیشگاه آستان همایون معروض دارند . هر طور میل و رأی انور اقتضا کند من تابع و مطیع و از خود رأی مخصوص اظهار نمی کنم . صاحب دیوان گفت : ما به مطالب امتیاز نامه اولی مربوط نیستیم پس با وجودی خبری چگونه می توانیم رأی دهیم و عرضی در این باب کنیم . چه میدانیم چه بوده و چه شده است ؟! امین الدوله در کشف این مطلب و حل مسأله تقریباً یک ساعت حرف زد و خلاصه گفتار او این است :

در زمان صدارت میرزا حسین خان ، امتیاز راه آهنی به روتر داده بودند . بعد از مراجعت از فرنگ که وقت و موقع اجرای آن امتیازنامه بود چون مردم برضد میرزا حسین خان شورش نمودند و علما و مجتهدین در فسخ و نسخ این امتیاز مصر شدند در منجیل از منازل راه گیلان ، حسنعلی خان که آنوقت وزیر فواید بود ، تلگرافی به روتر کرد که چون از موعد اجرای فصول امتیازنامه شما گذشته و هنوز اقدامی جدی از طرف شما نشده ، دولت ایران امتیازنامه را باطل میدانند . از آنجا که در سفر فرنگ رسم و معمول است ، امور متعلقه به طرق و شوارع هر سؤال و جوابی دارد با وزیر فواید است و او دخالت و ریاست می نماید ، تلگراف مزبور را حسنعلی خان وزیر فواید به روتر کرد اما افسوس که کار از طرف دیگر عیب بهم رسانید یعنی عملجات ایرانی به دستور العمل معلمین و چند نفر صاحب منصب انگلیسی در حوالی رشت نیم

فرسخ از جنگل بریده و راهی مسطح کرده بودند و آنها که از روتر رشوه گرفته تدلیس نموده در دوسه روزه توقف رشت به تقریبی بندگان همایون را به حوالی آن نیم فرسخ راه مسطح شده برده [بودند] و میرزا حسین خان که هنوز بکلی خود را معزول از صدارت نمی دانست بواسطه پنجاه هزار لیره دیگر ، تلگرافی به روتر زده او را تبریک از شروع شدن کار او گفت و اظهار داشت که بندگان شاهنشاهی شخصاً با تشریفات سلطنتی به سرکار رفتند و خیلی تمجید فرمودند . تلگراف صدر اعظم مشعر بر اجرای امتیازنامه روتر و تلگراف وزیر فواید در انکار شروع ، به فاصله چهار روز در لندن به روتر رسید و از آنجا که روتر به حسب ظاهر شروع به کار نموده بود ، سندی هم از صدر اعظم ایران به دست داشت ، معین است که تلگراف حسنعلی خان وزیر فواید خالی از اهمیت و اعتبار می نمود . لهذا روتر همانوقت در روزنامه های انگلیسی پروتست کرد که من مبلغها خرج کرده ام و شروع به کار نموده و سند صحیحی که مصدق من است از شخص اول دولت میباشد ، حالا یکی از وزرای نمره سوم ایران که وزیر فواید است چنین تلگرافی به من مینماید .

پروتست روتر را ابتدا تمام اهالی انگلیس صحیح و درست دانستند و او را محق شمردند . در همه روزنامه های انگلیس نوشتند دولت ایران یا باید امتیازنامه راه آهن روتر را معتبر بداند و در اجرای فصول آن امتیازنامه و کار خود آزاد بگذارد ، یا باید مبلغی را که او خرج کرده با منافع آن رد کند و امتیازنامه خود را پس بگیرد .

این روزنامه ها به تواتر به طهران رسید . بعضی از نظر همایون گذشت و برخی را ملاحظه نفرمودند . سفارت انگلیس هم در آن وقت به واسطه تغییر صدارت و شورش اهالی و علما ، دانست که حالا صلاح در تقویت روتر نیست . يك دوسال از این مقدمه گذشت مأموری همیشه از جانب روتر در طهران بود و سالی هفت هشت هزار تومان از او مواجب دریافت می نمود و به هر مجلس و محفل ورود می کرد اول حرف او پروتست و دادخواهی روتر بود . بیشتر از پنجاه مرتبه ، این تفصیل به حضور مبارك شاهنشاهی عرض شد و من خودم که امین الدوله هستم

چندین بار گفتم کار روتر را باید یکطرفی کرد و مهمل و معوق نباید گذاشت .
 از آن جایی که تعلق و شارلتانی یکی از کوه‌های کار میرزا حسین خان بود ،
 هر وقت بندگان همایون چیزی در این باب می‌فرمودند ، او هر دودست را به سینه
 گذاشته ، عرض می‌نمود خاطر مبارك درمسأله روتر آسوده باشد و هیچ از این فقره
 چیزی نفرماید . از آن طرف روتر مطلب خود را به پارلمنت انگلیس عرض و
 رجوع کرد . اجزای پارلمنت صورت امتیازنامه را خواستند و به دقت ملاحظه
 کردند . دیدند روتر فی الحقیقه دولت ایران را فریب داده ، این بود که جمعی از
 معتبرین رجال دولت انگلیس از اجزای پارلمنت مثل لرد دربی و غیره گفتند دولت
 و ملت ایران در امضای این قرارنامه منتهای بلاهت را داشته و به خرج داده یا
 نسنجیده این عمل نموده ، چون کوری که هیچ نبیند و کوری که هیچ نشنود . این
 تصدیق اجزای پارلمنت سبب شد که پروتست‌های روتر در انگلیس فایده نبخشید و
 صرف مایوس شده مأموری که در طهران داشت و هر سال مبلغی به او میداد به لندن
 طلبید و از خیال افتاد . اینک ده سال است که حرفی در این باب زده نمی‌شود مگر
 این ایام که مطلب را تجدید نموده‌اند و من جهت این تجدید را نمی‌دانم .

حرف امین‌الدوله به این جا ختم شد و باز من بر سر سخن آمده گفتم اگر چه
 من فرنگ را ندیده‌ام و معرفتی به حال فرنگی‌ها ندارم اما از قراری که چند نفر به
 من گفتند رسم و عادت انگلیس‌ها این است که در مطالبه حقوق خود عجله نمی‌نمایند .
 صابرند و می‌دانند با آن قوت کاملی که آن‌ها راست هر وقت باشد حق ثابت خود
 را دریافت می‌کنند بلکه منافع آن را هم می‌گیرند . فرضاً که حالا هم جواب
 صریحی به پسر روتر ندهید و او بی‌نیل مرام به لندن مراجعت کند ، باز پس از
 چندی به تجدید مطلب و طرح مسأله خواهد پرداخت و شما را به زحمت خواهد
 انداخت . ادعای روتر به اخگری ماند که زیر خاکستر باشد ، به مجرد وزیدن
 باد مختصر روی آن باز می‌شود و شعله می‌کشد . حضار همه تصدیق این سخن
 کردند .

اعتماد السلطنه گفت: چه ضرر دارد ما بدانیم این مبلغی را که روتر اصلاً و

فراً مطالبه می کند صرف چه کرده ؟ جواب دادند از این مبلغ پنجاه هزار لیره میرزا حسین خان صدر اعظم گرفته ، همین قدرها میرزا ملکم خان ، بیست هزار لیره حاجی محسن خان معین الملک * بیست هزار لیره مشیرالدوله حاضر ، مبلغی اقبال الملک حاضر و مبلغی هم مردم دیگر که دست اندر کار این عمل بودند. مختصر قریب دویست هزار لیره تعارف داده است و یک صد هزار لیره [هم] خرج کرده است .

اعتماد السلطنه گفت : از میرزا حسین خان صدر اعظم مکتب زیادی مخلف مانده ، آن چه از روتر گرفته ، ورثه پس دهند. سایرین هم که [از] این رشوه خورده و حاضرند رد کنند. باقی را دولت در ظرف چهل پنجاه سال به قسط السنین می پردازد و کلک کار روتر کنده می شود . من از این حرف خیلی بدم آمد و مشیرالدوله و اقبال الملک و بعضی دیگر از حضار که احتمالاً حملی داشتند نیز هیچ خوششان نیامد و همه در مخالفت با اعتماد السلطنه با من موافقت کردند و به همین حال آن روز مجلس به هم خورد .

روز شنبه باز مجلس منعقد گردید ، اعتماد السلطنه ترجمه قرار نامه روتر را صحیح و با اصل مطابق کرده به مجمع اظهار داشت. چون در این ترجمه راه هر نوع تدلیس بسته شده بود ، ما علی الظاهر هیچ نگفتیم و در باطن همان ترجمه اولی را که میرزا نظام مهندس الممالک کرده و سراپا غلط و غیر مفهوم بود - چنانکه بعد از طبع و نشر آن ، عالم و عامی بصدا در آمدند و گفتند ماهیچیک از مطالب این امتیاز نامه را ندانستیم و نفهمیدیم - ماخذ قرار دادیم چه ، این قسم قرار نامه های مبهم بی ربط ، همیشه برای طرف مقابل فایده دارد . مقصود ما که همین بود ضرر دولت میخواستیم و نفع روتر را زیرا که این وضع برای ما منفعت داشت . مختصر برخلاف فرموده شاه که گفته بودند باید این قرار نامه را به تأنی بسنجید و بفهمید ، مادر همان مجلس آن را مهر کردیم و عاجلاً بامضای همایون رساندیم و بانکی در ایران ایجاد کردیم که هیچ بنگی خائنی ایجاد نمی کرد و زیر بار این بار نمی رفت . راست خواهی

* غ : معین الممالک .

ناموس و ثروت و سرمایه دولت و رعیت را محضاً للشیطان به باد دادیم و از آن روز کمر عداوت اعتماد السلطنه را جداً بمیان بستیم و من قسم خوردم تا او را بخاک سیاه نشانم ، دست از سرش برندارم زیرا که در این خیال و از این اجزا شخص او را با خود ضد و مخالف دیدم و بس . اما نمی دانم اگر بیشتر او را دیده و باو گفته یا پیغام داده بودم که من در این فقره بی طرفم و مبلغی هم از پسر و تر برای تو میگیرم ، طمع پول و میل سازش با من او را ساکت می کرد یانه. چه، ممکن است او حرف های ظاهری مرا از حمق باور کرده باشد و گمان نموده که آن چه از بی طرفی ، من اظهار کردم ، از روی حقیقت بوده . در هر حال ضدیت وی ، مرا دشمن ابدی او ساخت. خلاصه چون بانک سرگرفت و من و ولف سفیر انگلیس به مقصود خود نایل شدیم و دولت و ملت انگلیس به محبت ما گرائیدند ، در صد دبر - آمدیم که شاه را به فرنگ بریم و اظهار امتنان دولت انگلیس را روبرو به بندگان همایون متوجه و معلوم سازیم . برای این مسافرت اشکال پیش آمد از جمله ولف که کمال میل را به این سفر خسروانه داشت گفت باید دولت و ملت انگلیس قبل از حرکت بدانند دولت ایران کلیتاً تغییر وضع داده و ظلم و تعدی و دست اندازی بجان و مال مردم که طریقه و سیره دولت قاجار بوده بکلی موقوف و متروک شده و هر یک از آحاد و افراد رعایای ایران مالک جان و مال خود میباشند و پادشاه در حیات و ممات رعیت مثل سابق حق تصرف مال و مکنّت آنها را ندارد بلکه در عزل و نصب رجال دولت نیز بهوای نفس حرکت نخواهد کرد مگر این که تقصیر آن شخص معلوم گردد و ثابت شود.

این فرمان که هم صرفه شخص من در آن بود، هم فایده قاطبه ناس ، صادر شد و چند هزار نسخه از آن طبع کرده در تمام ایران منتشر ساختیم . اگر چه مضامین این فرمان مطلقاً مجرا نشد بلکه کار تعدی و ظلم و مملکت فروشی و عزل و نصب های مغرضانه ، اوج گرفت لیکن باز میتوانم گفت این چنین خدمتی را من بر رعیت و مردم ایران کرده ام و بس. اگر چه در ضمن ، نسبت به دولت مستقله خیانت بوده است. در حقیقت چشم و گوش رعایا را باز کردم و به ملل و امم بادلیل و سند ثابت نمودم که

پیش از این سلاطین قاجار با تطاول و تعدی سلطنت کرده‌اند .

با این حال ، اسباب سفر فرنگ بزودی فراهم نمی‌آمد . سفیر انگلیس که بیشتر از من به سرگرفتن این کار اصرار داشت بعضی از کسان عزیزالسلطان (۵۹) را به توسط چرچیل تطمیع کرد و دوسه هزار لیره میان آنها پاشید که آن طفل را بر آن دارند که عرض کند و الحاح نماید تا این سفر سر بگیرد .

در این وقت دلغور کی سفیر روس هم رسید و از طرف دولت متبوعه خود تعلیمات خیلی سخت داشت . همان روز ورود بامن ملاقات نموده گفت یاقرارنامه بانگ انگلیس باید پاره شود ، یا باید منتظر آمدن عساکر روس به ایران شوید و به هیچ وجه به مخیله شما خطور نکند که ما از راه ممالک روس می‌گذاریم شاه به لندن برود . من در جواب دلغور کی متحیر ماندم ، چه روس دشمنی قوی است و از سه طرف با ما همسایه . راه رفتن به فرنگ مسدود ؛ امتیازنامه جدید روترسر گرفته ؛ چه خاکی باید به سر کرد؟ عرب صاحب هم اگر بر مسیو پوژیو شارژدافربی حال روس که سابق ذکری از آن شده ، مسلط است اما در نظر دلغور کی به قدر سگ عظم ندارد . لابد شب دیگر بعد از مشورت با ولف سفیر انگلیس پاسی که از شب گذشت متنکراً در کالسکه نشسته فانوس‌های کالسکه را خاموش کرده بی‌خبر به سفارت روس رفته ، غفلتاً بر دلغور کی وارد شده ، دست و پای او را بوسیدم و وی را از مرکب لجاجت فرود آورده بعد از آن که نرم و ملایم شد ، چاره کار را از او خواستم و از طرف روتر و مؤلفین او هم اختیار نامه در باب تدهین سفیر روس به دست داشتم .

دلغور کی که يك کلمه فارسی نمی‌دانست و به عرب صاحب هم اطمینان نداشت؛ شل کنف* نامی مترجم بود و سؤال و جواب ما را ترجمه می‌نمود . از حسن اتفاق وضع دولت روس در این وقت بر طبق صلاح و مصلحت من شده ، شخص امپراطور ، به واسطه حادثه بورگی (۶۰) که کالسکه‌های راه آهن امپراطور را نیهیلیست‌ها بادینامیت متلاشی کرده بودند ، چند نفر از همراهان امپراطور راه دیار عدم کرده

* غوغ : شلکنف . در «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» «شل کونوف» (ص ۶۷۰) و

«شلکنوف» (ص ۶۸۰)

به خود امپراطور و امپراطریس هم جزیی صدمه‌ای وارد آمده، شخصاً تزلزل وجود خویش را داشتند .

دیگر آن که دولت انگلیس در این وقت مناسب نمی‌دانست آشکارا بدولت روس اظهار عداوت نماید زیرا که هنوز در اراضی ماوراء خزر و حدود افغانستان، آنطور که باید و شاید استحکامات و حصون مدافعه نساخته بودند. دیگر آن که قشون روس کلیتاً بعد از جنگ با عثمانی از اساس و نظام افتاده و هنوز اسطقس اول را پیدا نکرده بود؛ از آلمان می‌ترسیدند چه امپراطور پیر، مرده، و امپراطور جوان که نوادهٔ ملکهٔ انگلیس است سرفتنه دارد. شرط لب و جنگجو می‌باشد. دولت روس می‌ترسد اگر ظاهراً با انگلیس مخالفت کند آلمان را برضد او برانگیزاند که در اروپا به جنگ او برخیزند یا افغان‌ها را تحریک نماید که در آسیا با او مقابله نمایند .

شهریارا! این حرف را ولف، سفیر انگلیس به من زده و این مطالب را به من فهمانده بود و گر نه همه کس میدانند که من هیچ از این مقوله سخنان سردر نمی‌آورم به عبارت اخری نه پلتیک میدانم، نه از اوضاع عالم خبری دارم، باری يك طرف اطمینان به حال ناتوانی روس يك طرف مطمئن به اختیار نامهٔ روتر در زرافشانی، به علاوهٔ تملق و چاپلوسی و فروتنی و وعده و نوید از جانب دولت ایران، مکمل و مسلح به این اسلحه، خود را به سفارت روس انداختم و ابتدا میدان را به دست دلغور کی دادم. او هر چه خواست اشتمل کرد. به دستور العمل ولف، من ساکت و حیرت زده به او نگاه می‌کردم و تبسم می‌نمودم. همین که از جوش نشست و حرفش تمام شد، گفتم چه عیب دارد، مادر عوض امتیاز بانکی که به انگلیس‌ها دادیم و علی‌العجاله هم چندان فایده به حال قدرت دولت انگلیس در ایران ندارد به شما امتیازات دیگر بدهیم و شما فوراً و عاجلاً قدرت متزلزلهٔ خود را در ایران قوت و استحکام دهید و بیشتر از پیشتر نمایید .

دلغور کی گفت: مثل چه؟ گفتم: هر چه بخواهید .

حضرت شهر یاری در عالم جهانگشایی سیر تمام امور و مهام عالم را فرموده و میدانند که روس‌ها تندخو و اهل اشتمل می‌باشند. زود به جوش می‌آیند و زود دم

فرومی نشینند. به پفی مشتعلند و به تفی خاموشند. دلغور کی که از همین قبیل مردم بود جواب مرا به مجلس دیگر انداخت. این تأخیر و تعویق بیشتر اسباب امیدواری من گردید. فهمیدم می خواهد از دربار پترزبورغ استیذانی نماید و اجازه حاصل کند خلاصه بعد از چند روز دلغور کی بمنزل من آمد، گفت ما امتیاز راه آهنی از انزلی به طهران می خواهیم که ابتدا آن را شوسه کنیم بعد راه آهن بکشیم. گفتم: دادیم. دیگر چه می خواهید؟ گفت: اختیار کشتی رانی در تمام رودخانه هایی که در خاک ایران است و به در [یای] خزر می ریزند از مصب تا منبع. گفتم: دیگر چه می خواهید؟ گفت: سند معتبری از ایران که بعدها هر امتیازی به سایر ملل و دول می خواهند بدهند از هر قبیل که باشد اول از ما اجازه خواسته مارا مستحضر سازند، شاید ما با شروط اسهل و اوفق خود آن امتیاز را قبول کنیم. گفتم: دادیم. دیگر چه می خواهید؟ دلغور کی که این جواب های مرا شنید و این تمکین را دید عرش را سیر کرد. چه باور نمی نمود که یکی از این تکالیف پذیرفته شود. بر خاست و به من دست داد. من فقط همان دست راست که در ضرر ایران دراز بود به او دادم و دست چپ را که اختیارنامه روتر در بندل لیره بود، دریغ کردم و با خود گفتم: اگر ضرری معنوی به مملکت ایران وارد می آید بیاید، انگلیس ها که دوستان من می باشند، بهتر این است که دچار خسارتی نشوند.

این سه فصل از معاهده من با دلغور کی میباشد که آشکار است شاید فصول مخفی دیگر هم داشته باشد و هر آدم عاقلی میدانند که در همین سه فصل چه ضررها به دولت ایران وارد می آید.

اولا در فقره امتیاز راه شوسه از انزلی به طهران که به روس ها داده شد، پوشیده نیست که روس ملتی است بی مکنّت و پرقوت. قدرت این دولت منحصر به قشون و اسلحه اومی باشد و اگر ثروت و پولی علاوه بر مخارج عادی، وقتی به چنگ آرد در داخله مملکت خود و حدود فرنگ خرج می کند و به مصرفی میرساند که برای او اهمیت دارد و هرگز آن را به ایران نمی آورد که کسی چیزی از مخارج او ببیند، تا ساختن راه های نظامی در سرحد آلمان هست یا توسعه طرق تجارتی

* غ : تسویه .

از داخلهٔ روس به حدود چین ، دولت روس یاسرمایه‌داران آن مملکت مبلغ گزافی به ایران نمی‌آوردند و خرج ساختن راه انزلی به طهران نمی‌نمایند . چه در آن دو فقره خیلی بیشتر از حیثیت پلتیک دولتی و منافع تجارتی فایده و صرفه می‌بینند تا در ساختن راه در ایران . پس این امتیازی که به روس‌ها داده شد راه نشر تمدن فرنگ را به ایران می‌بندد یعنی روسها در ساختن این راه ماطله می‌نمایند و نمی‌سازند . دیگران هم که با وجود امتیاز روس نمیتوانند بسازند و بهترین راهی که برای تجارت و ارتباط با فرنگ ماست همین راه است که بواسطهٔ بی پولی روس ها سال ها نساخته می‌ماند و چه ضررهای بزرگ به تربیت و ناموس و تجارت ایران از این راه وارد می‌آید .

ثانیاً در فقرهٔ کشتی رانی در رودخانه ها فسی الحقیقه ملتفت نشدم چه غلط بزرگی و سهو عظیمی کردم که در این فصل به توضیح نپرداختم . مثلاً از جمله رودخانه‌هایی که اختیار کشتی رانی در آنرا ندانسته به روس واگذاشتم یکی قزل-اوزن است که معروف به سفید رود می‌باشد . دولت روس همیشه ذی حق خواهد بود که از مصب این رودخانه به دریای خزر تا منبع آن که در قلب ایران و حوالی سنندج کردستان است، دخل و تصرف نماید . همچنین در شعبه‌هایی که داخل سفید رود می‌شود مثل زنجان رود و غیره و از طرف دیگر رودخانهٔ هراز که سرچشمه‌اش از [درهٔ] لار در شش فرسخی طهران است و یک قسمت عمدهٔ مازندران را عرضاً طی می‌نماید ، همچنین رودخانهٔ اترک که از حوالی رادکان هفت فرسخی مشهد مقدس جاری می‌شود ، تمام خطوط این رودخانه‌ها در قبضهٔ اقتدار و اختیار روس است و از این قبیل رودخانه‌ها از استرآباد تا آق قلعه^{***} زیاد می‌باشد . پس مخلب آهنین عقاب روس به تمام شرآیین بدن ایران بند شده و اگر وقتی آن دولت به صرافت تصرف این رودخانه‌ها بيفتد، سند صحیحی به دست دارد و به بهانهٔ این که باید عرض

* غ : اراز ؛ خ : اراز ؛ تصحیح به کمک جغرافیای طبیعی ایران ، مسعودکیهان ، انجام گرفت .

** غ : استرآباد .

و عمق رودخانه‌ها را افزود تا قابل کشتی‌رانی شود، خود را بلامانع در قلب ایران جا می‌دهد و هر جا را می‌خواهد متصرف می‌شود. پس اگر من شعوری داشتم و عجله نمی‌کردم، ممکن بود اقل در این فصل تاحدی معین کنم و معلوم باشد از مصب رودخانه تا چند هزار ذرع یا چند فرسخ بالاتر از سرچشمه، دولت روس حق کشتی‌رانی دارد. در این صورت ممکن بود دست و پایی بشود اما حالا دیگر کار گذشته و افسوس که من این کارها را بدون تأمل و تدبیری اطلاع مردمان باخبر و سررشته نمودم. فقط خیالم صرف اسکات دلفورکی و فریب شاه بود. ثالثاً در مسأله دادن امتیاز به هر دولت و ملت به اجازه و استحضار دولت روس، شوکت و استقلال و آبروی دولت ایران را یکباره به باد دادم زیرا که پست‌ترین دول از قبیل قرارداد^{۶۱} که سابقاً در تحت سلطنت عثمانی بود و زیاده از صد و چند هزار نفر رعیت ندارد، دستش باز است و با هر یک از دول فرنگ می‌تواند هر قسم معاهده برقرار نماید و امتیاز بدهد. پس من دولت ایران را از قرارداد پست ترک کردم. گرفتم و دادش به دست پهلوان روس و تبعیت او را به دولت مشارالیها، به موجب سند ثابت نمودم. چنان که بعدها دولت ایران هر کار بخواهد بکند باید اول از دولت روس اجازه حاصل کند بعد به اقدام آن کار پردازد و خیالی که در وقت دادن این امتیازات به دولت روس می‌نمودم، فقط این بود که سر دلفورکی را بیچانده، او را ساکت کنم و بار سفر فرنگ ببندیم. پس از مراجعت ممکن است نکول کنیم چنان که در فقره امتیاز تنباکوه‌مین کار را کرده، چه صدمه‌ها به دولت ایران زدم و چه ننگ‌ها بار آوردم و شرح آن جمله بیاید.

بنقد به سفر فرنگ می‌رویم. و لف به من دستور العمل‌ها داد. گفت بعد از ورود به خاک روس چه باید بکنم و چه بگویم. چون به سرحد روس رسیدیم اول کاری که کردم میرزا نظام مهندس الممالک را که از ارادت کیشان انگلیس شده بود (۶۱) پیش انداختم و اعتماد السلطنه مترجم شاه را رنجایده از کار دور ساختم. . . . (۶۲) که وزیر مختار ایران مقیم دربار روس که از فرومایگان و بدگوهران عالم است و

* خ : قره طاغ ؛ ز : قره طاغ .

بزرگتر هنرش قوادی ، مشیر و مشار خودم کردم و چنین تصور می نمودم که به واسطه این شخص پست فطرت که در روسیه به قدر سنگ طرف اعتنائیست روس ها را فریب خواهم داد. قدری که در راه معاشرت اتفاق افتاد او را خوب شناختم و تا ورود معلوم شد که در مهام ملکی و امور پلئیکی اصلاً و مطلقاً قابلیت و استعداد ندارد و این بود که دو ساعت بعد از ورود به پایتخت روس از حکیم طولوزان درخواست کردم به خانه مسیو گیرس (۶۳) وزیر امور خارجه آن دولت و مسیو زیناویف * نایب او که هر دو ، وقتی در ایران وزیر مختار بوده اند و با حکیم خصوصیت داشته برود و عفو تقصیرات گذشته مرا مستدعی شود و صریح و عده دهد که بعدها رفتار من بر طبق میل و مقصود دولت روس است و هزار قسم خدمت به تلافی مافات بملازمان کشور خدای شمال می شود اما می دانم روس ها بقول تنها ، خاصه به گفتار چون منی اکتفا و اعتماد نمی نمایند . عمل می خواهند نه حرف مهمل و متل این بود که در چند روز توقف پترزبورغ بقدری که تصور توان نمود خضوع و خشوع به خرج رجال دولت روس دادم . آنها هم بینی و بین الله از بی اعتنائی هیچ فروگذار نکردند . در پذیرایی ها که به امپراطور بر می خوردم ، کمتر طرف توجه آن پادشاه می شدم و ملتفت بودم که اغلب اوقات عمداً پشت خود را به من می کنند . من هم بروی خودم نمی آوردم و جز سکوت و خوردن غصه چاره دیگر نداشتم . روز آخر یعنی روز حرکت از پترزبورغ در عمارت و قصر انشکوف (۶۴) که در حضور دو پادشاه ناهار وداع خورده شد ، بعد از صرف غذا ، امپراطور مرا به گوشه ای کشیده به مترجمی میرزا محمود خان * خیلی به من تهدید کردند و چیزها گفتند . بسیاری از حرف های امپراطور را بروز ندادم . آن قدر را که ناچار باید اظهار کنم این است که فرمودند : تو را جوانی بی تجربه و نادان می بینم . حالا که بخت یاری کرده و صدراعظم دولتی شده [ای] ، کاری نکنی که

* این نام را بصورت های « زینویف » ، « زینویوف » ، « زینویف » و « زیناویف » نیز بکار برده اند و گویا اصل آن Zinoviof باشد.

* خ + : علاء الملك .

اسباب خصومت دولتین روس و انگلیس گردی . باقی فرمایش‌های امپراطوری چون زیاده از حد مورث خفت و سرشکستگی در حضرت سلطنت و رجال دولت است ، در پردهٔ خفا مستور بماند ؛ آن‌ها که اهل فراست و هوشند از همین يك کلمه مابقی را حدس می‌زنند و می‌فهمند که چه رفته و چه گفته . خلاصه ، کله خورده از پطرزبورغ بیرون رفتم . در ورشو هم از ژنرال گورکو حاکم ورشو و سایر امرای روس روی خوشی ندیدم و هر وقت روس‌ها به من بی‌اعتنایی می‌کردند و مرا خفیف می‌ساختند چون کاری به آن‌ها نمی‌توانستم مثل سگ هار ، پرو پای ایرانی‌های بیچاره را که ملتزم رکاب اعلی بودند می‌گرفتم و زخم می‌کردم .

از جمله خیانت‌ها که در این سفر به ولی نعمت همایون خود نمودم ، آوردن عزیزخان (۶۵) خواجهٔ حرمسرای سلطنت بود . من از چند سال قبل به این خواجهٔ ماه‌روی عنبرموی عشق می‌ورزیدم و ابتدا به او چنین وانمود می‌نمودم که من درویش و اهل طریقتم و طلبکار حقیقت :

آینهٔ روی تو من صنع خدایم بینم * کافر من به خدا گر به خطا می‌بینم
باری ، پس از آن که خوب رام شد و درست به دام افتاد ، مالی بی‌قیاس به او دادم و باری سنگین از ننگ و عار به پشتش نهادم و در این سفر که برخلاف میل حضرت اقدس اورا با خود آورده ، اختیار دار تمام و جوه و نقود خاصهٔ پادشاهیش کردم .

عزیزخان ، منظری صبیح داشت و صورتی ملیح ، بالطافت اندام و دلربایی تمام و آن‌ها که او را نمی‌شناختند گمان می‌کردند زنی خوش سیما و جوان است و از جواری شاهنشاه صاحبقران ، چنانچه در روزنامه‌های روس همین مطلب منتشر شد و بعد جرائد فرنگ هم نقل کردند و گفتند خادمه‌ای که طرف علاقه و میل همایون است بالباس مردانه در جرگهٔ چاکران و ملتزمین رکاب اعلی منسلک و حراستش برعهدهٔ شخص صدارت عظمای دولت روز افزون است . من این قصه را به دبیر-

* وزن شعر بهم خورده و نادرست بود . تصحیح آن به لطف دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی انجام گردید .

السلطنه ، منشی باشی ولیعهد حکایت کردم که او مرد عاقل با علم ودانایی است و یک وقتی در ایران خیلی ترقی می کند . در میان نوکرهای ولیعهد همین يك نفر است و بس . اوقاتی که میرزا ... (۶۶) وزیر مختار در تفلیس ، ژنرال قنسول بوده میرزا رضا نامی (۶۷) را برای اطفای نایره شهوت خود اختیار نمود . این جوان که به واسطه دانستن زبان روسی ، بعدها مترجم قنسولگری شد و خود را دانش نامید از سرحد* به آن طرف با ما همراه شد ، در ورشو او را مأمور کردم که یهودیه ای را که بازیگر تماشاخانه بود به دست آورد و برای این که در ظاهر اسباب بدنامی من نشود دخترک را به حضور همایون معرفی نمودم و گفتم کلید وصل این مه لقا به دست میرزا رضا است . مقصودم این که یهودیه را همراه داشته باشیم ؛ اسماً بندگان حضرت را باشد و رسماً مرا . دلبرک موسوی که ممکن بود به صد منات ، شب با فلان لات بسربرد ، چون شنید خداوند تخت و افسر ، سروصل او دارد و دیدار او را به چیزی می شمارد ، چیزها خواست که بانوی ارمن از پرویز نخواست (۶۸) و معشوقه قیصر از آن شهریار با حشمت و فرطلب نکرده ؛ از جمله گفت : باید اجازه خروج او را از شخص امپراتور روس بخواهند و نقداً چند هزار امپریال به او دهند و دولت نیز به موجب سند صحیح رسمی متعهد شود هر سال مبلغ گزاف به او کارسازی کند .

بندگان همایون ، حفظ شأن سلطنت را از قبول این شرایط و تکالیف ، استتکاف فرمودند . من دانستم خیالی که بافته ام باطل است و ممکن نیست عشق بازی مفتی بکنم و بی مایه حظ ببرم . لابد به توسط میرزا رضای دانش پانصد امپریال به یهودیه ایصال داشتم و با او قرار دادم بعد از حرکت موکب معلی ، به فاصله چند ساعت او نیز روانه شود و در هر شهری که می رسیم در یکی از مهمان خانه های عالی منزل کند تا من خود را به او برسانم . دخترک یهودی در همه شهرهای فرنگ و پایتخت ها با ما بود . در پاریس بعضی از رندان او را دیده شناختند و به خاکبای مبارک عرض کردند . من دست و پای خود را گم کرده از ناچاری پیشدستی نموده در حضرت سلطنت معروض داشتم که یهودیه ورشو تازه از شهر خود به پاریس آمده که هم

* : تفلیس .

تماشای اکسپوزیسیون نماید ، هم معلوم کند بندگان اقدس را با او میلی هست و خیالی درباره اودارند یا ندارند . شاهنشاه ابدأ اعتنایی نفرموده صدامپریال انعام به او مرحمت شد و هیچ او را در خلوت نخواستند . من باز او را پنهان کردم و باخود می گرداندم (۶۹) .

دربادن باد شبی هرزگی و اوباشی را به جای بسیار بدی رسانیدم . پلیس ها به والی آن ولایت خبر دادند . والی حکم کرد شبها در عمارت را ببندند و چون من از مجلس عیش خود برمی گردم بدرون قصر راهم ندهند . با وجود این رسوایی باز دست از آن زن نکشیدم ، تا تفلیس از وصال او متمتع می شدم . زیاده از پنج هزار امپریال خرج او کردم و به اودادم . از تفلیس یهودیه مراجعت کرد . خلاصه هرزه کاری ها و خفت هایی که روس ها از سرحد جلفا تا آخر خاک روس و ابتدای مملکت آلمان به من دادند زیاده از آن است که در حیز شرح و بیان آید و آن جمله برای دل من بارگرانی شده بود می خواستم زهر خود را به کسی بریزم و دل خود را خالی کنم . به عبارت اخری بیچاره ای را به چنگ آرم وبا او بجنگم . اتفاقاً در شهر سرحد آلمان که میرزا رضاخان وزیر مختار ایران مقیم برلن (۷۰) و مهمانداران آلمانی به استقبال آمده بودند در حضور همایون بهانه بی معنی بدست آورده با اعتماد السلطنه بنای هتاک و پرخاش را گذاشتم و طوری پادشاه را متغیر کردم که دوزخ و دوشب قبل از ورود به برلن با احدی تکلم نفرمودند بلکه غذا را هم به اکراه می خوردند . در برلن هم از امپراطور غیور مغرور جوان چندان اعتنایی ندیدم . در این مملکت نیز بعضی حرف های نسنجیده زدم و خطبها در سخن گفتن کردم که بیشتر اسباب رنجش روس ها شد . مثلاً در مجالس رسمی در حضور جمعی بی ملاحظه اظهار میل به فتح و نصرت قشون آلمان در روس می نمودم و چرندها قالب می زدم و البته سفیر روس در برلن ترهات مرا می شنید و به دولت متبوعه خود خبر می داد . چنین می پنداشتم که تهدید روس به آلمان نظیر تهدید بابا اکبر قاطرچی است به کربلائی عباسعلی .

از آلمان عزیمت هلند نمودیم . از رجال دولت و ملتزمین رکاب اقدس ،

آنها که حال مآل را می‌دانستند ، و می‌فهمیدند چه اثرهایی به ظهور خواهد رسید ،
 طفره زدند و به هربهانه بود خود را از جرگه ملتزمین خارج ساختند . یکی گفت
 می‌روم برای پسر عروسی کنم . دیگری گفت ناخوشم به فلان شهر می‌روم که از
 فلان دکتر استعلاج‌نمایم . (۷۱) حتی امین‌السلطنه شوهرخواهرم گفت باید و خوباً
 به خانه خدا روم ، از ورشوبه اسلامبول گریخت و راه کعبه اجلهاالله پیش گرفت یعنی
 از رسوایی به خدا پناه برد . آنها که راه سفر و دست‌وپایی نداشتند ماندند و دندان
 روی جگر گذاشتند . من هم تا توانستم به بیگانه و خویش لگد و نیش زدم . در مملکت
 هلند از زشتی‌ها کاری نبود که نکردم و راهی نماند که نسپر دم . روزنامه‌ها گواهند
 و صاحبان اوراق و دفاتر آگاه . شب‌ها بامیرزارضاخان و مهدی‌خان کاشی آن‌دلقک مقلد باشی
 (۷۲) مست و بی‌خبر در کوچه‌ها می‌افتادیم و داد هرزگی می‌دادیم . به زنها که
 می‌گذشتند پيله می‌کردیم و خود بجای آنها غمزه و غریله می‌نمودیم . بعد چند
 دانه پنجه‌زاری بذل کرده ، به خیال این که این دراهم معدود و نقود نابود ستاراعیوب
 است و غفار الذنوب از هلند به بلژیک رفتیم . آنجا هم دورمان دور است و هر شب
 همین‌طور است . یاران دانند که قبل از سفر فرنگک من از خوردن شراب
 اجتناب می‌نمودم . اگر گاهی میل می‌کردم ، طوری در پرده و پنهان بود که گویی
 هیچ نبود . بعد از ورود به کشور و دیار آزادی ، هر چه آن معموری و آبادی را
 می‌دیدم ، به خرابی رغبتم بیشتر می‌شد ، همه [اهل] اصطلاح می‌دانند ، خرابی
 می‌تاب را شنیده‌اند . خوب است یابد چه عرض کنم . من آبادی سرای* خاطر را
 در آن‌ه‌ی دیدم . قدح می‌زدم و سبومی کشیدم .

در بلژیک ملکم‌خان سفیر ایران مقیم در بارلندن و ولف سفیر انگلیس مقیم در بار
 طهران که دیرگاهی بود به پایتخت دولت متبوعه خود رفته ، به استقبال آمدند .
 ولف با ملکم بواسطه عمل روتر عداوتی پیدا کرده ، در او ان توقف آنورس ،
 اصراری داشت ملکم را از سفارت ایران معزول کند و دیگری را بجای او برقرار

* خ : مسرت .

نماید . ملکم زرنگی کرده قبل از آن که در این باب چیزی به خاکپای مبارک عرض کنم ، عریضه محرمانه به شاه داد و مطلب را حالی نمود و استعفا کرد و قبول استعفای^{۱۰۰} خود را خواست . بندگان همایون ، عزل ملکم را صلاح ندیده از او دلجویی کردند و به خلوتش طلبیدند و از آنورس به لندنش فرستادند . من هم بعد از چند روز در رکاب اعلی به انگلیس رفتم . طوری دولت انگلیس موکب اقدس را پذیرایی نمود که گویا هیچ پادشاهی را از سلاطین اروپا و آسیا تا آن روز این طور محترم نپذیرفته بودند .

ولف و سالیسبوری صدراعظم انگلیس و جمعی از وزرای آن دولت و وکلای ملت بایکدیگر همدست شده و آن تشریفات فوق العاده را فراهم آورده [بودند] که از این راه تغییری در پلتیک اعلیحضرت دهند و ایران را بلع کنند .

پلتیک اعلیحضرت همایون پیش از این بی طرفی بود . هیچ یک از دول روس و انگلیس بلکه عثمانی و غیره را بردیگری ترجیح نمی دادند ، آقایان می خواستند به تعارف و تکلف این وضع را به هم زنند و دولت ایران را تابع و دست نشاندۀ انگلیس کنند . پادشاه حالیه و سلاطین آئیه این مملکت را مثل صوبه دارهای هند در تحت اقتدار بریطانیای کبیر قرار دهند و شأن شهریاری ایران را از امارت افغانستان و خدیوی مصر نازل تر سازند . بنا بر مقدمات مذکوره ، من هم در انگلیس همان طور معتبر و مقتدر بودم که در ایران و هر چه انگلیس ها از امتیاز و مداخله و تصرف می خواستند می دادم و هر تکلیفی می کردند قبول می نمودم . در خیر خواهی دولت انگلیس از رجال و کارگزاران آن دولت انگلیس تر بودم و در دوسه موقع در آن جا اتفاقی افتاد که خیلی آن را خفت و هن خود دانستم . یکی آن که اعلیحضرت شاهنشاه در روز تشریفات ملکم خان را با خود در کالسکه می نشانند و من چون مردی مجرب و مہذب نبودم خیال می نمودم که این امر توہین و نقص من است و حال آن که اسباب شأن و اعتبار من بود زیرا که ملکم اگر پادشاه در کالسکه می نشست ایلچی دولت ایران در

* خ : استدعای .

انگلیس بود و باید نزدیک اعلیحضرت باشد و بعضی دقایق و نکات را به عرض رساند دیگر آن که باید مترجمی شاهنشاه را نماید و شك نیست که شأن من از مترجمی بالاتر است و نمی‌باید در صندلی جلو کالسکه بنشینم . اما جهل و کوتاه نظری من مرا منقلب و بد حال می‌ساخت و نمی‌فهمیدم که کج رفته‌ام؛ و باز از مواردی که من مکدر شدم و بلکه قهر کردم دوسه مجلس بود که ملکم خان مابین پادشاه و ملکه انگلیس یا یکی از وزرای انگلیس بی حضور من مترجمی کرد و من ملتفت نبودم که اولاً زبان خارجه نمی‌دانم که کار ملکم کنم و اگر هم می‌دانستم صدر اعظم نباید مترجم قرار داده شود چه از شأن وی می‌کاهد.

بالجمله سالیسبوری صدر اعظم انگلیس از کهنه نقش‌های دنیا بود. مرارها نمی‌کرد و هر روز و شب به قسمی در باغ سبزه من می‌نمود . جز ترغیب و تحریص بردوستی انگلیس و صداقت و مؤالفت با آن دولت ، کاری نداشت .

پلتیک انگلیس در مشرق زمین خاصه در بلادی که احتیاجی آن‌ها را در کار است ، به وضع مخصوصی می‌باشد : تا محتاجند و کار دارند ، از فرط تملق ، از قوادی هم مضایقه نمی‌نمایند هم پول می‌دهند ، هم تأمین مال و جان وهم هزار چیز دیگر که ما مشرق زمینی‌ها به آن مایلیم . به خلاف روس ها که در عالم بی‌نیازی و نیاز همان ضخامت و خشونت ذاتی را بروز می‌دهند و بس . پیش هم اشاره به این مطلب کرده بودیم . خلاصه ، به قول معروف انگلیس‌ها طوری زیر سر مرا بلند کرده بودند که اعتنا به احدی نمی‌نمودم حتی به ولی نعمت اقدس خود ، و این عجب و نخوت ، روز وداع با ملکه انگلیس به درجه کمال رسید چه اعلیحضرت معظمه در آن روز نشان حمام را که بزرگترین نشان و امتیاز دولت انگلیس است به دست خود به من دادند و برای آن که پادشاه من و سایرین ، خیال نکنند در اعطای این نشان قصد و غرضی است به پنج شش نفر دیگر از همراهان نیز نشان های دیگر انگلیس داده شد (۷۳) و از ابتدای اختراع و ابداع این نشان ، این دفعه اول است که به شخص اجنبی و خارجه اعطاء شده . من چون این نشان را دارا شدم دیگر نه زمین را از فرط

غرور زیرپای خود می‌دیدم نه آسمان را بالای سر. معاشرین ملتفت بودند که حرکات و سکنات و نشست و برخاست من به دیوانه‌ها شباهت به هم رسانیده و در هنگام عرایض طوری در حضور همایون جسارت می‌کردم که اگر در ایران بود فی‌القور سراز بدنم دوری می‌نمود * در این حال و اوان غفلت من ، ملکم وقت را غنیمت شمرده هزار لیره تقدیم حضور مبارک کرد و امتیاز دایر کردن لاتری را در ایران گرفت . لاتری نوعی از قمار است و آن کهنه حریف از فرط زرنگی این امتیاز را به اسم خود نخواست بلکه آن را به نام منشی خود که از تبعه فرانسه بود نمود . از انگلیس حرکت کرده به پاریس آمدم . موقع اکسپوزیسیون بود. دیگر چه کار بود که من نکرده . به بالون نشسته به آسمان صعود نمودم (۷۴) . در مدت ده روز اقامت در آن پایتخت متصل با میرزا رضای دانش و معشوقه یهودی مشغول سیر و گردش بودم و برای آن که پرده روی کارهای زشت خود کشم تقریباً هزار تومان به مریض‌خانه‌ها و مراکز اعانه فقرا دادم تا در روزنامه‌ها ذکر خیری از من باشد . مسیو بالوا وزیر مختار دولت جمهوری فرانسه مقیم طهران که مرد ابله‌ی است ، از ساده‌لوحی نشان لژیون‌دنور از درجه اول برای من از دولت متبوعه خود خواست. این همان نشان و حمایتی است که در دولت امپراطوری، برای میرزا آقاخان صدراعظم خواستند و ناپلیون سوم امپراطور فرانسه نداد یعنی درجه دوم آن را داد. از آن جا که بالوا از این نشان درجات دیگرش را برای دیگران مستدعی شده و آنها هیچ‌شان و استحقاق آن را نداشته و یافته بودند ، این نشان من چندان عظمی پیدا نکرد .

وقتی که در پاریس بودیم ، پسر روتر از لندن به دارالملک فرانسه آمد و بعضی از فصول امتیاز بانکی را که در طهران گرفته بود چون مقرون به صرفه نمی‌دانست خواهش کرد تغییر بدهم . رشوه‌ای هم داد . گرفتم و دادم و خواهی نخواهی به صحنه و امضای پادشاهی رساندم .

* خ : جدا می‌شد .

تمام این کارها را که می کردم مخفی بود و کسی خبر نداشت جز امین الدوله و او هم سکوت می نمود و جهت آن که، معایب کار را خوب ملتفت شده و می دانست بالمآل چه ضررها برای من دارد .

از فرانسه آمدیم به آلمان . بعضی پایتخت های دول کوچک را سیر کرده رسیدیم به خاک اطریش . بعد از دو سه روز توقف در وینه ، عریضه ای از حضرت نایب السلطنه به حضور همایون رسید . واسطه پست و عریضه جوف پاکت ، اعتماد السلطنه بود و به او مرقوم داشته که در موقع خلوتی به نظر انور برساند .

اعتماد السلطنه جز این که عریضه پسر پادشاه را به پدر تاجدارش رساند تکلیفی نداشت . جاسوسان من خبردار شده و مرا خبردار کردند . سوءظن ، مرا گرفته گفتم آیا چه هنگامه ای است . یقین داستان حاجی میرزا حسین خان در سفر اول فرنگ تجدید و تکرار می شود یعنی برای من نیز اسبابی فراهم آورده اند . به حضور مبارک رفته و عرض کردم پاکتی که برای اعلیحضرت آمده چون به واسطه اعتماد السلطنه است البته بر ضد من می باشد بندگان همایون ناچار شده قسمتی از عریضه نایب السلطنه را که ربطی مطلقاً به من نداشت و فقط وقایع طهران و سوانح سایر بلاد ایران بوده من نمودند . من باز آسوده نشدم و بدگویی زیادی از اعتماد السلطنه در حضرت اقدس نمودم . شاه شاه محض تسکین خاطر من دستخطی در کمال سختی به اعتماد السلطنه نوشتند و به من نمودند و چنین وانمود فرمودند که همان را خواهند فرستاد اما در خلوت عوض کرده آن را قدری نرم تر و ملایم تر ساختند و به توسط میرزا محمدخان ملیجک اول ، شبانه برای اعتماد السلطنه فرستادند . ملیجک دستخط مبارک را ابتدا به من نمود و جواب آن را نیز که اعتماد السلطنه بیچاره در بی تقصیری خود عرض کرده بود اول به من نشان داد و ظاهراً هیچ به شاه نرساند (۷۵).

از خاک اطریش ناچار وارد مملکت روس شدیم و از امتداد آن با راه آهن عبور کردیم تا به تفلیس آمدیم و بعد به سرحد ایران رسیدیم . دولت روس چون از تمام کارها که من در انگلیس کرده بودم خبر داشت کارگزاران او نه به پادشاه و نه

به من ، آن وقعی واحترامی که باید بگذارند نگذاشتند . وقتی که به سرحد آمدیم من متوقع بودم از طرف اعلیحضرت همایون زیاده از حد به من التفات بشود ، نشد . من به شدت برآشفتم و بنای دشنام را به شخص مقدس شاه گذاشتم و به بدگویی پرداختم . هر شب قمار و شراب در منزل داشتم و مهدی خان مقلدکاشی در مجلس ، تقلید پادشاه را در می آورد و من می خندیدم و مضمون می گفتم .

در تبریز زیاد نماندیم اما چون بندگان اقدس در این شهر کسالت مزاجی پیدا کرده بودند (۷۶) چند روزی در باسمنج توقف نمودیم آن کسالت طوری شدت کرد که من بر آن شدم که کار گذشته و نباید به زندگانی شاه امیدوار بود . خیلی از این فقره خوشحالی داشتم ، چه تمام امتیازات دول فرنگ و ایران مرا حاصل گشته ، يك دو کروری هم از ارث پدر و رشوة امتیاز بانک و سایر مداخل های خوداندوخته کرده ، باحضرت ولیعهد هم به واسطه میرزا محمودخان* وزیر مختار در کمال خوبی سازش نموده بنابراین اگر این حادثه حادث می شد برای من به چند جهت صرفه داشت . یکی آن که سن ولیعهد و سال عمر مرا چندان تفاوتی نبود . پادشاه جوان و وزیر جوان ، از آن گذشته مسلماً در او ایل سلطنت تازه چندی صدارت مرا می رسید . تاخت تازی می کردم و برمال و اعتبار خود می افزودم ، ریشه قوی تر می شد و رونق کار بیشتر . برای آن که پرطول ندهم مختصر می کنم : مناسبت من با ولیعهد در هر حال زیادتر بود تا پادشاه و به این ملاحظات ایام توقف باسمنج هر روز میرزا محمود خان را به اردوی ولیعهد که زیاده از هزار قدم از سرا پرده شاهنشاهی دور نبود می فرستادم و تجدید عهدی کردم شبها او از اردوی ولیعهد به منزل من می آمد و جواب می آورد ، تا کار نقاهت مزاج همایون حقیقتاً به جای نازک رسید و دکتور فوریه گفت احتمال خطر می رود یعنی اگر سردی بدن به زانو رسد فوراً کار طور دیگر می شود . من این حرف ها را می شنیدم و تجاهل می کردم و به عمد نمی گذاشتم فوریه به معالجه پردازد . کار را به دست اطباء احمق بی سواد ایرانی از قبیل شیخ الاطباء و فخر الاطباء که هیچ از دستشان

* خ : + علاء الملك .

بر نمی آید داده بودم و مانع از این که فوریه در علاج اقدامی نماید و کار اسهال رو به اصلاح گذارد تاشبی در چادر خود مشغول عیش و بازی بودم که خبر آوردند اعتماد السلطنه در سرا پرده هنگامه برپا کرده، مجلس روضه و تعزیه دارد و به کشیکچی باشی و فراش باشی می گوید چرا در معالجه شاه سستی و تهاون دارید. اگر امشب کار درستی نشود خدا نکرده فردا دست به جایی نمی رسد. اگر حقوق نوکری و نمک خواری را در نظر ندارید اقلاً به خاطر بیاورید که دور شمارا اکراد والوار و اتراک دارند. در صورت حدوث حادثه ای، جان در بدن شما نمی گذارند تا چه رسد به مال و اسباب تجمل و جلال و احوال و انتقال.

من فخر الاطبارا که از شدت مستی حرکت نمی توانست بکند طلبیدم و بر آن انگیختم که به سرا پرده رود و با اعتماد السلطنه زد و خورد کند. رفت و دشنام زیادی داد. اعتماد السلطنه ابداً اعتنا ننمود و دکتر فوریه را به زور داخل آلاچیق شاه کرد. دکتر گفت: امشب هیچ کار نمی توان کرد جز این که قدری کنیاک داخل چای سرد نماییم، هر وقت شاه به آب میل فرمودند از آن مشروب ممزوج میل فرمایند. من این تجویز را شنیدم و به آقا دایی آبدار باشی سپردم کنیاک حاضر نکند. حکیم فوریه و اعتماد السلطنه منزل من آمدند من پیش از وقت فخر الاطبارا حاضر کرده بودم که بنای شطاحی و هرزگی را گذارد و نگذارد آن ها کار خود را بکنند. فوریه مطلب را عنوان کرده گفت: حتماً باید امشب کنیاک داد. من به فخر اشاره کردم و رساندم که وقت معارضه و مشاجره است. آن مست لایعقل رو دست خورده قدری به طور عربده، حرف های لاطایل زد اما کسی اعتنا ننمود و حرف فوریه مسلم بود. چون چنین دیدم در تحصیل کنیاک مشکلات تراشیدم آخر الامر اعتماد السلطنه گفت بروند از امیر نظام (۷۷) بگیرند. از بدبختی من یا خوشبختی اعلیحضرت بطری کنیاکی پیدا شد و همانطور که دکتر فوریه دستور العمل داده بود، به شاه نوشاندند تا وقت صبح قوتی وجود مبارک را حاصل آمد. قرار شد گنه گنه میل بفرمایند اما در قدر شربت میان دکتر فوریه و اطبای ایرانی اختلافی کلی بود. من صبح وقت

دادن گنه گنه خود را به خواب زدم و حاضر نشدم . اعتماد السلطنه و فوریه نه خود گنه گنه به شاه خوراندند و همین مزاج همایون را به سلامت و استقامت مایل ساخت و خطر را به دورانداخت ، من از آن وقت با فوریه دشمن شدم . اگرچه از ابتدا هم چندان با او دوست نبودم چنان که در ولادی قفقاز اسباب فراهم آوردم که از راه رشت او را به طهران فرستم ، اعتماد السلطنه نگذاشت نیرنگی زد و حیلای بکار برد ، وی را در کالسکه خود جای داد ، با خود در التزام رکاب اعلی به دار الخلافه اش آورد و اگر او این کار نکرده و فوریه را با خود همراه نیاورده بود در باسمنج حاضر نبود و شاه را به حد اقلت معالجه نمی نمود ، مقصود من حاصل می شد و از بعضی درد سرها فارغ می گشتم .

در ایام توقف در باسمنج روزی شاه در حالتی که هنوز نقاهت و ضعف داشتند ، فرمایشی کردند که من زاید الوصف مایوس شدم . مجدالدوله را مخاطب ساخته فرمودند بعد از این هیچ يك از نزدیکان نباید عریضه محرمانه و مخفیانه به من دهند . اگر عارض در عرض خود صادق است محرمانه و پنهان چرا ؟ مثلا توشکایت داری که خرج کارخانه نرسیده ، یا اعتماد السلطنه به واسطه نرسیدن مواجب باغبان باشی ، از امین السلطان شاکی است ، یا راست می گوئید یا دروغ . اگر راست می گوئید بی پرده و آشکارا عرض کنید که احقاق حق شود و الا چرا درد سر به من می دهید . من فهمیدم بنیان کار من سست شده ، سخت بر خود لرزیدم و به جابودچه از آن روز عریضه شکایت دادن به شاه از دست من افتتاح نمود * . مختصر . از شنیدن آن فرمایش زرد و سرخ و عنابی بلکه سبزو سیاه و آبی شدم و از آستان آسمان جاه بیرون آمدم . عصر آن روز معجونی به اسم تریاق فاروق با خود به حضور مبارك آورده عرض کردم چون ضعف بر مزاج اقدس مستولی است از این میل فرماید که مقوی می باشد ، از آصف الدوله گرفته ام ، مکرر تجربه کرده ، خیلی نافع است . قدری از آن دفع اسهال و رفع بی قوتی و هزال اعلی حضرت را خواهد نمود .

* خ شد . ولی بهر حال معنی درستی از این جمله بدست نمی آید .

چه گویم که در این معجون چه کرده و باچه آمیخته بود همین قدر عرض می‌کنم شاه تمکین خوردن آن نمودند . از قراری که خبرچیانم اظهار داشتند ، اعتمادالسلطنه از پشت سر اشاره کرده بود که نخورید . در حال این تیرم نیز به سنگ آمد .

از باسمنج عازم طهران شدیم و تا قافلانکوه هرروز مرا نوعی از تخفیف و توهین قسمت و نصیب بود . از وحشت و غصه چون مارگزیده متصل به خود می‌پیچیدم . به روی خود آوردن را مصلحت نمی‌دیدم و چنارکار بر من تنگ شده بود که شبی با دبیرالملک و میرزا احمد (۷۸) مشورت کرده گفتم : چطور است که براسب خود سوار شوم و فرار کنم . خود را به سرحد روس رسانم و از آن جا به انگلیس روم . آن‌ها مرا منع کردند و قوت قلب دادند .

حضرت ولیعهد که من به حسب ظاهر به واسطه (۷۹) با اوساخته بودم مراجعت به تبریز نمود و من به پدر تاجدارش عرضه‌داشتم آن وقتی که مزاج اقدس به انحراف میل داشت جانشین شما مناصب را تقسیم می‌کرد . صدارت را به عبدالمجید* میرزای میر آخور (۸۰) داد و فلان منصب را به فلان و فلان را به فلان . مقصود من از تفتین و افساد میان پدر و پسر این بود که آشوبی برپا شود و بلکه من درمیانه آسوده شوم . عجب آنکه بندگان همایون اعتنایی به این حرف‌ها نکردند . (۸۱) .

از خاک آذربایجان بیرون شدیم و به ولایت زنجان آمدم . همدستی برای من لازم بود که از داخل و خارج معاونم باشد . به تدابیر و لطایف الحیل ، امین اقدس را به رسم استقبال از طهران به قزوین آوردم و لدی‌الورود در سرحمام با او ملاقات کردم . در پیش او گریه و عجز نمودم و بی‌تقصیری خود را مدلل ساختم . او هم الحق همان شب کاری برای من پرداخت و آنچه را شاه از من در دل گرفته بود بیرون آورد . دل‌تنگی رفع شد معذک روز ورود به طهران متوقع بودم در سلام عام اسمی از من ببرند ، نبردند (۸۲) بلکه بجای تمجید من ، از وزرای متوقف در دارالخلافه و

* غ : عبدالحمید .

نایب‌السلطنه سخن راندند و به تحسین آنها پرداختند. از ناچاری دوسه روزی به بهانه دید و بازدید در خانه خود ماندم. به درخانه نرفتم و باز از اندرون و بیرون واسطه انگیزم و برای خود هر طور بود نشان اقدس گرفتم (۸۳) بعد از آن که به تدلیس این امتیاز را برای خود حاصل نمودم، حمایل آبی آسمانی را که خاصه سلاطین است و هیچ يك از صدور و وزرا نداشته و نباید داشته باشند ضمیمه آن کرده بی پروا و ملاحظه به گردن انداخته به حضور همایون آدمم و با شتاب کاری خود را دارای این امتیاز جلیل و رتبه نبیل ساختم اما وقتی که مسوده اخبار این امتیاز را اعتماد السلطنه به حضور اقدس برد که از لحاظ انور بگذرد و در روزنامه دولتی طبع کنند، آنوقت بندگان همایون ملتفت قلب من شده حمایل آبی را زدند. چون آن اخبار در روزنامه طبع شد و برای من آوردند و دیدم، فهمیدم که این مایه را که زده و گرفته است. به توسط حامل روزنامه تهدیدات کردم، اما هیچ از دستم بر نیامد.

چیزی نگذشت که ولف آمد. (۸۴). من روحم تازه شد و دوباره جان گرفتم [به قول] معروف باز پشت به شاه کوه دادم. در این حیص و بیص وقت افتتاح و شروع دو امتیاز رسید، یعنی مدت منقضی گشت و حال آنکه هیچ يك دست به کار نشده بودند. یکی امتیاز بانک بود، یکی امتیاز تراموه، و اگر من دولت خواه و ملت پرست بودم می بایست فوراً به سفارت انگلیس و سفارتخانه های دیگر پروتست و اظهار کنم که مدت مهلت شروع بانک و تراموه به انتها رسید و آغاز ننمودند، در این صورت دولت ایران فسخ قرارداد خود می نماید. حاصل این اظهار یکی از دو کار بود: یا کلیتاً دولت ایران را از خدمات آتیه بانک و تراموه آسوده می کردم یا مبلغ گزافی از هردو کمپانی گرفته مدت و موعد افتتاح را امتداد می دادم. برای دولت کاری نکرده اما برای خود وجهی شایان از بانک گرفتم و مختصر تعارفی (۸۵) از مسیودنی رییس تراموه، و از خوب و بد هیچ نگفتم. شش ماه هم از موعد گذشته بود و به سکوت می گذراندم. معاندین من مطلب را به خاکپای مبارک عرض کردند. بندگان همایون از من سؤال فرمودند. عرض کردم ملت انگلیس در لندن دو کرو

خرج پذیرائی شما نموده فرضاً که يك سال هم از موقع افتتاح بانك بگذرد ، به ملاحظه آن مهربانی‌ها باید به اغماض بگذرانید .

یکی از فصول قرارنامه بانك این بود که يك نفر از جانب دولت علیه در بانك ممیز و مفتش باشد که هر قدر کمپانی پول نقد در صندوق‌های آن بانك دارد باطلاع آن ممیز ، يك برابر و نیم آن مبلغ ، بلیط بانك رواج و منتشر سازند و مواجب آن ممیز و مفتش از بانك سالی سه هزار تومان باشد . من میرزا نظام کاشی را که از گه‌های دسته نقاشی و خواص اصحاب خودم بود مأمور این کار کردم و او متقبل شد از سالی سه هزار تومان ماهی صد تومان* برای خرج قهوه‌خانه و آبدارخانه من به مشهدی عبدالله بدهد ، به واسطه این طمع جزیی من ، طوری شد که حالا زیاده از صد و پنجاه هزار تومان پول نقد در صندوق بانك موجود نیست و حال آنکه زیاده از بیست کروربلیت بانك در مملکت ایران به دست مردم است .

شش ماه از این مقدمه گذشت . روزی ولف نزد من آمد و از آن جا که با ملکم عداوت داشت فسقی از او بروز داد و گفت آن امتیاز لاتری که در لندن به ملکم دادید فوق العاده برای او فایده کرده . امتیاز خود را به پنجاه هزار لیره وجه نقد و پنجاه هزار لیره وعده فروخته . من همان روز این مطلب را از قول ولف به خاکپای مبارک عرض کردم و مهیج خیال شخص بندگان همایون شدم و گفتم امتیاز به این بزرگی را که ملکم به صد هزار لیره می‌فروشد چرا باید به شما فقط هزار لیره بدهد . این عرض من همان طور که می‌خواستم اثر کرد فرمودند چاره این کار چیست و راه تحصیل مبلغی علاوه از ملکم کدام ؟ عرض کردم تلگراف رمزی به او می‌کنم و می‌گویم از پنجاه هزار لیره نقد که گرفته اقلاده هزار آنرا به واسطه برات تلگرافی به حضور مبارک ایصال دارد . پسندیدند . اما چون من می‌دانستم ملکم طماع ممسک هرگز به این کار تمکین نمی‌نماید ، خوشوقت شدم که برای فنای او حربه خوبی به دست آوردم . تلگراف را زدم اما سخت تراز آن چه مقرر شده بود . چهار پنج روز گذشت و جواب

* خ : صد و پنجاه تومان .

نیامد . مجدداً در حضور همایون تجدید مطلع نمودم و اظهار تعجب از نرسیدن جواب تلگراف کردم . قرار شد تلگراف دیگر در مطالبه جواب شود . این تلگراف را از اولی سخت تر نوشتم بلکه تهدیدی هم در آن گنجاندم و گفتم : اگر فوراً ده هزار لیره را نفرستی ، ما امتیاز نامه ای را که به تو داده ایم نسخ و فسخ خواهیم کرد . چهار روز بعد قوام الدوله وزیر امور خارجه کاغذی به من نوشت مضمونش این که دیشب از لندن تلگرافی به عنوان من رسید چون مبنی بر هتک حرمت شما بود جرأت نمودم مستقیماً به نظر همایون برسانم نزد خود شما فرستادم که هر طور صلاح دانید یا دستور العمل دهید معمول دارم مضمون تلگراف این بود :

وقتی که کارهای دولت به دست اشخاص بی علم و تجربت از قبیل فلان می افتد لازمه آن این است که برای حصول جزیی فایده ، پادشاه را بر آن دارند که از قول صریحی که داده و دستخطی که به قلم مبارک فرموده نکول کند . من امتیاز لاتری را به بیع قطع به هزار لیره خریدم . اگر مشتری پیدا نمی شد ، هزار لیره من از میان می رفت و مثل قمار بازی بود که هزار لیره باخته باشد . از حسن اتفاق خریداری پیدا شد و آن را ابتیاع نمود . اگر در این معامله مختصر منفعتی عاید من شده حق خودم است ، دخلی به احدی ندارد .

اگر ملکم هم چنین تلگرافی نمی کرد و این طور جواب نمی داد بر من بود که مبلغ ها خرج کنم و تحصیل جوابی به این مضمون نمایم . سعادت یار شد و جوابی باخیال من مساعد داد .

بعد از اظهار امتنان از وزیر امور خارجه به او نوشتم البته این تلگراف را به نظر همایون برسانید . به خواست خدا عدو سبب خیر شد و آن کودن ملتفت اهمیت این جواب و مقصود فایده ای که مرا از آن حاصل می شد نشد . محض این که چرا ملکم وقت منصوب شدن او به وزارت خارجه در مدت ریاست برای او از ساعت های خوب انگلیس و ماهوت های اعلای لندن نفرستاده و هدیه و مبارکباد نداده ، این موقع را برای دشمنی و کینه خواهی مناسب دانسته ، عریضه ای مبنی بر شکایت

ضمیمهٔ جواب تلگراف ملکم کرده به حضور مبارک فرستاد. من به هیچ وجه خود را آشنا به این مطلب نکردم و چنین وانمود می نمودم که از تلگرام مزبور بی خبرم. منتظر بودم از طرف قرین الشرف به من اشاره شود. دو روز گذشت. هیچ نفر نمودند. سر تا پا حیرت شدم. جهت این سکوت [را] نفهمیدم. باز قوام الدوله مرا [در] درخانه دید و شفاهاً گفت: بندگان همایون از تلگرام ملکم زیاده از حد متغیر شدند و به من فرمودند به او تلگراف کنم و بگویم یا باید به استرضای خاطر فلان پردازی، یا از شغل وزیرمختاری خود استعفا نمایی، شق ثالث ندارد. من از این حرف قوام الدوله خیلی مشعوف شدم زیرا که خود را به مقصود منظور نزدیک می دیدم، لیکن باز از جانب سنی الجوانب درباب این مسأله اظهاری به من نمی شد. ضمناً من تمام این مطالب را به رفیق خود، ولف، می گفتم و او را از ماجرا مستحضر می نمودم.

جواب ثانی ملکم رسید و مضمون آن این بود:

وقتی که کار دولتی این طور غیر منظم است و سر رشتهٔ امور به دست مردم نادان و بی تجربه، وجود من در چنین دولتی به هیچ وجه فایده و ثمری ندارد و خیلی مرا خوشتر می آید که از شغل و کار خود استعفا کنم تا به هر بی پایه و مایه تملق نمایم.

این جواب را نیز وزیر امور خارجه قبل از آنکه بنظر شاه رساند برای من فرستاد و نوشت تکلیف چیست؟ من جواب دادم تکلیف این است که آنچه عرض کرده بدون مضایقه و ملاحظه بعرض رسانی. روز دیگر پرده از روی کار برداشته و عزل ملکم خان محقق گردید. وزیر خارجه حسب الامر باو تلگراف کرد که استعفای تو قبول شد، از امروز دیگر وجهاً من الوجوه به کارهای سفارتی نباید مداخله کنی. عنقریب دیگری بجای تو می آید. ملکم مغرور هرگز گمان نمی کرد چنین جوابی باو بدهند. چون دید کار باینجا کشید، اگر نواقصی در کار فروش امتیاز لاتری او بود کامل نمود.

چون کار ملکم گذشت و من در این باب به مقصود نایل شدم به خیال تعیین جانشین ملکم اقدام . به جای این که پنج شش نفر را که قابل اینکار بودند نوشته ، به نظر انور رسانم سی چهل نفر نکره غیر موصوفه را در ورقه ای قطار کرده بعرض رساندم و از آنجمله بود ابراهیم خان پسر فرخ خان امین الدوله که هنوز بیست و پنج سال از سنش نگذشته و جز تراشیدن ریش و دلربائی از توانگر و درویش چیزی نیاموخته و اطلاعی نیندوخته . از این اشخاص که من انتخاب کرده بودم ، هیچکس را قبول نکردند ، ترو خشک باهم سوختند . در مراجعت از فرنگ و عبور از تفلیس ، میرزا محمدعلی خان معین الوزاره (۸۶) ژنرال قنصل ایران مقیم آن سامان که مردی معقول و آرام و مصلح^{۱۰} بود در پذیرائی موکب همایون در خانه خود ، عرض قابلیت نمود . بندگان همایون به میل خاطر خود ، او را برای این کار منتخب فرمودند . برای من چه فرق داشت که مأمور ایران در لندن قابل باشد یا ناقابل . مقصود من عزل ملکم بود و نصب یکی از دوستان خود از قبیل ابراهیم خان . به جای او اگر ابراهیم خان منصوب نشد ، ملکم معزول گردید . حالا برای مأموریت ، هر کس را شاه منتخب فرموده اند خوب است ، می خواهد محمدعلی باشد ، می خواهد محمدولی باشد . برای من نه ضرری دارد و نه نفعی . بلکه هر قدر مأمور ایران در خارجه بی عرضه تر باشد برای من بهتر است . چه کارهائی که در لندن و پاریس باید بگذرد در طهران به واسطه من و سفرا و مأمورین دول فرنگ مقیم دربار ایران خواهد گذشت و عدم قابلیت سفرای ما بیشتر اسباب مرجعیت من خواهد شد و طرف احتیاج خواهم بود .

میرزا محمدعلی خان در لندن اگر وجودش برای دولت فایده و منفعتی نداشته باشد ، ضرری هم ندارد . همان داستان مدفوع گاو است ، نه بو دارد و نه ثمر ، نه خاصیت .

بعد از عزل ملکم و نصب میرزا محمدعلی خان ، من خود را در دست ریاست تامه ، مستبد و مستقل دیده بر خود بالیدم و گفتم ماییم که دشمن قوی و قابل مثل ملکم

* خ : مطلع .

راز میان برداشتیم . هنوز بهره‌کاملی از این شعف و خوشحالی نبرده بودم که مسیو تالبت* از لندن به طهران آمد. مشارالیه از منسوبان سالیسبوری-صدر اعظم دولت انگلیس - است . در سفرسیم فرنگ همایونی، از جمله کسانی که از جانب دولت مشارالیها مأمور مهمانداری و حراست ملتزمین رکاب اعلی شد تالبت بود . وقتی که در لندن خواستیم ملتزمین رادو دسته کنیم- يك دسته را در رکاب اقدس به مهمانی صدر اعظم ولردها و نجبای انگلیس که بندگان همایون را دعوت کرده بودند ، بگردانیم و دسته دیگر را به چند ملاحظه به اعتماد السلطنه بسپاریم - دسته دوم را از خود دور ساختیم . مسیو تالبت را دولت انگلیس مأمور نمود که با اعتماد السلطنه باشد . این شخص با یکی از خانواده‌های متمول اتائونی ینگگی دنیا وصلت کرده بود و زوجه اش به رسم جهاز ، مال و مکنت زیاد برای او آورده . وی تمام را در اسپه کولاسیون** یعنی در معاملات بی‌بنیان که به قمار آنرا کمال شباهت است ، گاهی فقیری را به غنا و ثروت عمده می‌رساند ، وقتی غنی را روی خاکستر می‌نشانند ، تلف کرده بی‌چیز شده بود . در مدت بیست و اند روز که روز و شب تالبت با اعتماد السلطنه حشر و معاشرت داشت از ثروت و مکنت ایران تحقیقات می‌کرد و معلومات به دست می‌آورد . اعتماد السلطنه از منظور و مقصود تالبت بی‌خبر و اتفاقاً دو سه سال قبل شرحی در باب دخانیات ایران نوشته و منتشر ساخته . در اثنای صحبت فواید و منافع بسیار این کار را باز نمود . تالبت آن جمله را شنید و هیچ نگفت چون ما از فرنگ برگشتیم مجلسی از سرمایه‌داران فرنگ تشکیل داد و به اهل مجلس گفت پی‌به گنجی نهفته برده‌ام و مجهولی معلوم کرده و آن تنباکو و توتون ایران است که فایده حمل آن به خارجه بی‌پایان است . این محصول

* غ : تالبت؛ خ : تالیب. در روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه : طالبت(ص ۷۴۶).

و نیز به صورت «طالبو» در «خاطرات و خطرات» مخبر السلطنه ضبط گردیده است . درست

این است : G.F.Talbot

** Spéculation

پرحاصل مخصوص ایران و بعضی از بلاد هند می باشد . بلکه تنباکوی ایران از جهت عطر و خوبی ، دخای به تنباکوی هندوستان ندارد . هر سال مقداری موفور که در قیمت معادل چندین کرور است به خاک عثمانی و روس می رود و دود می شود . چه عیب دارد که ما برای رو به خود کردن این چشمه زاینده و فایده پابنده ، کمپانی و شرکتی برقرار کنیم و این سود را بی دود و دم از این دم و دود ما ببریم .

باید دانست که مسأله تمول در فرنگ و رای آن است که مادر مشرق زمین می بینیم یعنی صاحبان ثروت و مکنت در اروپا به قدری زیاد می باشند و آن قدر مال و مایه دارند که فرضاً در سرکاری کرورها لیره مایه گذارند و سودی از آن نبرند ، در نظر آن ها اهمیتی نخواهد داشت در این صورت اگر به طور یقین کار بامنفعتی پیدا شود ، بهتر از این چه خواهد بود .

از این ها گذشته ، پلتیک ملت و دولت انگلیس در تمام اقطار عالم ، خاصه در آسیا و ممالک ما این است که مسائل تجارتنی را با مطالب پلتیکی تلفیق می نمایند و از راه تجارت نفوذ خود را وارد و داخل ممالک شرقیه می کنند . اهل خبر دانند که آن قوم مکرر از این قبیل کارها کرده اند . مگر نه هندوستان را ابتدا از راه رواج مال التجاره خود در تحت استیلا در آوردند و اغلب قطعات افریقا را به همین رویه مالک شدند . مختصر تالبت به سرمایه داران انگلیس فهمائید که مطلب از چه قرار است . خدمتی که می خواهد بکنند هم به ملت است هم به دولت . آن ها در پیشرفت کار اوسعی کردند . مال و افری از متمولین انگلیس با معاونت دولت ، تالبت را همراه شد . با قدرت و قوت معنوی به پایتخت ایران آمد . سفارت انگلیس چند روز ، ورود تالبت را به طهران پنهان کرد . من می دانستم و کتابچی و چندتن از اتباع من . چه هر شب بدون طفره مجمعی داشتیم و پیش هم بودیم . محل اجتماع ، یاسفارت خانه انگلیس بود یا منزل خود من . در باب امتیاز دخانیات مشورت می نمودیم . قبل از آن که احدی از ورود تالبت خبردار شود یا بداند برای چه کار آمده ، کار را نضج درستی دادیم . صورت امتیاز نامه را نوشتیم . جز امضای همایونی کسری نداشتیم . چون عمل این طور ساخته

وپرداخته شد، من يك روزبه حضور همایون رفتم، تفصیل را عرض کرده و فواید و محسنات کار را چنان که استادم ولف به من آموخته بود باز نمودم و شرح دادم و يك مرتبه سند بیست و پنج هزار لیره نقدرا به نظر انور رسانیده، گفتم این مبلغ فقط پیشکش امضا می باشد. علاوه بر این مادامی که این امتیاز برقرار است متقبل می شوم سالی پانزده هزار لیره نقد به حضور همایون تسلیم نمایم . لازم نیست عرض کنم که من این خدمت خودرا [چگونه] جلوه و نمایش دادم و چگونه این عرض من اثر کرد . شما عرق و نژاد و سلاله خودرا بهتر از من می شناسید. اهل البیت ادري بمافی البیت (*) عرايض من مقبول گردید بلکه صد درجه بر مدارج اعتبار من افزود. تالبت بیست و پنج هزار لیره هم به من داد و سه مقابل این مبلغ به اشخاص مختلف از پانصد لیره تا ده هزار لیره وعده کرد و سند سپرد و امضای قرارنامه خودرا گرفته به لندن رفت. در بین راه به دکتر طولوزان برخورد. مبلغی هم به او سند داد و مشارالیه رایکی از اعوان و احبای خود ساخته به طهران فرستاد.

آسمان بخت و سعادت من در همه جا در کمال صافی بود، جز در نزدیکی افق که در آن جالکه مختصری دیدار می نمود. آن لکه ابر، از وجود دو شخص ترکیب یافته. یکی سید جمال الدین اسدآبادی که خودرا در خارج از ایران سنی افغانی (***) معرفی کرده و حالا به موجب احضار پادشاهی یعنی به خواهش اعلیحضرت در طهران است. دیگری حاجی محسن خان تبریزی ملقب به معین الملک که سفیر کبیر ایران در اسلامبول می باشد.

سید جمال الدین به جهت صدماتی که از انگلیسها دیده و از هندوستانش طرد کرده و از اسلامبول و مصر بیرونش نموده اند با آنها غرض و عداوت دارد و خود را به روسها بسته، در سفرسیم فرنگک، اوقاتی که در باویر در شهر مونیك بودیم، پیدا شد و به حضور همایون مشرف آمد و يك شب هم تا صبح بامن به سر برد . نصیحتها به من کرد و حرفها به من زد و آخر الامر متعهد شد به بطرز بورغ برود و

* غوخ: اهل البیت ادري بالبیت * * غوخ: ایرانی.

وزرای روس را که با من کینه داشتند بر سر مهر و محبت آرد و نثار را از میان بردارد و بعد از آن به ایران آید. چنان که رفت و آمد. اما قبل از آن که وارد طهران شود، ولف به من گفت: یامن، یا سید جمال الدین. دوستی با من و او از قبیل جمع اضداد است. شخصی که دشمن انگلیس است و دوست روس، بودنش در پایتخت ایران اسباب مفساد و معایب فراوان است. باید او را به حضور همایون نبرید و احترام و توقیر ننمایید بلکه به تخفیف و تحقیر او پردازید و خوار و ذلیلش سازید تا خود مجبور شود و از ایران برود. شیخ گوش به نصایح دوستان خود نداده به ایران آمد و چنان که به او راهنمایی کرده بودند، هنگام ورود به طهران بر من وارد نشد که حرمت و رعایت او گردنگیر من گردد. به خانۀ حاجی محمد حسن امین الضرب رفته آن جا منزل کرد. من دو ماه تمام او را نپذیرفتم و احوال پرسی از او ننمودم و چهار ماه دیگر هم به حضور همایون راهش ندادم. جمال الدین متحیر که آن وعده های فرنگ چه شد، این بی اعتنایی حالا از چیست؟

عاقبت به اصرار بندگان همایون، روزی به حضور انور رفت و چند دقیقه هم مرا ملاقات کرد و در این دو مجلس تکلیف خود را فهمید و دانست مایه کیست و جهت چه. از کجا خورده و این راه را [با] کدام پاسپرده. از آن روز با من ترك مراده نمود و در خانۀ حاجی محمد حسن بماند و بادشمنان من رایگان، شد.

ولف، جواسیس متعدد داشت. پول به آنها می داد و از جزیی و کلی حالات سید جمال الدین خبر می گرفت و مرا مستحضر می ساخت. من بندگان همایون را مجبور کردم که سید را از طهران اخراج کنند. سید پیاده از شهر به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفت و آن جا معتکف شد و باز مجلس داشت و مردم را دور خود جمع می کرد و خطبهای مرا در امور دولت بی پرده بیان می نمود و همه کس می دانند که سید اعجوبه ای است در تحریر و تقریر. حال می توان گفت در دنیا اول شخص است (۸۷) دشمنی چنین در آستین داشتن او را به این نزدیکی گذاشتن، البته خلاف عقل بود. لهذا هر روز به ترهیب و اندرز او می پرداختم، بلکه بار خود را ببندد و از

ایران برود و من از شر او خلاص شوم . حریف او نشدم و بر او فایق نیامدم . نمی دانم روس‌ها زیر سر او را بلند داشتند یا غرور فضل و علم و سیادت او را چنین استوار می داشت. ابداً از هیاهو نمی ترسید و اعتنائی به اسباب چینی من نمی کرد . روزی اعتماد السلطنه به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفت و بر حسب اتفاق در صحن در روضه به سید برخورد و او را راضی کرد که شاه دستخط التفاتی بهوی مرقوم فرماید و انگشتری یا انفیه دانی، عبایی یا عصایی، مرحمت و مبذول دارند و خواهش کنند همان طور که محترماً به ایران آمده از این مملکت برود. اعتماد السلطنه تفصیل را به شاه عریضه کرد بندگان همایون آن را به من نمودند. من موقع به دست آورده و آن چه خواستم از سید و اعتماد السلطنه بدگفتم و به شاه عرض کردم اگر ذره ای از جانب شما به جمال الدین اظهار محبت شود دولت انگلیس از شما می رنجد و اول ضرری که به شما وارد می آید مجری نشدن امتیاز تنباکو است. بندگان همایون در حضور من به اعتماد السلطنه دستخط فرمودند که این فضولی‌ها شمار انیامده است. من فوراً و لفظ را از این واقعه باخبر نمودم. او اکتفا به این حرف‌ها نکرده گفت حکماً سید را باید از ایران راندو به طرف عثمانی دواند. من پادشاه را به عنف بر آن داشتم که در حاشیه حکمی که به خط خود نوشته بودم ، دستخطی خطاب به کشیکچی باشی مرقوم فرماید و مضمون این باشد که باید به طور حتم چند نفر غلام بروند و سید را جبراً قهراً از حضرت عبدالعظیم حرکت دهند و به عراق عرب رسانند چون دستخط مبارك صادر شد در حال آدمی نزد مختارخان که از جانب من حکومت زاویه مقدسه [را] داشت فرستادم و دستور العمل دادم که سید را به اقبیح و جوه به مأمورین دیوان تسلیم نماید. سید را با شناختی که به وصف در نیاید از منزل بیرون کشیدند. آن چه داشت به غارت بردند: حتی زیر جامه از پایش به در کردند و به غلامان کشیک خانه اش سپردند که در زمستان سخت، لخت و برهنه او را به کرمانشاه برند و به حاکم آن شهر سپارند. کیف کاغذ و بعضی از اسباب او را که نزد من آوردند بی اندازه خوشحال شدم و یقین کردم در میانه از معاندین من خاصه اعتماد السلطنه کاغذی هست که آن‌ها را اسباب

ثبوت خیانت آن‌ها خواهم نمود و به واسطه آن اسناد ، قادر بر اعدام ایشان خواهم بود. در این مورد خبطی کردم. می‌بایست کیف سید را باز کرده کاغذهای او را دیده اگر آن چهره را می‌خواستم نمی‌یافتم جعل می‌کردم و نوشتجات به‌دروغی می‌ساختم. از عجله و یقین بر حصول مطلوب کیف سید را سربسته به حضور همایون فرستادم و از عجایب آن که از بعضی بزرگان کاغذهای متعدد در آن کیف بود. از اعتماد السلطنه يك سطر هم نبود. پشیمان شدم که چرا مقتضیات فطرت و طبیعت من به عمل نیامده افسوس که کار گذشته و بر امر گذشته دیگر چه افسوس . سید تبعید شده غنیمت است .

شهریارا ! اگر طول می‌دهم از آن است که نقل من خیلی است .

چون ملکم را به‌وجه مسطور، معزول کردم و سید جمال‌الدین را به‌طور منفور مطرود نمودم نوبت به حاجی محسن‌خان معین‌الملک رسید. چه سفارت او در اسلامبول برای من مضرت داشت و با پلتيك و لف مغایر بود . باید این شخص را هم از کار بیندازم و خود را آسوده و فارغ سازم. در این فکر و تدبیر بودم که عریضه‌ای از ایرانیان متوقف جده و بعضی از حاج به‌حضور همایون رسید. شکایت زیاد از قنسول ایران مأمور جده کرده بودند. دستاویزی که می‌خواستم به‌دستم آمد. مطالب عریضه را در آستان اقدس خیلی آب و تاب دادم و از بی‌اعتدالی حاجی محسن‌خان و اتباع او در خاک عثمانی عرض‌ها کردم (۸۸) . امین‌السلطنه (۸۹) هم که از مکه معظمه مراجعت نموده، چون سلطان عثمانی به‌او نشان مرصع نداده و به امین‌الدوله داده از حاجی محسن‌خان دل‌تنگ است در صورتی که دو ماه در اسلامبول مهمان او بوده و آن بیچاره شرایط مهمان‌نوازی را در سرحد کمال به‌جای آورده و مسأله نشان هم به‌هیچ وجه ربطی به‌او نداشته ، یعنی کارهای دولت عثمانی ترتیب معینی دارد که تخطی از آن ممکن نیست؛ اگر به امین‌الدوله نشان مرصع دادند از آن بود که او نشان غیر مرصع عثمانی را داشت چون ترفیع او را خواستند ، ترصیع ضرورت است. اما امین‌السلطنه هیچ نشان عثمانی نداشت. بی‌مقدمه ذی‌المقدمه میسر نمی‌شد

و حاجی محسن خان واقعاً نمی‌توانست يك دفعه در خواست چنین نشان برای امین‌السلطنه نماید. مشارالیه از این ترتیب بی‌خبر، از معین‌الملک رنجیده بامن هم‌آواز شد و لدی‌الورود بنای بدگویی سفیر معزی‌الیه را گذاشته، به‌شاه عرض کرد حاج - محسن‌خان در حضور سلطان به تخفیف شما می‌پردازد و تقلید شما را در می‌آورد. بعضی چیزها هم من به او آموختم و گفتم چنین و چنان بگو. مختصر به هر كوك و كلکی که بود شاه را از حاجی محسن‌خان مکدر کردم و ساعدنی علی ذلك القضا. توضیح آن که در شرارت همیشه بخت را بامن مساعدت است و دشمنان من گاهی که می‌خواهند زیانی به من رسانند آن سود من می‌شود. چنان که مقارن [این] خیال *روزنامه موسوم به قانون که ملکم در لندن دایر کرده بود رسید و مؤید مقصود من گردید. این روزنامه هیچ نبود جز حرف مفت و مطلقاً معنی نداشت. ملکم برای بدگویی من چاپ می‌زد و در آن به من فحش می‌داد و عجب این است که آن ابله با این که دعوی علم و دانش می‌کند و سال‌ها در فرنگ در مرکز تربیت بوده و عوام ایران را به او اعتقاد غریبی است و گمان می‌کنند که مسیح و نجات‌دهنده ایران اوست؛ این قدر ندانسته و ملتفت این مطلب نشده که دشنام دادن و یابو نویستن از سیاق روزنامه نگاری دور است. انتقاد و نقادی دیگر است و هزالی و شیادی دیگر. نگارنده نباید بنان و بیان خود را به خرافات متبذل دارد، بلکه باید غرض را کلیتاً برکنار گذارد و آن چه حقیقت است منتشر سازد تا کاری بپردازد. من ابله نیز که هم‌نادان و هم‌گرفتار این عصیان و هذیانم گمان کردم روزنامه قانون اهمیتی دارد و کسی هست که آن را به چیزی شمارد. اما عاقلان می‌دانستند که آن جریده کاغذش به کار می‌آمد نه مسطوراتش، آن هم در فرنگ که کمتر مدار طهارت بر آب است و اوراق باطله در بیت‌الخلا در حکم اقل مافی‌الباب. باری به هر جهت بندگان همایون فرمودند آن چه از این روزنامه به ایران آید در پست‌خانه محجر باشد تا مردم از مهملات آن بی‌خبر مانند و اداره پست‌خانه هم مراقب این کار بود. در آن حال نمره‌ای از قانون

* خ : احوال .

که تمجید زیادی از یحیی خان مشیرالدوله در آن درج شده از بریتون انگلیس به عنوان اعتماد السلطنه رسید. معزی الیه خواست به شاه معلوم کند ملکم خان چنان که مشهور است، دوست امین الدوله و جمع دیگر که به این تهمت متهمند نیست، ملکم بایحیی خان بیشتر خصوصیت دارد تا با سایر. بنابراین روزنامه را به حضور همایون ایصال داشت. بندگان اقدس نایب السلطنه و قوام الدوله و مخبر الدوله و اعتماد السلطنه و بنده را در خلوت احضار کردند و روزنامه را به آن هانشان دادند. نایب السلطنه محض مدافعت و تملق پدر خواست تقصیر را به گردن امین الدوله (۹۰) وارد آورد که چرا این روزنامه به ایران آمده. قوام الدوله اظهار بی طرفی کرده گفت چه دخلی به امین الدوله دارد به او فرمایش شده بود روزنامه قانون را در پست خانه محجر نماید و نگذارد منتشر شود، نفرموده بودند هر چه کاغذ از فرنک می آید باز کنند و ببینند در جوف آن چیست. من از قوام الدوله بدم می آمد، این را که گفت بیشتر از او بدم آمد. بالجمله داستان روزنامه قانون که به انجام رسید من تخریب کار معین الملک را آغاز کردم و سخن از عریضه اهالی جده به میدان آوردم. یکران شرارت و ناپاکی [را] جولان دادم و در پوستین حاجی محسن خان افتادم. گفتم این مرد در سال مبلغی گزاف مداخل می کند. اسمش این است که سفیر و مأمور اعلی حضرت است امار سمش تارزن و تصنیف خوان (۹۱) و دلقک سلطان عبدالحمید خان است. مخبر الدوله که تا این وقت سکوت داشت و هیچ نمی گفت چند قدم پیش آمد و عرض کرد برای دخل گزاف محسن خان بهتر از قول نریمان خان وزیر مختار ایران دروینه شاهدی نیست که به من می گفت هر سال که معین الملک برای استعلاج به ما رین باد می آید، هشت هزار لیره فقط بلور آلات سوغات برای عیالش که در اسلامبول است می خرد. از همین فقره می توان قیاس کرد که در سال چقدر مداخل دارد که سی چهل هزار تومان بلور می خرد. کاشکی یکی در آن مجلس از وزیر علوم می پرسید که شما می دانید سی چهل هزار تومان بلور چقدر می شود؟ آیا می دانید این قدر بلور در اطریش، معادل است با تمام بلورها که در کاروانسرای قدیم امین الملک و در کاروانسرای جدید وزیر

نظام بلور فروش‌های طهران دارند و اقلاده پانزده سال است حاجی محسن‌خان به مارین باد می‌رود، این يك کرور تومان پول رادر کجا چیده و به کی بخشیده است؟. این حرف واهی وزیر علوم طوری مؤثر شد که در همان مجلس مقدمه عزل و اسباب احضار معین‌الملک فراهم آمد و شاه به اعتمادالسلطنه فرمودند ، مسودهٔ حضار در قدح ملک‌خان و روزنامهٔ اوبه تو خواهند داد تودر روزنامهٔ ایران و اطلاع طبع کن . ماوزرای عظام در آبدارخانه جمع شدیم و هرچه خواستیم چیزی بنویسیم نفهمیدیم چه باید نوشت. دبیرالملک و مصباح‌الملک (۹۲) راهم کمک طلبیدیم از آن‌ها هم کاری ساخته نشد باز ملتجی به خود اعتمادالسلطنه شدیم . مطلب را حالی کردیم اورفت به منزل لایحه‌ای نوشت. وقت عصر اورا به خانهٔ من آورد با آن که فی‌الحقیقه به من خدمت کرده بود یعنی به تهجین دشمنم پرداخته ، باز طبع حسود من از خباتش به هیجان آمده قلم را برداشتم و الفاظ رکیک مستهجن ضمیمه نمودم و آن مقاله را ضایع کردم و گفتم با کنویس کند و فردا به من دهد که به نظر شاه رسانم (۹۳) روز دیگر باز همان اشخاص دیروزی حضور به هم رسانیدند و لایحه به عرض رسید و مورد تحسین و تمجید گردید و با قید قسم از اعتمادالسلطنه قول گرفتم که قبل از طبع و انتشار روزنامه احدی خاصه امین‌الدوله نباید از این لایحه خبردار شود . چون این کار فیصل پذیرفت ، تلگرافی در عزل حاجی محسن‌خان از جیب بیرون آورده به نظر انور رساندم و عرض کردم : فی الفور صحنه بگذارید که به اسلامبول زده شود . بندگان همایونی تأملی فرمودند و صریح فرمودند : این وضع تلگراف کردن مناسب نیست ، مثل عزل ملکم خواهد شد و شرو فتنه تولید می‌نماید . بهتر آن که قوام‌الدوله تلگرافی رمزاً به حاجی محسن‌خان بنماید و بگوید وجود تو در طهران لازم شده ، استعفا کن و عاجلاً بیا. من از این تردید همایونی خوشم نشد و خلقم تنگی کرد و ترسیدم اعتمادالسلطنه که با امین‌الدوله خصوصیت کامل دارد با وجود قسمی که یاد کرده اگر آرتیکل قدح ملکم را بر روزنده داستان عزل حاجی محسن‌خان را به معزی‌الله اظهار نماید و تیر من به هدف نرسد و مقصودم حاصل نشود . من می‌خواستم اسبابی فراهم

آرم که حاجی محسن خان علاوه بر معزولی از آبرویی که سالها به حمت تحصیل کرده بترسد و کلیتاً ترك ایران نماید و لکه عیبی ابدالدهر در پیشانی او و دوستانش بماند. خلاصه انتظار تلگراف قوام الدوله را نکشیده بعد از مشورت با یحیی خان (۹۴) تلگراف غیر رمزی از جانب خود به معین الملک کردم که شما معزولید و باید به طهران بیایید. هر تلگرافی که به اسلامبول می شود، سوادى از آن به نظر سلطان می رسانند. سلطان که این تلگراف را دید تعجب کرد که عزل سفیر کبیر به این وضع یعنی چه. مگر حاجی محسن خان چه کرده که باید او را به این وقاحت معزول نمود. در این ضمن به خالد بیک سفیر عثمانی هم فهماندم که جهت بی التفاتی شاه به حاجی محسن خان و عزل او، رابطه مخصوصی است که با سلطان پیدا کرده. خالد بیک هم این مطلب را مستقیماً به سلطان تلگراف نمود (۹۵) سلطان از عزل حاجی محسن خان متغیر شده به واسطه خالد بیک تلگرافی به شاه کرد و توسط از سفیر ایران نمود. من توسط سلطان را برای اعدام حاجی محسن خان حربه ای برنده نمودم و به شاه عرض کردم این توسط دلیل صحت [قول] امین السطنه است که می گفت معین الملک برای سلطان تقلید شاه را درمی آورد و الا به این اندازه حمایت چه معنی دارد. شاه حرف مرا باور کرده بر آشفته چاره کار از من خواستند. من با ولف مشورت کردم. ولف گفت من به توسط سفیر انگلیس که در اسلامبول است از جانب دولت انگلیس به سلطان اظهار می کنم که شما حق توسط سفیر دولتی را ندارید. من از این فقره باز خوشحال شدم و گفتم چه بسیار خوب است که من در هر موردی مثل * مرض مزمن شود و کدورتی بین دولتین ایران و عثمانی به ظهور رسد و نتیجه غرض شخصی من دولت ایران را دچار مخمصه نماید.

اما شیخ جمال الدین که با آن خواری و افتضاح از ایران بیرونش نمودم چنان

* غ: در میان () افزوده: «یک ورق که قریب بیست سطر است از نسخه اصل بریده

شده است.»

خ: «بقیه اش افتاده بود ولی معلوم بود که راجع به ملک خان و روزنامه قانون بوده است.»

می‌پنداشتم که او را رسوای عالم کرده‌ام و هر کجا برود سرش کسته است اما آن مرد چون هم عالم و دانا است، هم مزور و محیل، هر جا برود صور خود را می‌دمد و کار خود را می‌کند. چنان که در رسیدن به بغداد به واسطهٔ این که او رامن بدترین دشمن ایران کردم بابایی‌های آن شهر بنای مراوده گذاشت و تخم فتنه کاشت اما از حسن اتفاق بابی‌ها در این وقت رییس قابلی نداشتند. سروسر کردهٔ آن‌ها میرزا حسین علی معروف به بهاء مقیم عکه (۱) پیر شده و از کار و خیال افتاده بود و از ریاست و سروری به گرفتن هدیه و تعارف، قناعت می‌نمود. حالت فتنه جویی نداشت و قدم در راه سلامت می‌گذاشت بنابراین پلتیک سابق بابیه که ترهیب و تخویف و قتل و نهب و شرارت بود، تغییر کرده [بود] آرام گرفته بودند. شیخ جمال الدین نتوانست به دستگیری این طایفه کاری کند. به علاوه من هم به توسط قنصل ایران مقیم بغداد از خیال او آگاه شدم. پادشاه را بر آن داشتم که از دولت عثمانی خواهش کنند که شیخ را از بغداد تبعید نمایند [و] به بصره اش فرستند. اما آن مکار:

که شریفی می‌کند دعوی سرد مادر او را نداند کس چه کرد

در آن جا نیز آسوده ننشست و درست گفته‌اند بزرگان که نباید عرصه را بر هیچ کس، از ضعیف و قوی تنگ کرد چه ممکن است موری از استیصال کارماری عظیم کند و اسباب هلاک شخصی شاخص را فراهم آورد.

خلاصه، سید را تحت الحفظ از بغداد به بصره بردند و کلیتاً از شاه مایوس شد. مصمم گشت از نو فتنه‌ای بر پا کند اما راه وسیله نداشت. دچار اندیشه بود که اعمال قبیحهٔ من راهی را که می‌خواست به او نمود.

تبیین آن که اجزای کمپانی دخانیات در ایران، شروع مقدمات کار امتیاز خود [را] نمودند و به تمام بلاد ایران آدم فرستادند. از جمله شخصی را مأمور شیراز کردند و او اصلاً نگلیسی بود. چند نفر [از] ایرانی‌های بی‌اصل و نسب و مال و نشب از قبیل سید حسین مترجم هندی (۹۶) و غیره به آن شخص همراه شدند.

(۱) خ: عکا. در «روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه»: «عکه» (ص ۹۵۷).

انگلیس‌ها قسمت جنوب ایران را کلیتاً ملك طلق خود می‌دانند و تصور می‌کنند دست استیلای آن‌ها در آن صفحه دراز و باز است؛ و رعایای آن سامان به جهت ظلم و تعدیاتی که از گماشتگان دولت و حکام دیده، تعصب دینی و غیرت ملی خود را یکباره برکنار گذاشته‌اند و سرو جانشان متعلق به انگلیس‌ها است. مأمور انگلیس در اول ورود خواست بی‌تمهید مقدمه شروع به کار نماید. این فقره اسباب بروز فساد شد. در این جا برای توضیح مطلب شرحی لازم است به اجازه حضرت شهر یاری به عرض رسانم:

باید دانست که تنباکوی معتبر ایران مال فارس است. یعنی تنباکوی فارس هم بهتر از مال سایر ممالک، هم بیشتر، بلکه عمده و اصل همان است. بیع و شرای تنباکو در آن مملکت وضع مخصوص دارد. از ابتدای کاشتن تنباکو تا وقت برداشتن حاصل و فروش آن، اقل هشت نه ماه طول دارد: باید زارع در اول بهار بکار و در اوایل تابستان بچیند تا پائیز بخشکاند. از ابتدای پائیز تا زمستان ببندد. سه ماه به آخر سال مانده برای فروش حاضر و آماده می‌شود. رسم حکام این بود که هر سال در اول بهار مالیات را حواله می‌کردند، و این، بار سنگینی بود به دوش رعیت. من و پدر مرحومم بدعتی نهاده این بار را سنگین‌تر کردیم یعنی دولت را محرك شدیم دو ماه به آخر سال مانده از بابت مالیات سال آینده، مبلغی از حکام مساعدده بگیرد. حکام هم معین است که آن مبلغ را از رعیت می‌گیرند. بنابر این اوایل عید نوروز از زارعین تنباکو مطالبه مالیات می‌کنند و محصلین غلاظ و شداد به دهات می‌فرستند. زارع بیچاره بی‌پول، حاصل يك قطعه زمین را که صد تومان قیمت دارد از ناچاری به‌تجار متمول شیرازی سلم (۹۷) به بیست تومان می‌فروشد و از این بیست تومان پانزده تومان به مالیات دولت و فرع حق حکومت و خدمتانه و قلق محصل * (۹۸) می‌دهد و برای خود او نمی‌ماند مگر پنج تومان. تجار شیرازی که این فایده و نفع کلی رامی‌برند در تمام مملکت فارس از پنجاه الاشصت نفر می‌باشند. مأمور کمپانی

* غ : محول

دخانیات چون وارد شیراز شد اعلان کرد که هر کس مزرعه و زراعت تنباکو دارد و می تواند ثابت کند لازم نیست صد تومان حاصل خود را به بیست تومان بفروشد . کمپانی به این قبیل اشخاص پول از قرار منفعت صد شش الی صد هشت قرض می دهد که مالیات دولت را بدهد و رفع حوایج خود را نیز بکند و زراعتش مال خودش باشد . بعد از رفع محصول به قیمت عادله آن را به مأمور کمپانی بفروشد . این کار معلوم است برای تنباکو کار ، چقدر مفید و سودمند می باشد و برای کمپانی تا چه حد نتیجه می بخشد . لیکن آن پنجاه شصت نفر که منفعت گزافی می بردند حالا محروم می شوند . چگونه راضی به این امر خواهند شد ؟

مطلب دیگر هم هست و آن این است که تجار معتبر شیراز غالباً باعمال ، و خوانین باعلما (*) همدست و شریک می باشند و در معنی قوتی دارند . بنابر این آن جماعت بنای افساد و تفتین را در کار کمپانی اداره دخانیات گذاشتند و این خبر را من شنیدم و در این وقت می بایست یابه استمالت یابه تهدید ، هر کدام پیش رود از وعد و وعید ، شروفتنه این پنجاه شصت نفر را از کمپانی رفع نمایم . از فرط نخوت باکمال بی تجربگی و بلاهت ، اعتنایی نکردم . شخص جوانی در این وقت به ارث مشاغل و مناصب و لقب پدر خود را داشت و ملقب به قوام الملک بود . تعارف و تکلفات زیاد از برای من می فرستاد . از این جهت او را می شناختم ، لیکن نه شخص او را دیده و نه کفایت و قابلیتش را سنجیده بودم . در آخر کار که ماده فتنه غلظت پیدا کرد کاغذی به آن جوان نوشتم و مأمورش کردم که آن غایله را رفع نماید . از علمای شیراز آن ها که عاقل بودند ، قبول ریاست عارضین تجار و کسبه را ننمودند . سیدعلی اکبر نامی (۹۹) که در حقیقت مردی عامی است و امتیازش فقط این که داماد حاجی میرزا حسن شیرازی (۱۰۰) سامره ای می باشد و در خرافت و حلق ید طولایی دارد ، ملاذ و کهف تجار تنباکو فروش شد . جمعی دور او را گرفتند و آن احمق را بر آن داشتند که برود بالای منبر از دولت بد بگوید و دادن امتیاز دخانیات را تشنیع نماید . آن پنجاه

* باعمال خوانین و علما .

شصت نفر هم در کوچه‌های شهر شیراز افتاده ، بعضی مردم عوام ساده لوح را با خود همراه کرده ، هیاهویی نمودند و مختصر شورش شد . يك دو روز دكاكين را بستند . پيش از اين واقعه ولف سفیر انگلیس دیوانه و مریض ، از ایران رفته بود و سفیر تازه موسوم به له‌سل (۱۰۱) به جای او آمده . چون به واسطه تلگراف ، خبر شورش شیراز به طهران رسید و رییس کمپانی و سفیر انگلیس شنیدند ، نزد من آمده گفتند تا زود است باید جداً دفع این فتنه نمود و گرنه این ناخوشی به جاهای دیگر هم سرایت می نماید و در هیچ يك از بلاد ایران کار ما پیش نمی رود . حاکم فارس ، معتمدالدوله شاهزاده بی برش بی کاره ای بود و من از او مأیوس بودم . ناچار اصلاح کار را از قوام‌الملک خواستم . او جمعی از ایل عرب را که سپرده به او بود ، مسلح نموده و به طرف مسجد جامع که شورشیان در آن جا جمع شده [بودند] شتافت و جمعی را با تیر تفنگ مقتول ساخت . بعضی پناه به امامزاده معروف به شاه چراغ بردند . در همان بقعه نیز چند تن کشته شدند . شورش موقتاً خوابید اما قوام‌الملک از دنباله کار می ترسید و جاداشت ، زیرا ممکن بود ورثه مقتولین به او صدمه وارد آورند . دفع گزند را به من نوشت : باید سید علی اکبر از شیراز طرد و نفی شود تا اهل شهر ، درست آرام گیرند . این حرف پر بی قاعده نبود در صورتی که سید علی اکبر را به طهران می طلبیدم ، من خبط کرده به او تلگراف زدم که سید را بگیر و به بندر بوشهرش فرست که آن جادر کشتیش نشانند و به عراق عربش رسانند . قوام‌الملک اطاعت این امر نموده سید علی اکبر را به خفت تمام (۱۰۲) از شیراز به بوشهر بردند و از بوشهر ، با کشتی ، به بصره اش رساندند .

در این وقت سید جمال‌الدین در بصره بود . ورود سید علی اکبر به این حالت کلید کار را به دست او داد و راه فتنه انداختن در ایران را به دست آورد . شیخ وسید باهم ملاقات و کنکاش کردند . شیخ چون از امور پلتیکی با خبر بود و بیانی رشیق داشت ، کاغذی به سامره (۱۰۳) به میرزای شیرازی نوشت و معایب و مفاسدی که امتیاز تنباکو برای ملت و دولت داشت با مقاصد و مآرب انگلیس در

ایران باز نمود. هم در این اوان نتیجه شورش شیراز در طهران بروز کرد. اجامر و اوباش که آن وقایع شنیده بودند بعضی اعلانات به دیوارها می چسبانیدند و دم از آزادی می زدند. چند کاغذ هم از شیخ جمال الدین به این مردم ابله رسید و آتش آن‌ها تندتر گردید. مضامین کاغذهای شیخ راجع به عمل دخانیات و بی دینی رجال دولت و وهن و سستی کارهای مملکت بود و از آن جا که مردم پریشان و بی نان می باشند و دولت را سبب دانسته از آن دلخوری دارند، هر کس در گوشه ای صدا بلند کند، اگر چه در حال باشد، اورا مهدی و هادی و نجات دهنده خود می پندارند و به او می گروند. بنابراین مشتی نادان فریب جمال الدین را خورده از فرط جهل بعضی کارهای ناشایسته کردند و ده دوازده نفر از آن‌ها گرفتار شده، به قزوینشان فرستادند.

نایب السلطنه برای ترقی نزدیکان خود از قبیل معین نظام (۱۰۴) و غیره یابه جهت این که بر پدر بزرگوارش مدلل کند که مردم بامن عداوت دارند و از جهل و بی عقلی من به ستوه آمده اند، یافی الحقیقه تکلیف فرزندی و نوکری خود را به پادشاه در این می دید که کاهی را کوهی کند، مطلب را عظم و اهمیت داد. خوب بود مقصرین مزبور را به چند چوب تنبیه و رها کند، نکرد و دنباله کار را کشید. من هم محض این که مردم را با نایب السلطنه بدکنم، در باطن او را و شاه را به اذیت مردم تحریک می نمودم و در ظاهر هر کس را می دیدم اظهار دلسوزی و بی طرفی می کردم. این هم مددی به ماده فتنه داد. اما شیخ بد کردار، استفتایی در مسأله دخانیات نوشت و در آن مطالب و مضامینی درج کرد که به دست هر یک از علما و مجتهدین می دادند، جز حرمت صرف توتون و تنباکو، هیچ فتوی نمی داد. حامل این استفتا، سید علی اکبر شیرازی سابق الذکر، چون به سرمن را (۱۰۵) رسید به حاجی میرزا حسن عرض تظلم نمود و از پیچارگی خود سخن راند و استفتای شیخ را هم به نظر حاجی میرزا حسن رساند. او گفت به وضعی که در این استفتاء نوشته شده، البته صرف توتون و تنباکو حرام است. این فتوی را به ایران نفرستادند. مدتی نزد سید علی اکبر بود. از طرف دیگر همسایه های شمالی ایران مطلقاً مایل به پیشرفت کار انگلیس ها در ایران نبوده و نیستند

و ملتفت که اگر مسأله امتیاز دخانیات در ایران سر بگیرد و به انجام رسد همان طور که قسمت جنوب خود را در تحت حمایت انگلیس می‌دانند قسمت شمال هم این حالت را به هم می‌رسانند و حال آن که این قسمت از سنگ بست هرات که سرحد خراسان و افغانستان است تا آغری داغ سرحد آذربایجان و ارمنستان تماماً در حمایت روسند بلکه خود را رعیت جان‌نثار آن دولت می‌دانند اما در مملکت آذربایجان قدرقلیلی توتون به عمل می‌آید آن هم در طرف کردستان و آن چندان معتابه نیست که مایه شورش و طغیان و فتنه و عصیان گردد ولیکن حمل تنباکوی شیراز و اصفهان و کاشان بلکه تمام بلاد ایران به خارج، خاصه به خاک عثمانی، خاص تجار آذربایجانی است. روس‌ها با امیر نظام که در این وقت پیشکار آذربایجان بلکه همه کاره این مملکت بود ساخته و با حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز (۱۰۶) نیز سری و سری داشتند. امیر نظام و مجتهد هر دو با من بد بودند و چنین تصور می‌نمودند که ظهور مختصر انقلابی در ایران، اسباب عزل من می‌شود. به امید وقوع آن نرم نرم، آن دو بزرگوار تجار رادل دادند و از آن‌ها قول گرفتند که مأمورین امتیاز دخانیات را در تبریز و سایر بلاد آذربایجان مداخله در کار ندهند اما مستمسکی که بدان متمسک شوند در دست نداشتند تا وقتی که از سامره به تبریز نوشتند: میرزای شیرازی به حرمت تنباکو فتوی داده اهالی تبریز به استظهار مجتهد یکباره شوریدند و مأمورین دخانیات را تهدید به قتل کردند (۱۰۷) این خبر در ایام عاشورا در شهرستانک به عرض رسید. بندگان همایون پریشان خاطر شدند. بنام شخص از عملة خلوت را مأمور تبریز کنند که اولاً فواید امتیاز دخانیات را به مردم حالی و خاطر نشان کند. ثانیاً به استمالت علما و مجتهدین و خوانین و عمال آذربایجان بپردازد و اختلافی میان آن‌ها اندازد تا به زور طرفی، طرف دیگر را مخدول سازد. این تدبیر نتیجه افکار همایونی بود و خیلی با اثر و ثمر و فایده می‌نمود. اما شخصی که مأمور این کار می‌شود باید از پلتیک خارجه مطلع باشد و بعضی کوه‌های کارداخه را هم بداند. بندگان اقدس، اعتماد السلطنه را انتخاب فرمودند اما به من اظهار نمودند. چند نفر را به احضار او

فرستادند . من حدساً دانستم که می خواهند اورا مأمور این امر نمایند . بدون این که مرا بطلبند ، اسب خود را سوار شده به چشمه گله کیکه که مشرف به عمارت شهرستانک می باشد و شاه آن جا تشریف داشتند رفتم ، و قبل از آن که اعتماد السلطنه برسد ، خود را به حضور رسانده عرض کردم : مسلم است فتنه آذربایجان به تحریک روس ها است و از آن جا که اعتماد السلطنه با روس ها خصوصیت دارد ، مأموریت او ممکن است به عکس نتیجه دهد . بندگان همایون مردد شده قرآن را از بغل بیرون آورده استخاره فرمودند . چون استخاره کردن باقرآن از مسائل مشکله دین است و فهمیدن آن کار هر کس نیست ، گاهی اسباب ابهام می شود ، آیه استخاره را دادند من معنی کنم ، شاید که خوب بود امان ، بدمعنی کردم . مأموریت اعتماد السلطنه به هم خورد . من عرض کردم امین خلوت را مأمور کنید . بندگان اقدس اورا هم شایسته این مأموریت ندیدند و چون لفظ امین ذکر شد ، امین حضور به خاطرشان آمد . فوراً دستخطی به او مرقوم فرموده به شهرستانک احضارش نمودند . معرفی امین حضور را کرده و شمه ای از حالش باز نموده ام . وی به آذربایجان رفت و کار را بدتر و سخت تر کرد . چهار پنج هزار تومانی مداخل نمود و دولت را خفیف و مردم را جری ساخته به طهران بازگشت . کار غلیظ تر و سخت تر شد . بندگان همایون بر این شدند که امتیاز دخانیات را فسخ کنند . من نگذاشتم و مانع شدم تارفته رفته در بلاد دیگر ایران هم مردم سرو صدا بلند کردند و فتنه آغاز نمود . باز نمی گذاشتم مسأله طرف اعتنا واقع شود . از بیلاق به قشلاق آمدم . بعضی سوء تدبیرها از پارسال تا امسال شده و مردم را مستعد ساخته . از جمله مرمت و استحکام باروی ارگه بود و گرفتن و مسدود کردن بعضی درهای عمارت و کشیدن توپ به برج ها . این کارها به مردم طهران ضعف سلطنت را معلوم کرد . همین که وارد شهر شدیم ، صورت فتوای حاجی میرزا حسن شیرازی در منع کشیدن تنباکو و توتون و حرمت آن در طهران و سایر بلاد ایران منتشر شد . و عاظ و خطبا آن را در اغلب مساجد و روی منابر خواندند و گوشزد مردم کردند و تنباکو فروش ها و توتون فروش ها ، دکاکین خود را بستند و عوام در خانه های خود نیز جرأت

کشیدن غلیان و چقی نداشتند و کار به جایی کشید که آنها [بی که] زیاد عادت به کشیدن غلیان داشتند ، به ، را رنده و خشک کرده در سرغلیان ریخته به جای تنباکو صرف می نمودند . همچنین چای را . و این حکم طوری مجری شد که در حرمانه خود پادشاه هم احدی با تنباکو غلیان نمی کشید . من به جای این که تدبیر رفع این غایله نمایم ، محرك شدم که به عنف فتنه رادفع نمایند و آن چه سانح می شد ، نسبتش را به نایب السلطنه می دادم و می گفتم او به واسطه عداوت بامن ، عارف و عامی را تحریک می نماید . رسم من همیشه این بود و هست که سوء اعمال خود را به دیگران نسبت دهم و حسن افعال سایرین را به خویش ببندم . خلاصه ، آخر الامر پادشاه را مجبور کردم که دستخطی به نایب السلطنه بنویسند و حکم کنند میرزا حسن آشتیانی را که مدعی نیابت میرزای شیرازی و در میان علمای طهران شخص شاخص است بر آن بدارد که بالای منبر رود و مخالفت با میرزا نماید . یعنی غلیان بکشد در صورتی که این کار [را] نکند فردا حکماً از طهران بیرون رود . میرزای آشتیانی رفتن از طهران را بر مخالفت میرزای شیرازی ترجیح داد . صبح بار سفر بست و مصمم حرکت شد جمعی از علمای دین برای دیدن و مشایعت در خانه او حاضر شدند . من به این حرکت هم قناعت نکرده به شاه عرض کردم به معین نظام حکم کند قهوه خانه های شهر را باز نمایند و هر کس غلیان نکشد شکمش را پاره کند . سربازان لوطی معین نظام در شهر ریختند و مردم را ترسانیدند . آن ها در خانه میرزای آشتیانی اجتماع کردند و بنای هیاهو را گذاشتند . من ترسیدم و عرض کردم زودتر چاره کنید به جای این که خود به استمالت میرزا بروم ، و جمعیت را متفرق کنم و دلجویی از اهالی نمایم ترسان لرزان در گوشه آبدارخانه پنهان شدم ، جمعی از او اسط الناس به تظلم و داد خواهی و ضراعت و شفاعت میرزا حسن آشتیانی به سمت ارگ آمدند و مطلقاً حربه بلکه تر که هم به دست نداشتند مثل دسته بندی ایام محرم ، حسین حسین می گفتند و سینه می زدند ؛ من بعضی از عملة خلوت را تحریک کردم که عرض کنند این مردم با اسلحه آمده [اند] که ارگ را غارت کنند . البته در چنین موردی حزم و احتیاط ، لازمه کار است . خلقی که به استغاثه آمده ، یاغی و طاغی قلم دادم . سربازان نایب السلطنه چند شلیک تفنگ

میان مردم کردند و قریب بیست نفر را هدف گلوله نمودند (۱۰۸) مسلم است که اهل ایران در کارها تا آن جا باهم متحد و متفقند که ضرری برای آن‌ها نداشته باشد، همین که دیدند پای خطر به میان آمد و بیست نفر از رجاله کشته شد، می‌گریزند. و متفرق می‌شوند. چنان که آتش این فتنه... اگر بتوان گفت فتنه‌ای بود - خاموش شد. لیکن من دل خود را باخته بودم و کار خود را ساخته می‌دانستم و یقین داشتم اول کاری که بندگان همایون می‌کنند، عزل من است. آن شب را به بهانه این که حافظ و حارس ذات ملکوتی صفات اقدس هستم [در] در خانه ماندم و بیتوته کردم اما حقیقت مطلب این بود که می‌ترسیدم به خانه خود بروم، باز تهرانی‌ها را عرق حمیت و عصبیت حرکت کند، جوش و جنبشی نمایند و به طرف منزل من آیند و مرا هلاک یا اقلأً بی‌آبرو کنند. از حسن اتفاق همان شب، چرچیل نایب سفارت انگلیس نزد من آمد به او متوسل شدم. گفتم فکری به حال من کن. این فتنه و آشوبی که می‌بینی تماماً برای عزل من است. چرچیل رفت و فوراً برگشت. تلگرافی به امضای سالیسبوری وزیر مختار انگلیس جعل نموده بود؛ مضمون تلگراف که خطاب به وزیر مختار انگلیس شده این که می‌روی و شاه را ملاقات میکنی و از قول ملکه انگلیس و وزراء و پارلمنت لندن ابلاغ می‌نمایی که وقتی ما خواستیم نشان حمام را به امین السلطان بدهیم پیش از وقت از شما قول گرفتیم که او را هرگز معزول نکنید. اگر اثر و نتیجه این فتنه‌ها عزل مشارالیه باشد بدانید که بامابد قولی کرده‌اید.

من فی‌الفور آن تلگراف را به اندرون فرستادم. سه ساعت به غروب مانده فتنه بروز کرده بود و این تلگراف دو ساعت از شب رفته اظهار شد. یعنی به هر جهت از بروز فتنه تا رسیدن این تلگراف به نظر انور، زیاده از پنج ساعت طول نکشید. هیچ کس ملتفت نشد که در این چهار پنج ساعت چطور این خبرها به لندن رسید و جواب آن آمد. خلاصه این تلگراف به شاه، جان مرا خرید. چه همان دقیقه مرا به اندرون احضار فرمودند و اطمینان دادند و روز دیگر که سفیر انگلیس را دیدند، گفتند: مطمئن باشید که فلان عزل نخواهد شد.

اما باقی شرح آن شب که در درب‌خانه بسر بردم، من متصل جوایس

زنانه (۱۰۹) و مردانه خود را در حرمخانه و خلوت مراقب داشتم که هر چه واقع می‌شود و هر حالتی که پادشاه راست مرا از آن خبر دهند؛ هر چه بندگان همایون می‌فرمایند به من اطلاع دهند؛ خیلی می‌ترسیدم یکی عرض کند مردم را با شما که پادشاه میباید حرفی نیست، مقصود خلق نبودن وزیر اعظم است، بندگان همایون این حرف بشنوند و راه عزل مرا به دست آرند، چنان که دولت انگلیس هم نتواند کله و شکایتی کند.

از کارها که در آن شب کردم، یکی این بود که فرستادم امام جمعه (۱۱۰) که به حضور همایونش فرستم، هم دلداری دهد، هم به زبان بی‌زبانی و بیان نادانی خود در پیشگاه اقدس معلوم کند این فتنه را نایب السلطنه به دستیاری و معاونت میرزا حسن آشتیانی و سایر برضد وزیر اعظم برپا نموده والا مردم طهران قابل این کارها نیستند. محرکی قادر مثل نایب السلطنه آنها را حرکت و دل می‌دهد. امام جمعه که معلوماتش فقط این است که پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه می‌باشد و اگر کسی از او بپرسد توجه کاره‌ای؟ این قدر ناطقه و تقریر ندارد که بیان شغل و منصب خود نماید، به حضور رفت و مطلب را به وجهی معروض داشت. امام جمعه هر که باشد، شریف یا وضعی، از نسل عمر یا علی، مقصود من فایده است. غرض من به دست او مجراشد و چون آن مطالب را به عرض رسانید، از آن جا که سلاطین مستبد مستقل همیشه طبعاً لجوج بوده‌اند، بعد از اثر عرایض و دانستن مطلب، در بقا و اقتدار من بیشتر اصرار به هم رسانیدند.

الحاصل آن شب را با هزار وسواس و سودا صبح کردم و به جای این که از این بلوا و غوغا متنه شوم و راه دولت خواهی را پیش‌گیرم و در صورتی که ولی نعمت من در نگاهداشتم مصراست من هم جدو جهدی نمایم و کار و خدمت درستی بکنم و موقع را مغتنم شمرده به فسخ و نسخ امتیاز تنباکو بپردازم و دولت را از این مخمصه فارغ سازم، هیچ تغییر حال نداده، علی‌الانصاف به توسط میرزا نظام با سفیر انگلیس مکاتبه و محاوره نمودم و برای حفظ خود چاره جویی کردم. الحق اگر می‌خواستم دولت خواهی و وطن پرستی نمایم، می‌بایست بعد از این غایله و هنگامه،

وزرا را جمع کنم و به آنها بگویم : آقایان! عداوت و غرض شخصی بکنار ، از کارهایی که به ظاهر مضر است غالباً مرد عاقل می تواند در باطن فایده برد ، کار دیروز بد شد ، اما شد . امروز بیا باید چاره کنیم و بدون این که دیناری به دولت خسارت وارد آید دفع شرری را بنماییم . به تمام سفرای خارجه مقیم طهران کاغذی رسمی بنویسیم و اظهار نماییم که آشوب و انقلاب دیروز دولت را به هیچ وجه به صرافت نسخ قرارداد خود نینداخته ، برخلاف مصمم است برای حفظ ناموس خویش و اثبات قدرت و سطوت ، چندین هزار نفس محترم را تلف کند و کار خود را پیش برد و علایم این کار آشکار است و همه کس دیده که دولت تا کنون برای مجرا شدن عمل تنباکو ، چقدر تقویت کرده ؛ کشته شدن چند نفر در شیراز و حوادث آذربایجان خاصه تبریز و طرد و نفی بعضی از علمای دین و از همه نزدیکتر غایله دیروز ، همه دلیل این مدعا است و بعد از این همه باز به تصریح می گویم اعتنایی به فتوای حاجی میرزا حسن شیرازی و فتوای میرزا حسن آشتیانی نیست . کمپانی تنباکو در کمال اطمینان مستظهر به تقویت دولت بوده مشغول کار خود باشد ، لیکن يك مسأله هست که باید به شماها که در مملکت ما غریب هستید اظهار شود که متذکر باشید : پوشیده نیست که در هر ملت و قوم عوام و صاحبان حمیت * [و] جاهلیت بیشتر از خواص و مردمان معقول می باشد . ممکن است بعدها مخفياً از آن جماعت صدمه به مال و جان شما وارد آید . در امثال این اتفاقات دولت ایران مسؤول نخواهد بود .

اگر چنین کاغذی رسماً نوشته و فرستاده بودیم ، اول کسی که در نسخ و فسخ امتیاز تنباکو اصرار می کرد و تصدیق این کار می نمود ، سفارت انگلیس بود و با وجود آن اصرار و تصدیق ، دولت ایران دیگر دیناری وجه خسارت نمی داد . در میان وزرا شاید یکی دو نفر ملتفت این مسأله بودند ، اما من به قدری به مردم صدمه زده و آزار کرده بودم که آنها نخواستند این راهنمایی را به من بنمایند و حضرت شهریاری می دانند که من نه مجربم و نه عالم ؛ فقط به زور و قدرت سلطنت ، وزارت می کنم و این کثافتکاریها را سبب می شوم . خلاصه ، می بایست این موقع را مغتنم

* خ : عصیت .

شمرده به دست خود فرنگی‌ها قرار نامه‌رزی رانسخ و باطل کنم . نکرده . به علاوه سوءتدبیر من در بعضی از کارها دولت را بیشتر از پیشتر گرفتار چنگال فرنگی‌ها کرد . چند روز که از این مقدمه گذشت ، توپ‌هایی را که محض حفظ وجود همایون دمر در الاقاپو (***) گذاشته بودند ، برداشتم و دستجات سواره و پیاده که در کوچ‌ها می‌گشتند که مبدا به شورش و فتنه پردازند و آشوب تازه‌ای برپا کنند ، متفرق کردم . تمام این احتیاط‌ها را بی‌موقع و بی‌فایده کرده بودند ؛ از اول ، چیزی نبود که داعی این اعمال شود و همین حرکات چشم و گوش مردم را باز کرد و بر آن‌ها معلوم نمود که اگر وقتی اجتماع و شورش کنند ، دولت را مجبور به تمکین و اطاعت رعیت می‌نمایند .

هر کس تاریخ فرانسه را خوانده می‌داند که از اواسط سلطنت لوی کتز (لوی پانزدهم) تا سال ۱۷۸۹ مسیحی که اهالی فرانسه بی‌پرده به شورش و فتنه پرداختند و نتیجه آن آشوب بزرگ ، انقلاب عالم شد ، اعمال بی‌کم و زیاد بر همین منوال بود و همین قسم کارها که در ایران دیده می‌شود ، می‌کردند .

حاصل آن که سندی به مهر و امضای پادشاه به لطایف‌الحیل گرفتم و به سفارت انگلیس دادم . مضمون آن این که تا چهار ماه مهلت دهید ، در اول ماه پنجم خسارتی که به کمپانی تنباکو وارد آمده ، دولت ایران کارسازی می‌کند . چون این سند به سفارت انگلیس داده شد قدری آسوده شدیم . حالا باید دو کار کنم : یکی آن که خاطر همایون را به حرکت و سفری فوق‌العاده مشغول کنم و به جهت تدارک این سفر ، خود را محتاج الیه قرار دهم . دیگر آن که باروس‌ها که مؤسس اساس فتنه و مهیج مردم در این غایله بودند ، بسازم . به واسطه جنود زنانه و مردانه خیال خود [را] خاطر نشان شخص همایون نمودم که خوب است امسال به جای رفتن به بیلاق لاروشهر - ستانک (۱۱۱) به طرف جنوب ایران و عراق عجم و حدود لرستان حرکت نمایم . بندگان همایون که اغلب میل حرکت و مسافرت دارند ، این فقره را پسندیدند . فراهم

***خ: عالی‌قاپو . در روزنامه خاطرات: «آلاقاپو» (ص ۷۶۵) . اما عالی‌قاپو درست

است (قول استاد مینوی) .

آوردن تنخواه برای تدارك سفر، مشکل بود . من متعهد شدم قریب صد هزار تومان از بانك عجالاً قرض کنم و ترتیب کار را طوری دهم که دیوان، از بابت این مبلغ ضرری نکند . در حقیقت مخارج فوق العاده سفر عراق مفت و مجاناً عاید شود . تدبیری اندیشیده به شاه عرض کردم : تصور کنید امروز چهار ماه و عده مهلت ادای تنخواه خسارت کمپانی منقضی شده و باید پول داد . من خیالی کرده ام که هم خسارت و پول انگلیس ها داده می شود ، هم در سال مبلغ معتدبه عاید خزانه عامره می گردد و آن خیال این است : وجه خسارتی که انگلیس ها مطالبه می کنند ، پانصد هزار لیره است که عبارت از چهار کرور تومان پول ایران باشد و ما این تنخواه را که با فرع صد هشت در ظرف چهل سال به قسط السنین پردازیم ، چهارده کرور خواهد شد . پس قسط هر سال دو یست هزار تومان می شود . صد هزار تومان آن را موجب و مرسوم و سیورغال مردم از قاطبه نوکر و حرم خانه و غیره ها کم می کنیم ، ده پانزده هزار لیره هم که معادل چهل پنجاه هزار تومان است از کمپانی تنباکوی عثمانی خواهیم گرفت و این کمپانی غیر از کمپانی تنباکوی ایران است * یعنی مجمعی است که از دولت عثمانی امتیاز گرفته که تنباکویی که از خاک ایران به عثمانی می رود ، از تجار ایرانی به قیمت عادلانه یا کمتر * * * اتباع نماید و بس . و در فروش این مال التجاره ی دواحد باشد و در سال صد هزار لیره به دولت عثمانی بدهد ، صد و پنجاه هزار تومان نیز در سال ، تقریباً از تجار تنباکو فروش داخله به هر بهانه و اسم باشد می گیرم .

این سه فقره می شود سیصد هزار تومان . فرضاً که در ظرف چهل سال ، سالی دو یست هزار تومان به انگلیس ها بدهیم باز صد هزار تومان در هر سنه عاید و فایده خزانه دولت می شود پس عجالاً این صد هزار که برای خرج سفر عراق از بانك قرض می کنیم در این میانه تودر توشده به کیسه دولت برای این خرج فوق العاده ضرری وارد نمی آید و در جزو چهارده پانزده کروری که متدرجاً باید به بانك داد ،

* خ : «و این کمپانی تنباکوی ایران است که از دولت عثمانی امتیاز گرفته .»

** غ : + آن مجمع .

مستهلك می گردد . واقعاً برای دولت مستبد مستقل که چون و چرادر کار آن نیست و هر چه پادشاه می خواهد می کند و در هر حال معجز و مختار است، نمایان تر و بهتر از این خدمتی که من کردم متصور نیست . در ضمن مذاکرات با کمپانی دخانیات قرار دادم و قید کردم معادل صد و پنجاه هزار لیبره عمارت و تنباکو و توتون موجود و آلات و ادوات لازمه این کار را که الان حاضر و موجود است به دولت واگذاردم، الحق این هم حماقت و خیانت غریبی بود . این اسباب و اشیاء و عمارتی که انگلیس ها خود صد و پنجاه هزار لیبره قیمت کرده بودند با مال بیش از سی الی چهل هزار لیبره عاید دولت نخواهد شد می بایست از آن ها نگیرم و کسر اصل طلب آن ها و حسب التناسب کسر منافع چهل ساله بگذارم، و تفاوت آن سه چهار کرور می شد . این خیانت را کردم و به حقه بازی خدمت جلوه دادم و زیاده از حد مطبوع و مقبول افتاد . پردرد سر نمی دهم ، تطمیع دولت دو ثلث کار مر اتیار (۱۱۲) کرد . يك ثلث باقی ماند و آن عبارت از دوستی روس ها بود که می باید حاصل شود و من از هر جهت آسوده گردم . گمان می کردم مخل سازش من باروس ها وجود غیر شریف یحیی خان مشیر الدوله می باشد و این خود خبط عظیمی بود . چه روس ها و انگلیس ها این قدر احمق نیستند که وجود مثل یحیی خان آدمی یا همچومنی را در اجرای مقاصد خود مؤثر پندارند . بلی از نادانی مسلم می بنداشتم که یحیی خان نمی گذارد میان من و روس ها اصلاح شود . از آن جا که آسمان همیشه حامی و مرئی مثل ما مردم است و باید دولتی و ملتی به دست یاری ما پادر میدان فنا گذارد ، کمك کرد و وجود کثیف یحیی خان را به ناخوشی انفلوئنزا نابود نمود . من فی الفور کالسکه خود را سوار شده به سفارت روس تاختم و دست به دامن بوتزف (۱) سفیر روس شدم . گفتم: سیدی و مولایی ! دولت روس از من چه می خواهد؟ اگر با انگلیس ها چندی راه مودت پیمودم، خبط کردم و خطانمودم . شکر سرخ ما ز ندران و برنج کرده کرمانشهان خوردم . رشوه و عشوه انگلیس ها فیل را فریب می دهد تا چه رسد به من که از اسب فطانت پیاده ام، اگر چه زربه ترازوی آنهاست اما نمی دانستم هر چه زور است در بازوی شماست . ببخشید! عفو کنید ! به عذر خواهی

(۱) غ : بوردف ؛ خ : بودلف ! و درست همان بوتزف (Butzof) است .

آمده‌ام. حالا راهی که بانگلیس‌ها می‌روم محض ظاهر سازی است. بعدها مطیع و منقاد شما خواهم بود. امتحان کنید. تجربه نمایید. ببینید آنچه می‌گویم قول است یا فعل. گفتار است یا کردار. سفیر روس تعجب کرد که شخص چگونه یکمرتبه تغییر عقیده و راه داده، این مرد عازم حجاز بود، چطور برگشت و روبه ترکستان نمود. دلش نرم شد. بامن گرم گرفت. به قوت دولت متبوعه خود بالید اما اگر منصف بود برضعف ما می‌نالید. باری به هر جهت، بامن عهدی بست و متعهد شد که هر قدر بیشتر از من صداقت ببیند در حفظ و بقای من زیادتر مجد باشد. این مهم نیز چون پرداخته شد، خواستم ضرب شستی به حریف خود نایب السلطنه وارد آورم و لطمه‌ای به او زخم و این يك لکه ابرسیاه را که در افاق اقتدار من مانده محو نمایم. لهذا تمارض کردم و يك ماه رمضان را تماماً در خانه مانده، انگلیس‌ها را به توسط نواب (*) دلگرم می‌داشتم و می‌گفتم اگر من باروس‌ها اظهار خصوصیتی نموده‌ام، فقط برای خدمت شماست. روس‌ها را هم به وساطت عرب صاحب مشعوف می‌نمودم و دستخط‌های محرمانه که شاه برضد آن‌ها صادر فرموده [بود] به سفیر روس نشان می‌دادم و از آن جمله بود دستخطی در اصرار انعقاد قرارنامه سدها و از که حکیم طولوزان استدعا کرده [بود] و در معنی انگلیس‌ها داوطلب بودند و روس‌ها مانع. نیز دستخطی به این مضمون که راه رشت و آذربایجان را نباید به روس‌ها داد. همچنین دستخطی که وجه خسارت کمپانی تنباکورا نباید از روس‌ها قرض کرد (۱۱۳) و فکر دیگر باید برای این کار نمود. و حال آن که روس‌ها مصمم دادن این تنخواه بودند. مقصودم از کشف این اسرار دولت و نشان دادن این دستخط‌ها آن که بر روس‌ها مدلل کنم که من بشخصه باشما عداوتی نداشته‌ام اگر عنادی به ظهور رسیده به حکم شاه بود، نه به میل و رأی من. بالجمله سفارت و دولت روس را از شاه مأیوس کردم و با خود متحد و مأنوس ساختم. در این حیص و بیص تلگرافی مجعول سفارت انگلیس به اسم سالیسبوری به حضور همایون فرستاد، آن جعل و آن تلگراف را هم من خود دستور العمل داده بودم؛ مضمون این که بانگ‌های انگلیس بعد از سانحه‌ای که در مسأله دخانیات در

* خ: + حسنعلی خان.

طهران سانح شد و جهاً من الوجوه ، اطمینانی به دولت ایران ندارند و از قرار صد
 هشت پول نمی‌دهند ، صده فرغ می‌خواهند به علاوه رهنی هم مطالبه می‌نمایند
 من این تلگراف را به حضور همایون بردم . منظور این که شاه رامستأصل نمایم بلکه
 مبلغ گزافی به گردن دولت از قبول این تکلیف وارد آید و آن را بانگلیس‌ها قسمت
 کنیم . نیمی آن‌ها را نیمی مرا . شاه تحمل این ضرر را نفرمودند . تیرتدبیر من
 خطا کرد . بندگان همایون بواسطه شخصی که دشمن‌ترین اشخاص به من بود (۱۱۴)
 به سفارت روس پیغام دادند شمامردانه قدم در میدان گذاشته بودید و می‌خواستید ما
 را از چنگ انگلیس‌ها بیرون آرید و خلاص کنید و پولی با فرغ صدشش بدون رهن و
 ضامن به ما دهید . آن وقت وزیر من ، مرامنع شد و نگذاشت قبول کنم و بعضی ادله
 و براهین برای من آورد . ناچار به صدهشت انگلیس‌ها تن در دادم . حالا که انگلیس‌ها
 بر خرخ خود سوار شد صده می‌خواهند بارهن و ضامن ، چاره این کار موقوف به همت
 شماست . آن شخص چون پیغام شاه را به سفارت روس برد ، ایلچی روس متعجب
 شد که این فرمایش شاه با دستخطی که من به آن‌ها نموده‌ام و مضمونش آن که نباید از
 روس‌ها قرض کرد متباین است ابتدا قبول ننموده ، فرستاده ، چون شخص بزرگی
 بود به ادله و براهین صدق مأموریت خود را مدلل و معلوم ساخت و سفیر روس را بر آن
 داشت که همان قرارداد اولی را متقبل گردد و از قرار صدشش بدون رهن ، دفعه واحده
 پانصد هزار لیره به دولت ایران قرض دهد و دولت به کمپانی دخیانیات داده ، عذر
 آن‌ها را بخواهد . قرار بر این شد که فردای آن روز ایلچی روس شرفیاب حضور شده
 دو کلمه دستخط بگیرد و فوراً مطلب را مجرا دارد . من دیدم کاربردش . روس‌ها با
 شاه راه پیدا کردند و اطمینانی از اعلیحضرت حاصل نمودند . حالا است که کار می‌گذرد
 بدون این که من مداخله‌ای در آن کرده باشم ، بلکه به رغم انف من خواهد گذشت
 مضطرب شدم و از درخانه خود را به منزل سفیر انگلیس رسانیدم و تفصیل را گفتم .
 انگلیس‌ها دیدند آن چه تاحال رشته‌اند پنبه می‌شود و آن چه ساخته‌اند ، خراب
 می‌گردد . در حال تلگرافی از قول سالیسبوری ساختند به این مضمون که خود تنخواه
 مزبور را به صدشش بدون رهن و ضامن می‌دهیم و دولت ایران را آسوده می‌کنیم .

مغرب نشده تلگراف رادست گرفته ، از سفارت انگلیس به حضور همایون رفتم و فریاد کردم : البشاره ! کار را پرداختم و شمارا از آسیب مخلب عقاب دوسر آسوده ساختم . انگلیس ها را به همان صدشش بی رهن و ضمانت رضانمودم . اینك دلیل صدق گفتار من ، این تلگراف صدراعظم انگلیس است . تجاهل کردم یا حقیقتاً نفهمیدم که در ظرف سه چهار ساعت چگونه تلگراف از طهران به بندر نایس * فرانسه که سالیسبوری در آن جا به قشلامیش رفته بود ، می رسد و جواب آن می آید . اولاً راه به این دوری . ثانیاً نبودن صدراعظم انگلیس در لندن . ثالثاً حکم کردن در چنین مسأله مهمی بدون مشاورت در پارلمنت . هیچ يك را به نظر نیاوردم و خیال نکردم اقلاً پانزده روز وقت می خواهد که این کارها صورت بگیرد و جواب تلگراف طهران بیاید . خلاصه تلگراف را که به عرض رساندم محسناتی هم از قرض کردن از انگلیس ها و معایبی از قرض خواستن از روس ها بیان نمودم و حسن خدمتی به خرج دادم . همان شبانه دستخطی به حامل پیغام (۱۱۵) سفارت روس صادر شد که الان برو ، سفیر روس را ببین و بگو انگلیس ها تنخواه رادادند ، دیگر احتیاج به شمانیست . از قرار گفته حامل ، وقتی که آن دستخط را سفیر روس دید تعجب کرد و گفت : یا تلگراف اولی مجعول است یا دویمی . اتفاقاً همان شب من در سفارت روس مهمان بودم . چون با ایلچی روس ملاقات نمودم ، گفتم دیدید من راست می گفتم . دانستید پادشاه باشما بداست والا آن پیغام صبح و اصرار چه بود و این انکار کدام است . الحاصل ، میان روس ها و ولینعمت خود فساد کردم و ضمناً جذب قلبی از آنها برای خود نمودم و این کاربردین منوال گذشت .

سفر عراق پیش آمد . سه ماه مدت آن بود . خرج گزافی برای شاه تراشیدم از سیورسات و آذوقه و خلعت و انعام و نشان و غیرها زیاده ازدو کروور به بنسندگان حضرت و رعایای آن حدود وساحت و ملتزمین رکاب اعلی ضرر زدم . نمی دانم و نمی توانم بگویم از حسن اتفاق بودیا از سوء آن . هر چه بود و بایی از افغانستان به خراسان آمد . چون می دانستم به این طرف هم سرایت می کند

* خ : نیس .

و چون به طهران رسید خیالات کلیتاً مشوب می شود و دیگر شاه و گدا از هول جان ، ملتفت سیئات اعمال من نخواهند بود ، گرفتار خود می باشند و بس ، از این جهت چاره عدم سرایت و بارانکردم . هر کس در این باب به من حرف می زد یا به شاه عرض می کرد با او کینه می ورزیدم و بدمی گفتم . بیش از صد هزار نفس محترم از آن مرض هایل تلف شد که اگر هزار تومان خرج قرانتین کرده بودم آن جمله در عداد زندگان و از رعایای بامنفعت دولت بودند . اگر نماندند من چندی آسوده بماندم .

داستان سفر عراق بود ، باید فراموش نشود . میرویم و می آییم . در ذهاب و ایاب طوری من به رذالت و پستی حرکت کردم و بی عرضگی در نظم اردو به خرج دادم که اسباب سخریه و خنده اکراد و الوار شدم . چنان که میرزا همایون امام جمعه تویسرکان ، از حکما و دانشمندان ایران به یکی از ملتزمین رکاب مبارک می گفت : در چهل و دو سال قبل وقتی که موکب منصور ناصرالدین شاه به سفر اصفهان نهضت فرمودند ، ابتدا بروجرده مضرب خیام با احتشام معلی گردید . من در خدمت پدرم برای شرفیابی حضور همایون به بروجرده رفتم . حسب الرسم به چادر امیر نظام اتابیک اعظم میرزا تقی خان ورود کردیم . شیری دیدم بر مسند صدارت با آن که ما از سلسله علما و سادات و دور از اندیشه بعضی بلیات بودیم و مطلقاً فرض بی احترامی و خیالات دیگر نمی نمودیم ، چنان رعب اتابک ما را گرفته برد که تا بودیم بر خود می لرزیدیم . بعد از چهل و دو سال که به چادر این وزیر اعظم وارد شدیم دیدیم آن هیمنه * هیچ گشته ، شغال جای شیر نشسته و دست تقدیر آن زنجیر را گسسته است . نیز مولوی نیاوندی می گفت : اسبی از خان باباخان سردار که زیاده از دویست تومان قیمت داشت در مزرعه رعیتی افسار گسیخته می چرید ملازمان سردار جرأت نکردند اسب را از مزرعه بیرون بیاورند . جارچی هر چه فریاد کرد این اسب از کیست صاحبش از بیم نفس نکشید . اسب را صاحب مزرعه برد و خورد اما حالا ساربان و قاطرچی شتر و قاطر خود را عمداً در بساطین و مزارع می چرانند . باری به هر جهت اگر جزیی سطوت و شوکتی برای سلطنت در این قسمت مملکت باقی

* : این همه ؛ غ : همه .

مانده بود، من آن را زایل کرده به هم زدم و از ناقابلی سبب شدم که دیگر مردمان این حدود به پادشاه خود اعتنایی نداشته باشند .

از سفر عراق برگشتیم . بعضی از دولت خواهان و وطن پرستان به شاه عرض کردند گرمی هوا را بهانه کنید و از ساوه و آوه ، راه همدان پیش گیرید . به طهران نروید که در آنجا وباست ، اگر بروید و از آنجا باز به جای دیگر انتهاز فرمائید اسباب بدنامی است . مردم خواهند گفت پادشاه تمام رعیت را در بلا گذاشته رفت که جان خود را را به دربرد . من از شنیدن این دولت خواهی سخت متغیر شدم . مجدالدوله (۱۱۶) خوانسالار را که مردی به ظاهر مغرور و در باطن مقهور است به اسم پرسش حال از عیالش که دختر شاه است از آشتیان به طهران فرستادم و به اودستور العمل دادم که کتباً و تلگرافاً عرض کند در طهران و حوالی و باناست . ادیب الملک مسکین مفلوک را هم کوك کرده که برود باغات مبارکات را در طهران سرکشی کند . به اونیز سپردم که از طهران آدم مخصوص به اردو بفرست و به قید قسم در عریضه عرض کن که نه در طهران و بایی است و نه در سلطنت آباد بلایی . چون چنین کنی ، در ازای آن به منافع و امتیازات نایل خواهی شد .

مخادیم رفتند و به خاکپای همایون نوشتند که مطلقاً و اصلاً از خطر ، خیری نیست . بی دغدغه تشریف بیاورید . پادشاه به اقوال آنها اعتماد کرده و گفتار چاکران صدیق و دوستان با تحقیق را واقعی ننهاده دواسبه به طهران ناختمند و وارد سلطنت آباد شدند . لدی الورود معلوم شد عرایض مجدالدوله و ادیب الملک مثل عقل و کفایتشان مجعول بود و همان روز در طهران هفتصد نفر از مرض و باوفات نموده و راه دیار عدم پیموده اند . در همین سلطنت آباد و دزاشیب و چیزر زیاده از دویست نفر هلاک شده ؛ در خانواده خود من سی و پنج نفر * مرد و زن مبتلا گشته ، در کاشان و نیاوران هم تنی چند جان به جان آفرین داده اند .

چون حفظ وجود ، به حکم واجب الوجود ، واجب است بندگان همایون از سلطنت آباد عزیمت شهرستانک فرمودند و چشم از ملامت عقل که گویند پادشاه

* ز : پنجاه و سه نفر

رعایای خود را در بلا گذاشته خود بدر رفت، پوشیده، در آن محل رحل اقامت انداختند. در شهرستانک هم وبا باما همراهی داشت. برای دلسرد شدن مردم از شخص پادشاه، بهدکتر فوریه حکیم باشی بی مغز و مایه سپردم هروبا گرفته که نزد تو به استعلاج آید، دورش کن و بگو من طبیب شاهم و خود را آلوده به معالجه و بایی نمی کنم. هر کس نزد آن بی مایه رفت و این حرف را شنید، نفرین شدید به به ولینعمت کل نمود. در مدت اقامت شهرستانک، جمعی از رجال معتبر مردند. من مناصب آنها را عمداً به اشخاص فرومایه می دادم و دلخوش بودم که آنها که وجودی داشتند رفتند و میدان جولان مرا خالی گذاشتند و اینها که تازه منصب گرفته، چون به توسط من بوده لابد با من دوست خواهند بود. از شهرستانک به سلطنت آباد آمدم، در این جا حساب خزانه را خواستند. چون در این اداره و سایر ادارات متعلق به خود چنان که بعدها معلوم خواهد شد، اقسام خیانتها را از افراط و تفریط و اهمال کرده بودم نزدیک شد که مشتم باز شود، بازی در آورده به مغلطه، باز پرده ای روی شناختها کشیدم. در جمع و خرجی که به نظر همایون رساندم معلوم شد زیاده از هشتاد هزار تومان از مواجب و مرسوم مردم به بهانه ادای خسارت تنباکو کم شده و می باید از حساب کلیه کسر و از دخل عمومی مجزا شود و به خرج معین برسد. من ترتیب این کار را به هم زده آن مبلغ را جمع خزانه نمودم که به خرج های عادی معمولی برسد. هشت ماه شمسی در این وقت از سال گذشته و دیناری از خزانه به احدی داده نشده و هشتاد هزار تومان مذکور هم خورده شده مستوفیها را جمع کردم حکم شد کتابچه جمع و خرج نوشته شود. دیدم حال است که پرده از روی کار برداشته می شود. چند روز باز تمارض نمودم.

در سرخ حصار آسپهان شد (۱۱۷) به آن مجلس هم با قهر و طرح ورود کردم از آن جا که علم و حوصله شاه زیاد است باز تحمل فرمودند و ظاهراً فرمایشی نکردند تا کنون که اوایل قوس است با کمال قدرت حرکت می کنم و حتی المقدور از خیانت بدولت و ملت دست نمی کشم.

حضرت آقا محمد شاه فرمودند آن چه تا کنون گفتمی از اصول اعمال و کلیه

کارهایت بود من به این قدرها قناعت نمی‌نمایم . باید از کارهای شخصی خود یکی یکی سخن‌گویی و بیان‌نمایی که هر عمل و کار را چگونه خراب و ضایع نمودی ؟

جوان گفت : کارهای متعلق به شخص من از این قرار است :

اول وزارت دربار . دوم وزارت خزانة . سیم وزارت داخله . چهارم شترخانه و قاطرخانه . پنجم آبدارخانه . ششم امور حرمخانه . هفتم بیوتات سلطنتی . هشتم عمل‌بنایی . نهم فوج سوادکوهی . دهم موزه * . یازدهم کتابخانه . دوازدهم ریاست اردوی همایون . سیزدهم خزانة مبارکه * * . چهاردهم قهوه‌خانه * * * . پانزدهم ضرابخانه . شانزدهم صرف جیب مبارک . هفدهم انبار کل غله * * * . هژدهم معمارخانه و قنایی . نوزدهم کوره‌بزخانه . بیستم نظارتخانه . بیست و یکم کشیک‌خانه . بیست و دوم ایشیک‌خانه (۱۱۸) . بیست و سیم غلامان‌مهدیه و منصور . بیست و چهارم غلامان‌ناصری . بیست و پنجم فراش‌خانه . بیست و ششم اصطبل‌خاصه . بیست و هفتم رکیب‌خانه (۱۱۹) . بیست و هشتم کالسکه‌خانه . بیست و نهم شاطرخانه . سی‌ام خالصه طهران . سی و یکم غله و لایات . سی و دوم ایلات طهران . سی و سوم باغات مبارکات . سی و چهارم کارخانه چراغ‌گاز و الکتریسته . سی و پنجم ترتیب‌منافع جنگل‌ها . سی و ششم خلوت‌همایونی . سی و هفتم خواجه‌سرایان . سی و هشتم صندوق‌خانه و رخت‌دارخانه . سی و نهم گمرک‌خانه . چهلم سرایدارخانه .

اما وزارت دربار که عبارت است از ریاست خلوت‌همایونی و ریاست قراولان وجود مسعود پادشاهی و خزانة مبارکه اندرون و کتابخانه و موزه و ریاست اردوی معلی و خواجه‌سرایان و صندوق‌خانه و رخت‌دارخانه و دارالنظاره و اصطبل‌خاصه و طبای‌خاصه ، از فرنگی و ایرانی و آبدارخانه مبارکه و قهوه‌خانه و کشیک‌خانه و ایشیک‌خانه و غلامان‌مهدیه و ناصر و منصور و فراش‌خانه و دوآب‌دیوانی و زیندارخانه و کالسکه

* * خ : + سلطنتی . * * * خ : ضرابخانه .

* * * * * « خ » و « ز » « قهوه‌خانه » ندارد .

* * * * * خ : . معمار خان و قنایی . غ : افشار ویرن . که غلط است .

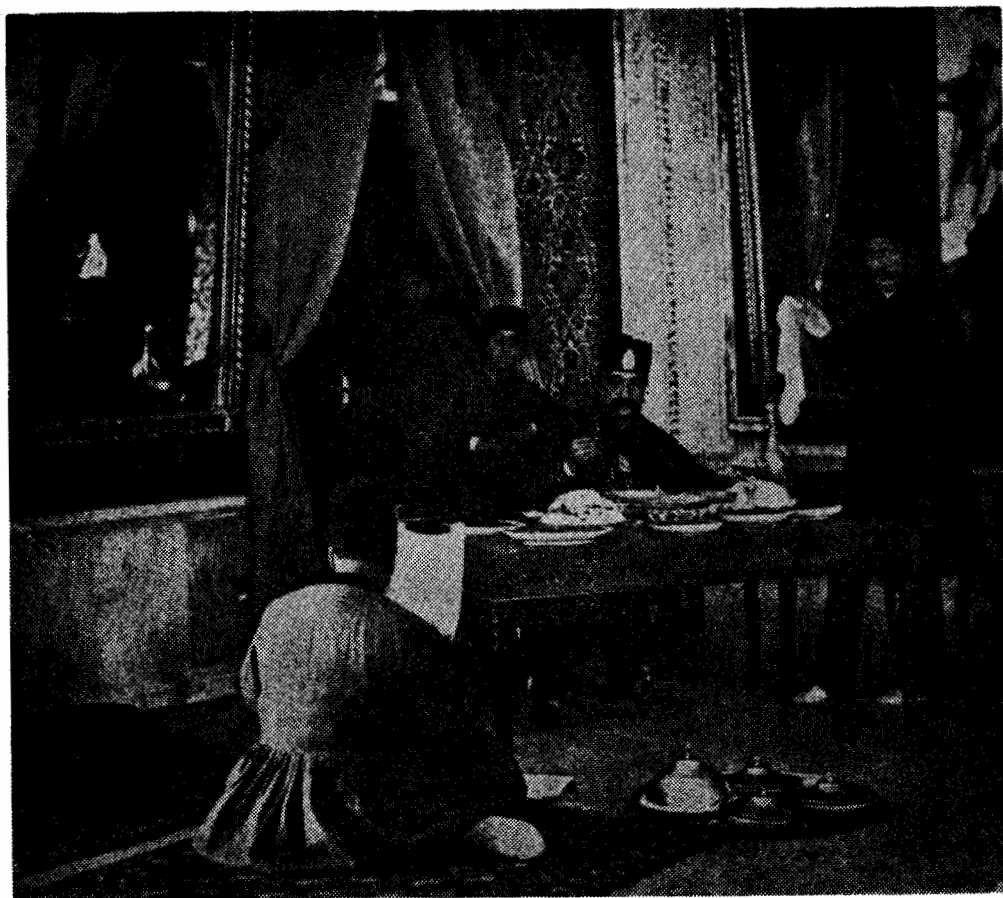
خانه و صرف جیب و انبار گندم و معمار خاصه و قنایی و اداره باغات و عمارت اسلطنتی و کارخانه چراغ گاز و الکتريسته و كوره پزخانه دار الخلافه و سواره خواجه و ند و سواره افشار و دويرن خمه در هريك از اين مناصب و مشاغل ، كارها كردم و اجمال آن از قرار زیر است :

اول خلوت همایونی . بر همه کس معلوم است که دانشمندان قدیم و عقلای پیشین ، اشخاص را به اعمال ، بیشتر می شناختند و می سنجیده اند تا به افعال رسمی ؛ شخص وقتی که اطاق خود را منظم ساخت البته می تواند حیاط را هم نظم دهد . ناظم محوطه مختصر قابل این است که اگر وقتی اقبال او را یارشد و سعادت رو کرد شهری را در تحت ریاست آسوده و منظم دارد . چون از عهده حکومت شهری بر آمد والی ولایتی یا پادشاه مملکتی تواند شد و بر خلاف اگر شخص از نظم داخله خود و امور شخصی عاجز ماند هرگز رسیدگی به احوال عباد و اوضاع بلاد نتواند نمود بنابراین ارباب فراست می توانند از وضع خلوت همایونی کفایت و کاردانی مرا بدانند و خود معترف می باشم که امروز قمارخانه و پشت بام بازار بلکه پس کوچه محله یهودی ها از این مکان مقدس منظم تر است . طوری این دایره جلیله را خراب خراب نکردم که به عقل راست آید . اول سعی و اهتمامی که در خراب کردن خلوت نمودم این بود که بعضی از عمله خلوت را که سنی داشتند و محرمیت و نجابت و اصالت و حسب و نسب ، هم خود خدمت کرده بودند ، هم آباء و اجداد آنها ، هریک را من به بهانه و حيله ای از پادشاه دور کردم و بعضی دیگر را به بی ادبی و وقاحت و تکبر و نخوت سرد ، بیزار از آمدن به خلوت نمودم . زمره ای را متهم به خیانت و نمایی و غمازی ساختم و اسناد مجعوله برای اثبات عرایض خود ترتیب دادم . جمعی را به حکومت و منصب و ریاست تطمیع کرده مدتی سرشان را پیچاندم و بعد آنها را باقی داریوان نموده ، از کار انداختم . آنچه اطفال نارس بی عقل و ناموس نادان جوق (۱) بودند بخصوص آنها که در مسخرگی و دلچکی دستی داشتند و برای من وجودشان لایضر و لاینفع بود ، دور شاه جمع کردم . هر آس از هر ولایتی آمد و

* خ : جلق ؛ و این صورتی است که در زبان عامیانه بکار میرود .

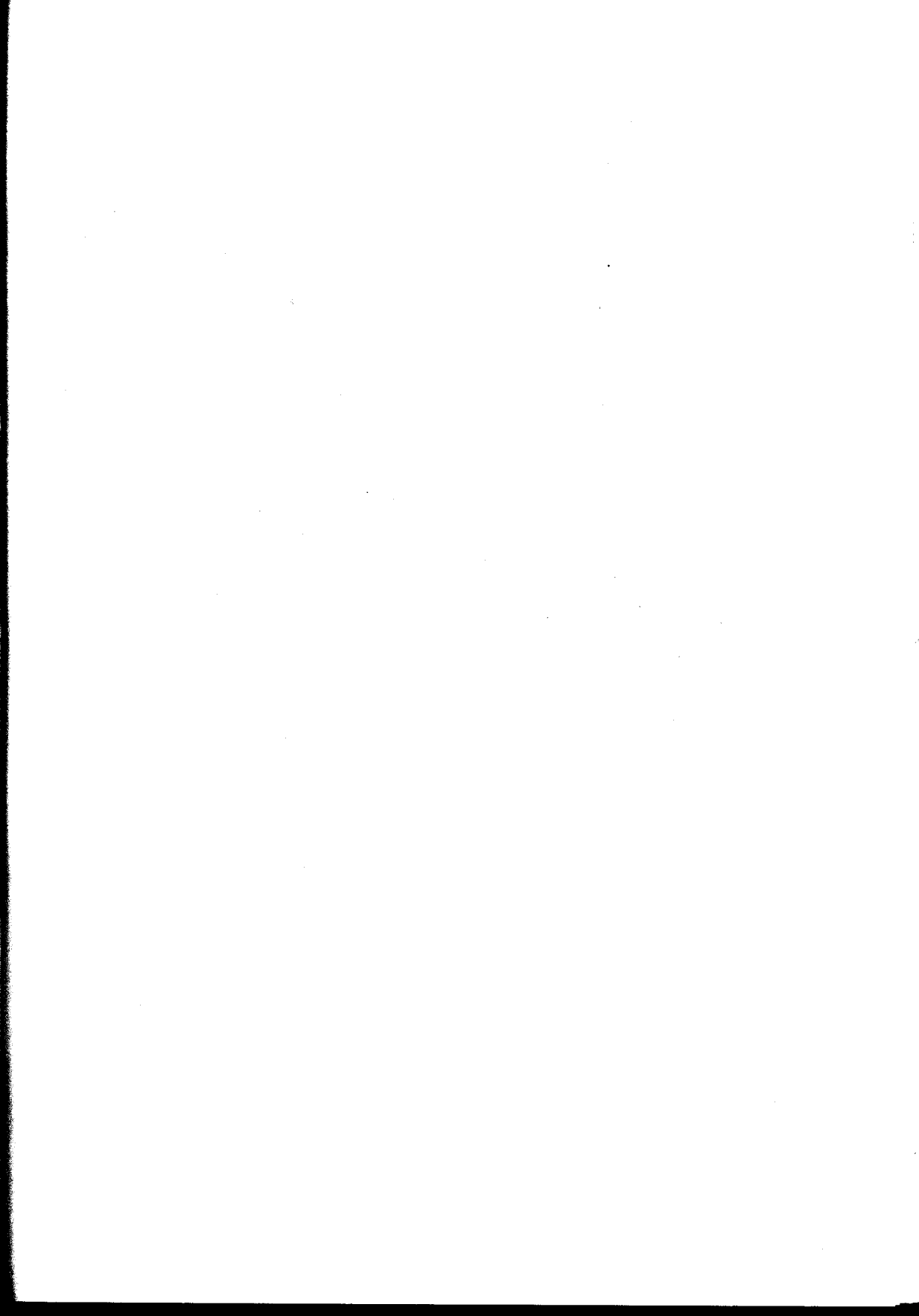
داوطلب وخواستار شد که در خلوت همایونی راهی داشته باشد او را پیشخدمت نمودم چنان که حالا زیاد ازدویست نفر پیشخدمت در خلوت است و زیاده از این عدد فراش خلوت و اغلب آنها دست نشاندۀ و خبرچی من می باشند . خلوت پاك معتبر را که ورود آن اسباب شرافت همه کس بود ، طوری آلوده ساختم که حالا مردم به رفتن هر جا را غب ترند تا آن جا . به جای میرزا علی خان امین الدوله که منشی حضور همایون بود و قلم و قرطاس در دستش ، پسرش سالۀ مجد الملک را منشی حضور کردم و همین قلم و قرطاس که در دست امین الدوله بود ، پیش از او در دست یحیی خان و پاشا خان امین الملک بود . به جای آقا رضای ناظم خلوت که دهباشی گری فراش خلوتان حضور را داشت ، پسر جوان او را نصب کردم . چون بعضی بیوتات و اعمال در اداره من و متعلق به خلوت است آن ها را در فصول و ابواب جداگانه عرض نمی کنم و در ضمن همین فصل به عرض می رسانم . مثلاً فراش خانه که در چهل و پنج سال قبل از این یعنی در بدو جلوس پادشاهی که سن مبارک اعلیحضرت از هفده سال متجاوز نبود ، به حاجی علی خان مراغه ای ناظر محمد شاه محول بود و پدر حاجی علی خان در خدمت نایب السلطنه عباس میرزا رتبه پیشخدمت باشی گری داشت ، حال که چهل و پنج سال از سنین سلطنت گذشته و شصت و اند سال از سن مبارک می گذرد فراش باشی عصر من جلال الملک سابق و حاجب الدوله حالیه است که برای زیاد کردن سن خود هفته ای سه مرتبه حمام رفته ، به جای ریش رنگ به زنج می بندد و اگر بیست و پنج شش سال از عمر او گذشته باشد . نه سواد دارد ، نه کمال ، نه فهم ، نه عقل ، نه ادراک ، نه برازندگی . عصای حجابت که در دستش می باشد با اهتمامی که در کوتاه کردن آن دارد باز چند انگشت از قد خود او بلندتر است . کلاه بلند به سر می گذارد و به طاقه الب ارسلانی که مورخین نوشته اند تقلید می کند و پاشنه های کفش خود را زیاده از يك و جب بلند می نماید ، باز وقتی پهلویش شخصی متوسط القامه می ایستد نوک کلاهش از سینه آن شخص بالاتر نمی رود .

ناظر اول دولت ، نصرالله خان نظام العلماء خالوی پادشاه بود و بعد نظارت خانه



ناصرالدين شاه نهار ميخورد ، اعتماد السلطنه روزنامه
ميخواند . مليچك (عزيز السلطان) در کنار شاه ايستاده است .
(عكس وتوضيحات از : راهنمای كتاب ، سال نهم ، شماره سوم ،

شهریور ۱۳۴۵)



به چند نفر از امرای بزرگ قاجار از قبیل اعتضادالدوله و عضدالملک رسید و من این کار را به احمق‌ترین مردم که بویی از سلیقه به مشامش نرسیده دادم .

مجدالدوله که حالا خوان‌سالار است و بعد از حجابت ، برادر کوچک خود را سالار بارهم می‌داند ، سنّاً با من فرقی ندارد اما هزار درجه از من جاهل تر و احمق تر و در نادانی و کراهِت منظر از هر کریه نادانی گرومی برد . این شخص که به اقرار خودش در خور مهتری است حالا مراقب غذای پادشاه می‌باشد و در مدت نظارت او به گفته آن ها که حاضر و ناظر بوده اند روزی نیست که ناهار در حضور همایون گسترده شود یا شبی که شام بیاورند و به خان ناظر به کنایه یا صریح صد هزار فحش داده نشود .

یکی از کارهای دیگر که متعلق به خلوت همایونی است آبدارخانه مبارک می‌باشد . این همان شعبه کاری است که ترقی پدرم و خودم از آن جاشده ، معذک این سرچشمه اعتبار و افتخار را به بدترین وضعی رسانده ام . تا پدرم ناخوش و بستری شده بود با وجود برادر ارشدم آقامحمد علی امین حضرت (۱۲۰) که جوانی زرننگ و اهل هوش و فراست بود ، خود بشخصه به آبدارخانه رسیدگی می‌کردم و مجال به کسی نمی‌دادم . چون پدرم وفات نمود برای این که به برادر بزرگتر در ورود و خروج تواضع نکنم و شرایط *

*+ ادب را به جانیاورم و حق او را پایمال و تصاحب نمایم ، اقسام نیرنگ‌ها را به کار بردم .

توضیحات

۱ : این سفر از چهاردهم شوال هزار و سیصد و نه هجری قمری آغاز شده و تا محرم هزار و سیصد و ده بدر از کشیده است . نگاه شود به : سفرنامه ناصرالدین شاه به عراق عجم ، چاپ سال ۱۳۱۱ ق ؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه چاپ افشار ص ۹۲۷ . در « روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه » نیز شرح این سفر آمده است .

۲ : درباره کیش صفویان نگاه شود به : شیخ صفی و تبارش ، احمد کسروی . این سخن اعتماد السلطنه نیز جالب توجه است که در روزنامه خاطراتش (ص ۴۶۲) می نویسد : « ... این جوان وزیر اعظم (= میرزا علی اصغر خان امین السلطان) میگفت : حالا قوت ما در این است که مخالفت خودمان را با عثمانی معلوم سازیم و تعصب شیعه را محرك شویم . خواستم بگویم : آقای وزیر ! حالا پانصد سال - قبل نیست که حقه بازی های شاه اسماعیل را تجدید کرد ، حالا توپ کروپ است و تفنگک ... » .

۳ : بیت از « گلشن راز » شیخ نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری عارف سده هفتم هجری است . در نسخه ای از این کتاب که در دست ماست (چاپ کتابفروشی احمدی شیراز ، ۱۳۳۳) به جای « بیکران » ، « قلزم » چاپ شده است . در « امثال و حکم » دهخدا (جلد چهارم ، ص ۱۷۱۶) نیز « قلزم » ثبت گردیده است .

۴ : « کورش » و « خسرو » هر دو فارسی است و ریشه هزار ساله دارد . نگاه شود به : برهان قاطع ، چاپ معین ، زیر این دو نام .

۵ : داریا و خش = داریوش یکم = داریوش بزرگ ۵۲۱ (یا : ۵۲۲ - ایران ، گیرشمن ۰) - ۴۸۶ پیش از مسیح .

۶ : « Astyages » ، نام این پادشاه را « اژدهاک » و « ایخ توویکو » هم نوشته اند

(نگاه شود به : ایران باستان ، پیرنیا ، جلد یکم، ص ۲۰۱-۲۰۰) نام چهارمین پادشاه خاندان ماد در کتیبه‌های بابلی Ishtovygu یاد شده . ناگزیر این اسم در نوشته‌های بابلی درست‌تر یاد گردیده تا استیاگس (استیا ج) نزد یونانیان (فرهنگ ایران باستان ، پور داود ، جلد یکم ، ص ۱۰۶) . « . ایران ، گیرشمن ، ترجمه معین زیر نویس صفحه ۱۰۲ .

۷ : مد = mède ، در فارسی «ماد» درست است . نگاه شود به : مقالات کسروی ، گردآورده ذکاء ، بخش یکم ص ۵ - ۱۷۴ یا : چهل مقاله ، کسروی ، گردآورده ذکاء ، ص ۲۰۸ .

۸ : نگاه شود به : ایران باستان ، پیرنیا ، ص ۲۱۹۲ و پس از آن . اعتماد - السلطنه در این باره تحت تأثیر نوشته‌های برخی از فرنگیان (مانند Rawlinson) بوده است . وی قاجارها را هم ترک دانسته است و مینویسد : «اصل ایل جلیل قاجار از طایفه مغول و از ترکستان است ...»

منتظم ناصری ، جلد سوم ص ۱۵ ، چاپ ۱۳۰۰ ق .
۹ : چار آینه «نوعی جامه جنگ که سابقاً به هنگام رزم آنرا می پوشیدند و آن دارای چهار قطعه آهن صیقل شده و آینه مانند بود که در پیش سینه و بالای زانوان قرار می گرفته » . فرهنگ معین .

۱۰ : این نام در پارسی باستان Artaxshathra و در تورات (توریه) Artaxshathta ، است و اعتماد السلطنه صورت توراتی آن را نوشته است .

۱۱ : درست‌تر «انوشروان» است . و خسرو دوم ، پاینام «انوشروان» نداشته .
۱۲ : «مه آباد - که در دساتیر» نام اولین پیغمبر و نخستین آدم است و دساتیر کتاب آن حضرت است» (فرهنگ دساتیر ، ص ۲۶۶) از بر ساخته‌های فرقه آذر کیوان است «برهان قاطع ، چاپ معین ، جلد چهارم ، ص ۲۰۵۹ . و نیز نگاه شود به : مقاله «دساتیر» به خامه پور داود در دیباچه برهان قاطع چاپ معین ، یا «هرمزنامه» ، ص ۳۱۹ - ۳۱۰ .

۱۳ : نگاه شود به : ایران ، گیرشمن ، ترجمه معین ، ص ۲۷۳-۲۶۸ ؛ ولغت

نامهٔ دهخدا زیر «اشکانیان» .

۱۴ : Spectre = .

۱۵ : لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی (قرآن) .

۱۶ : سبحان بن زفر بن ایاس وائلی ، خطیب نامدار عرب که در سال پنجاه و چهار هجری قمری در گذشته است و در شیوایی سخن بدو مثل زنند . نگاه شود به :
امثال و حکم ، دهخدا ، جلد سوم ، ص ۵ - ۱۴۴۴ .

۱۷ : میرزا محمدخان مجدالملک سینکی ، نویسنده «رسالهٔ مجدیبه» . این رساله را سعید نفیسی با زندگینامه او در سال ۱۳۲۱ چاپ کرده است .

۱۸ : حسین علی میرزا فرما نفر ما که در سال هزار و دو بیست و سه هجری قمری زاده شد . سالها و الی فارس بود و پس از مرگ فتحعلیشاه ، در شیراز مدعی پادشاهی شد و به نام حسینعلی شاه قاجار سکه زد .

۱۹ : محمد قلی میرزا ملک آرا (۱۲۸۹-۱۲۰۳ق) پسر سوم فتحعلیشاه که پس از مرگ فتحعلی شاه در مازندران مدعی تاج و تخت شد .

۲۰ : علینقی میرزا رکن الدوله که پس از مرگ فتحعلیشاه به هواداری از ظل السلطان - که دعوی پادشاهی داشت - درآمد .

۲۱ : شاهزاده علی خان (متولد ۱۲۱۰ق) ملقب به ظل السلطان ، فرزند بزرگ فتحعلی شاه که پس از مرگ این پادشاه بنام عادلشاه در تهران تاجگذاری کرد و بنوشتهٔ ناسخ التواریخ (جلد قاجاریان، ص ۹) «سکهٔ سیم و زر زد» .

۲۲ - خ : یازده . قائم مقام رادر شب آخر صفر سال ۱۲۵۱ ، خفه کردند (نگاه شود به : قائم مقام در جهان ادب و سیاست ، باقر قایم مقامی ، تهران ۱۳۲۰) و پس از او حاجی میرزا آقاسی به صدارت رسید و تا ۱۲۶۴ق که محمد شاه در گذشت بر صدارت باقی بود . بنابراین تاریخ «یازده سال» نادرست است .

۲۳ - الله قلی خان فرزند عزت نساخانم دختر فتحعلیشاه و موسی خان ایلخانی قاجار و پسرزن حاجی میرزا آقاسی . شرح هرزگی های او را سلطان ابراهیم میرزا مشهور به «بلها» فرزند فتحعلی شاه بدستور ناصرالدین شاه قاجار نوشته است .

اعتماد السلطنه از کتابی در شرح حال او بنام «کتاب شرح حال ایلخانی» یاد کرده (روزنامه خاطرات ص ۳۶۲) و نوشته است که این «کتاب سراپا هزل و رذل .» (روزنامه خاطرات ، ص ۴۷۰) در حضور ناصرالدین شاه خوانده میشده است (همان کتاب، ص ۳۶۲). دکتر پولاک اتریشی پزشک ناصرالدین شاه در جلد دوم کتابش بنام «ایران ، مملکت و مردمش» (چاپ لایپزیگ ۱۸۶۵، ص دو و سه) نویسد : «حاج آقاسی با اصطلاح ایرانیان مرشد ، وشاه مرید او بود . حاج آقاسی هم ابداً وقوفی از اداره امور مملکتی نداشت ولی تابخواهی از دسایس وحیل ملایی با خبر بود و از تقدس مابی ونادانی وضعف محمدشاه سوء استفاده کامل مینمود ، چنانکه طولی نکشید که قشون بالمره از میان رفت و خزینة شاهسی و دارو ندار ایالات و ولایات دستخوش یکدسته ما کویی که همه از دست نشانندگان همشهری خود حاج آقاسی بودند گردید و کار به جایی کشیده بود که ما کویی ها بکلی مالک الرقاب مردم گردیده و از دایرة قوانین مملکتی بکلی بیرون افتاده بودند ، هر چه دلشان میخواست میکردند و در هر خانه ای زن و بچه خوشگل سراغ میکردند و اورد میشدند و در هتک عرض و ناموس مردم از هیچ کاری روگردان نبودند . هنوز هم که سالها از آن تاریخ میگذرد مردم از افسار گسیختگی آن جماعت و مخصوصاً از شنیاع اعمال ایلخانی نام که ناپسری حاج آقاسی بود و از ولخرجی های این شخص و از هنگامه ای که از بچه های بی مو، دور خود جمع کرده بود حکایت ها می کنند که مو بر بدن انسان راست میشود» (هزار پیشه، جمالزاده) و نیز نگاه شود به : سیاستگران دوره قاجار، خانمک ساسانی، جلد دوم ، ص ۶-۱۰۲ .

۲۴ : شورش محمدحسن خان سالار در خراسان در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه .

۲۵ : این بچه در ۱۲۶۵ ق در خردسالی در گذشت .

۲۶ : این سفر در رجب سال ۱۲۶۷ ق رخ داد .

۲۷ - حقیقت جز این است ؛ نگاه شود به : شرح حال عباس میرزا ملک آرا ، ص ۴ و ۵ .

۲۸ - در این جابه تلویح اشاره به پدرش (حاجی علیخان فراشبازی) میکند .

۲۹ - انگلیسها فقط جزیره خارک و بندر بوشهر را گرفتند .

۳۰- شورش هندیان برانگلیسیان در سال ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۷ مسیحی) آغاز شد و تا ۱۲۷۵ (۱۸۵۸) دنباله داشت .

۳۱- ناصرالدین شاه در پانزدهم ذی‌حجه ۱۲۸۳ ق به خراسان روانه شد . نگاه‌شودبه : سفرنامه خراسان ناصرالدین شاه ، نوشته میرزا علینقی حکیم‌الممالک .
۳۲- درست در فارسی «انوشروان» است . در زبان پهلوی «انوشک روان» به معنی «جاویدروان» است . نگاه‌شودبه : برهان قاطع ، چاپ معین ، جلد یکم ، زیرنویس ص ۱۷۸ .

۳۳- درست «استانبول» است . نگاه‌شود به : مقالات کسروی، گرد آورده یحیی ذکاء .

۳۴- نگاه‌شود به : یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه . دوستعلی معیرالممالک ص ۸۶-۸۱ .

۳۵- این امرد: وجیه‌الله میرزا سیف‌الدوله (امیرخان سردار) معروف به «آقا وجیه» (۱۳۲۲-۱۲۷۱ق) و فرزند احمد میرزا عضدالدوله نویسنده «تاریخ عضدی» است . اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطراتش (شعبان ۱۲۹۸ق) درباره او می‌نویسد: «آقاوجیه جوانی است که بیست و هفت سال دارد . خوشگل در طفولیت بود حالاهم که سبلتین آویخته کلفت دارد بی ملاحظت نیست . پدرش مچول میرزا ملقب به عضدالدوله ولد فتحعلی شاه است . این جوان که مادرش گلین خانم، صبیۀ امیرخان قاجار دونلو (ظ : دولو) سردار و همشیره میرزا محمدخان سپهسالار مرحوم است ، در طفولیت بواسطه خواهرش که شمس‌الدوله از خدام حرم است غلامبچه شده بود . بعد پیشخدمت در سفر . در سفر عتبات که میرزا حسین خان سپهسالار آن وقت ، مشیرالدوله بود ، ملحق به اردو شد و بناشد طهران بیایدوزیر عدلیه شود ، از این جوان خوشش آمد... (نقطه‌ها جای مطلبی است که اعتمادالسلطنه نوشته و ناشر «روزنامه خاطرات» سرخود حذف کرده است) بعد از صدارت میرزا حسین خان، این جوان در نهایت خوشگلی بود . ترقی‌ها کرد، اما نه ترقیات رسمی و دولتی . صدراعظم بواسطه افراط میلی که به او داشت از خود مبالغه‌ها نقداً و جنساً جواهر و نفایس به او

میداد . فرنگستان اول در رکاب بودم ، آقاوجیه هم بود . در مراجعت که دستگاه
 صدارت بواسطه شورش رجال دولت به هم خورد حاکم گیلان شد. آقاوجیه حقوق
 تحویل داد ، گریه و نندبه کرده بود به مضمون گفته شاعر «فاسق مهربان به از پدر است»
 صدراعظم که دوباره به طهران آمده اول به وزارت خارجه بعد به سپهسالاری و
 وزارت جنگ نائل شد ، ابتدای ترقیات رسمی و دولتی آقاوجیه شد: خزانہ دار
 نظام شد ، صبیۀ میرزا عبدالله خان علاءالملک برادر سپهسالار را نکاح کرد ، نشان ها
 گرفت ، حمایل زد ، حتی تمثال بی مثال همایون را به گردن انداخت . در سفر ثانی که
 سپهسالار اورا جانشین خود کرده بود ، خیلی معتبر شد؛ در سفارت کبرای سپهسالار به
 روسیه همراه بود. حالابه سمت ریاست قشون خراسان میرود ؛ دولت زیاد اندوخته
 عمارت [و] دهات زیاد [دارد]. جوان است و خیلی خوشبخت ... (در این جایز ناشر
 کلماتی را حذف کرده است) «(روزنامه خاطرات، ص ۹۶) و در یاداشت دهم ذی الحجه
 ۱۲۹۸ ق نویسد که حسن خان ملحف که نام زنی از ملحفان و جاکشان زمان بوده «مدتی
 ملحف آقاوجیه بوده است» (ص ۱۳۷) و پس از مرگ سپهسالار «دوسندی که [یکی]
 هفده هزار تومان و دیگری پنج هزار تومان از مال سپهسالار نزد آقا وجیه بوده است ،
 آنها را تسلیم [به شاه] نموده است ، بدین جهت معزز شده است» (ص ۱۶۹) خانملک
 ساسانی نقل میکرد که «در زمان ناصرالدین شاه ، آقا وجیه به جنگ جهانشاه خان
 خمسه ای فرستاده شد جهانشاه خان هم اورا بزرگوارانش انداخت ... و شاعری در
 وصف این حال سروده:

داماد کامکار سپهدار ملک طوس

خفته علم شکسته جوارح، دریده کوس

چون ماکیان بزیر خروسان خایه دار

خوا بید و چرخ گفت که داماد شد عروس»

پس از رسوائی که آقا وجیه در استرآباد بار آورد، اعتماد السلطنه نویسد
 « با وجود این شکستی که سیف الملک خورده چون امین السلطان حامی ایشان است
 لقب امیرخان سردار به جهت او گرفته... میرزا عیسی خان گروسی خوب گفت که

آقاوجیه در پشت کردن خوشبخت است این دفعه هم چون به تراکمه پشت کرد ،
رتبه ای یافت» (روزنامه خاطرات، یادداشت دوشنبه ذی القعدة ۱۳۰۵ ق ص ۸-۶۶۷)
و در ذی الحجة همین سال و ماه نویسد که آقاوجیه پس از آن کثافت کاری ها که در
استرآباد کرد «محمد حسین میرزای میر آخور ، قصیده ای سراپا اغراق در مدح
آقاوجیه انشاء کرده که يك فردا اورامن به خاطر م هست مینویسم ، معلوم میشود
که اغراق گویی در دولت مابه چه حد است :

تا به رأس نیزه داران توشد رأس رؤس

روس رازین فتح حیران کردی احسنت ای امیر

از این فرد باقی راقیاس میتوان کرد» (ص ۶۷۰). یکسال و اندی پس از این
— هنگامی که آقاوجیه از حکومت استرآباد بازگشته بود— اعتماد السلطنه مینویسد :
«شنیدم... روز شنبه که شاه دوشان تپه میروند امیرخان سردار هم در رکاب سوار شده
بود ، کتابی «بلها» پسر خاقان مغفور در شرح حال ایلخانی به حکم شاه نوشته بود
و در این کتاب هرزگی های ایلخانی را بیان نموده . من جمله لواط با پدر امیرخان
سردار و زنای بامادر او را نوشته است. شاه محض خفت او، این کتاب را داده بودند
در حضور امیرخان سردار خوانده بودند که او بشنود» (سال ۱۳۰۷ ق، ص ۴-۷۷۳).
در کتاب «خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله» در چند جا از آقا وجیه سخن
رفته است ، یکجا هنگامی که درباره میرزا حسین خان سخن می گوید ، از آقا وجیه
به اشاره چنین یاد کرده است : «... در شیفتگی و تعلق خاطری که به یکی از
شاهزادگان داشت ، جاه و جیه را ازو دریغ نمیداشت و بی ملاحظه حفظ صورت
و پاس ظاهر آن طفل را که از منتسبین حرم و در خلوت پادشاهی سمت پیشخدمتی
داشت ، پیش میکشید و محض این که بتواند فلان رتبه یا مقام را برای او تحصیل
کند به چند محل نامناسب دیگر هم فدیة میکرد» (خاطرات سیاسی، ص ۵۶) و در
جایی دیگر درباره او چنین نویسد : «دراوان جوانی ، این شاهزاده خودی به دامن
مرحوم حاج میرزا حسین خان صدراعظم انداخت ، در خدمت ایشان باند داشتن سواد
که امضاء خودش را نمیتوانست بنویسد، منزلتی عجیب پیدا کرد. علت قرب و عزت

را چون نباید از نزاکت خارج شد به چند نقطه ... اشاره ، عاقلان میدانند که شاهزاده عزتی بسزا در خدمت صدراعظم قزوینی پیدا کرد... این شاهزاده بدرجه‌ای طماع و پول‌دوست و لثوم بود که نهایت نداشت و برای جلب نفع از هیچ جنایت و اسباب چینی دریغ نمی‌کرد . در حکومت استرآباد و لرستان از آدم کشی و طمع ورزی فجایعی کرده است که اسباب تطویل خواهد شد ، در پستی طبیعت و رذالت طبع نظیر نداشت ، خدمت دولت را فقط برای جلب نفع میخواست و جز این کلمه خیالی نمیکرد» (پیشین، ص ۲۵۰-۲۴۹).

فرزند آقاوجیه ، امیراعظم نصرت‌الله میرزاست که غارتگری‌های او در کرمان و پشتیبانی کارکنان انگلیسی از او پاره‌ستایش از آنان ، داستانی دراز دارد . نگاه شود به دیباچه چاپ جدید کتاب «بیغمبرزدان» به‌خامه دانشمند ارجمند آقای باستانی پاریزی .

خانمک ساسانی میگفت که میرزا حسین خان گذشته از آقاوجیه، چند امر دیگر نیز داشت . یکی میرزا نصرالله خان سپهسالاری و دیگری عزیزالله میرزا ظفر السلطنه -- که بعدها وزیر جنگ شد-- و سومی که میرزا حسین خان بسیار به او دل بسته بود ، سلطان حسین میرزا پسر اسدالله میرزانوه کیکاوس میرزاست که در جوانی درگذشت .

۳۶- لیس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام .

۳۷- میرزا حسین خان سپهسالار در ذی‌الحجه سال ۱۲۹۸ ق درگذشت و شاید هم به زهر کشته شد .

۳۸- محمدرحیم‌خان علاء الدوله (امیر نظام) بنوشته اعتماد السلطنه (روزنامه خاطرات، ص ۲۲۰) در سلخ ذی‌القعدة ۱۲۹۹ ق درگذشت .

۳۹- آقامحمدابراهیم امین‌السلطان در رمضان ۱۳۰۰ ق درگذشت .

۴۰- جهان خانم مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه .

۴۱- اعتماد السلطنه نویسد: «... میرزا علی رضا الشهیر به قبض خور ، در سوابق ایام نوکر پدر من بود و خیلی حرام زاده است . حالا (۱۲۹۸ ق) محرر وزیر

دفتر است و سالی از بابت تملق و ترس ، مبالغی به او رشوه میدهم که در دفتر محاسبات دیوانی من اخلاقی نکند» (روزنامه خاطرات، ص ۷-۱۱۶). خانمک ساسانی نوشته: «میرزا علی رضا ، براتی برخلاف حقیقت صادر کرده بود . وقتی که حساب او را رسیدگی میکردند از ترس مجازات فرصتی بدست آورده و آن برات را خورده بود» سیاستگران دوره قاجار ، خانمک ساسانی ، جلد دوم ، زیر نویس ص ۱۴۴ .

۴۲ : عباس میرزا ملک آرا درباره آقا ابراهیم آبدارنویسد : «خط و سواد بهیچ وجه ندارد ، از فهم و کمال بویی نشنیده ، از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد ، کباب را خوب میپزد ، راه مداخل و برهنه کردن مردم را خوب میداند و اخلاص غریبی به شاه دارد ...» شرح حال عباس میرزا ملک آرا ، ص ۸۷ .

اعتماد السلطنه در تاریخ چهارشنبه دوم شوال سال ۱۲۹۲ ق نوید که شاه «امین السلطان را احضار فرمودند مؤاخذه شد، او هم گریه کرد که من هم مکرر میخواستم عرض کنم ، حالا جمیع اردو با من بد هستند . در شهر خیالم این بود استیفا بدهم . معلوم می شود مقصود از استیفا ، استعفا بود . خیلی خندیدم که دارنده ده رشته کار هنوز لغت استعفا را ندانسته ...» (روزنامه خاطرات ، ص ۵۷) و در تاریخ هفتم جمادی الاول سال ۱۲۹۸ نوید . «امین السلطان که مرد مجرب و بی شعوری نیست ، اگر چه بیسواد است ، بقای وجود این پادشاه را برای جمع کردن مکنت زیاد که اندوخته است و متصل مشغول است لازم میدانند ...» (ص ۷۲) .

۴۳- شرح دزدی و خیانت امین الضرب درسکه قلب زدن ، در کتابهای «خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله»، «سیاحتنامه ابراهیم بیگ»، «شرح حال عباس میرزا ملک آرا»، «خاطرات کاسا کوفسکی»، «سیاستگران دوره قاجار» (جلد دوم) و «خاطرات اعتماد السلطنه» آمده است . افزون بر این دزدی ، و خیانت بزرگ به مردم ایران ، زشتکاریهای دیگر نیز از امین الضرب سرزده است . از جمله چنانکه اعتماد السلطنه مینویسد ، حاجی محمد حسن امین الضرب با حقه بازی لوازم راه آهن را که میخواست از محمود آباد به آمل بکشد ، به اسم این که اسباب مخصوص مصارف شخصی شاه است ، بدون دادن دیناری مالیات به روسها از راه قفقاز به ایران وارد کرد

(نگاه شونده : روزنامه خاطرات، ص ۶۲۴). اعتماد السلطنه در یادداشت دیگری در سال ۱۳۰۷ نوشته . «... امروز نیرالدوله میگفت که از معدن فیروزه نیشابور حاجی محمد حسن سالی دوهزار تومان به شاه میدهد بیست و پنج خروار فیروزه فقط پارسال حمل به فرنگ نمودند که دو کروار مداخل کردند» و اما این که در نسخه خانمک پس از «محمد حسن» کلمه جهود افزوده شده بی دلیل نبوده است . ادیب الممالک - فراهانی در قطعه‌ای اشاره به یهودی بودن او کرده است . این قطعه را وحید دستگردی با حذف چاپ کرده است و ما صورت کامل آنرا که خانمک ساسانی در اختیارمان گذاشت می‌آوریم :

دختر مستشار را گفتم	ای شده صیت تو به شرق و به غرب
از چه داری غنیمت اسلام	در کف ساکنان دار الحرب
گفت از آنجا که شد نصیب شغال	بره ای را که هست دنبه چرب
کرده مستوفی قضا کس من	قسمت خرزه امین الضرب

اشاره ادیب الممالک به تاج الملوك دختر میرزا عبدالمطلب مستشار پست است که صیغه ناصرالدین شاه بود . پس از کشته شدن ناصرالدین شاه ، زن يك درشکه چچی شد و سپس در ازدواج محتشم دیوان رشتی در آمد . حاجی حسین آقا پسر حاجی - محمد حسن امین الضرب جدید الاسلام ، عاشق او گردید ، محتشم دیوان با گرفتن چند هزار تومان از او دست کشید و به حاج حسین آقا و اگذار نمود . امین الضرب از اودارای دو پسر شد ...» نقل (با حذف نام پسران امین الضرب) از یادداشت‌های خانمک ساسانی .

۴۴- اعتماد السلطنه در یادداشت چهارشنبه غره جمادی الثانی ۱۲۹۹ ق ، پس از دیدار با سردار ایوب خان چنین نوشته است : « جوانی است بیست و دو ساله که هنوز مویی به صورت ندارد . صاف و سبزه ، ملیح ، خیلی خوشگل و خیلی با ادب و معقول و کم حرف است . از هر کجا و از هر در سخن رانیدیم ، خیلی پسندیدم . شاهزاده افغان باین معقولی ندیده بودم . این ایوب خان پسر امیر شیرعلی خان ولد امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان است . بعد از پدرش برادرش

یعقوب خان پادشاه شد . در زمان سلطنت دوسه ماهه او ایلچی انگلیس کوانیاری (cavagnari) در کابل کشته شد . انگلیس ها قشون کشی به افغانستان نمودند . امیر یعقوب خان پادشاه را محبوس ساختند ، به لاهور هندوستان بردند که الحال آنجاست و عبدالرحمن خان بنی عم او را که فراری و در تاج کند (تاشکند) تر کستان پناه به روس ها برده خواستند ، امیر افغانستان نمودند . ایوب خان که آنوقت یعنی در زمان سردار حاکم هرات بود قشون جمع کرده به طرف قندهار رفت . جنگ سختی با انگلیس ها نمود . متجاوز از چهار هزار نفر از انگلیس ها را کشت و خود را پادشاه افغانستان نامید . جرنال (ژرنال) روبرت (Roberts) سردار انگلیس که هنوز در کابل بود با قشون زیاد مجدداً خود را به ایوب خان رساند .

او را شکست داده عقب نشانند . مجدداً ایوب خان هفت ماه قبل قشون آراست ، بطرف قندهار و کابل رفت . قشون کابل با او بودند . همینکه تلاقی طرفین یعنی عبدالرحمن و ایوب خان شد قشون ایوب خان روگردان شده بطرف عبدالرحمن رفتند ایوب - خان شکست خورده بطرف خواف و سرحد ایران فرار آمد . دولت ایران او را پناه داد . هزار بل متجاوز ، سوار با او بود . انگلیس ها از شاه خواهش نمودند که او را به طهران بیاورد که در سرحد خراسان و افغان نباشد . این است که با چهار صد نفر جمعیت به طهران آمده است ...» (روزنامه خاطرات ، ص ۱۸۲) . در یادداشت ۱۹ محرم ۱۳۰۱ نوید : « از قراری که شنیدم ایوب خان را تحت الحفظ میخوانند به خراسان بفرستند . نمیدانم به وزارت وزرا است یا به اغوای انگلیس ها . اگر چنین باشد دولت ایران بر خلاف قانون تمدن رفتار کرده است که مهمان و پناه جوینده خود را محبوس ساخته » (ص ۲۹۸) در یادداشت ۲۵ محرم همانسال ، نوید : « امروز هم ایوب خان حضور شاه آمد . مرخص شد برود . خدا حفظ کند دولت ایران را از این خبط رفتن ایوب خان که نتیجه بد خواهد داد » (ص ۲۹۹) و در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۰۲ نوید : « شب که خدمت شاه رفتیم تلگرافی خدمت شاه بود که قشون روس و انگلیس در سرحد افغانستان بهم زده دو بیست نفر از طرفین کشته شده . بعد از نایب ناظر شنیدم که عصر یک فوج سرباز با چند نفر تفنگ دار و غیره در خانه ایوب خان

بیچاره را گرفته اند ، اورا حبس کرده اند . این حبس معلوم است به تحریک انگلیس ها است . بواسطه همین اتفاقی که در افغانستان روداده است ، انگلیس ها وحشت کردند مبدا ایوب خان فرار کند طرف هرات برود . بروس ها متفق شود [و] افغانستان را مغشوش سازد . تدبیر آنها درست ، اما دولت به تحریک این وزیر خارجه که تبعه انگلیس است خوب نمی کند . خدا ما را از شر روس ها حفظ کند» (ص ۸-۳۹۷) . و در ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۰۲ نوید : «ایوب خان افغان [را] هم حضور آوردند . ندانستم این حبس اول چه بود و این حضور آمدن چه است . ظاهراً اولی به اغوای انگلیس ها و دومی به خواهش روس ها باشد» (ص ۳۹۹) و در یادداشت سلخ همان ماه و همان سال نوید : «ایوب خان را هم حضور آوردند . شاه خیلی عذرخواهی فرمودند . یقین روس ها کاری کرده اند بخلاف انگلیس ها» (ص ۳۹۹) و در ۳ ذی القعدة ۱۳۰۴ نوید : «از اتفاقات تازه ، فرار ایوب خان است که دوازده روز است فرار کرده ، با چند نفر از ملازمان خود به طرف افغانستان رفته» (ص ۵۸۲) .

۴۵- درباره روس گرای و روس پرستی یحیی خان معتمد الملک - پسر میرزا نبی خان قزوینی که پس از مرگ برادرش میرزا حسین خان ، پاینام مشیرالدوله گرفت - اعتماد السلطنه در چند جای روزنامه خاطراتش اشاره کرده است . یکجا ، پس از مرگ سپهسالار مینوید : «از قراری که معلوم شد شاه از ورثه مرحوم سپهسالار رنجیده خاطر شده اند و جواهر آلات و نفایس که از آنها گرفته بودند امروز بتوسط امین السلطان مسترد ساخته ؛ و جهت رنجش خاطر ظاهراً از قرار تقریر دوسه نفر ، نوشتجات وزیر امور خارجه بود که از طرف ایلچی روس اظهار شده بود و باید هم چنین باشد زیرا که شاه متصل به ورثه فحش میداد و به معتمد الملک بیشتر ...» (یادداشت ۲۰ ربیع الثانی ۱۲۹۹ ، ۱۶۹) . از این عبارت پیدامی آید که روس ها از یحیی خان پشتیبانی میکردند . در جای دیگر نوید : «امروز مشیرالدوله احضار شده بود . هر وقت با روس ها شاه کاری دارد آنوقت مشیرالدوله رامی خواهند . از قرار معلوم در سرحدات آذربایجان درمغان و غیره اغتشاش است ...» (یادداشت ۱۲ صفر ۱۳۰۱ ق ، ص ۳۰۲) . هنگامی که یحیی خان وزیر خارجه بوده مینوید : «... وزیر خارجه که از گه روسها میخورد

فی الواقع نوکروس هاست» (یادداشت ۶ شعبان ۱۳۰۴ ق ، ص ۳-۵۶۲) . عباس -
میرزا ملک آرا نیز از «بستگی باطنی» یحیی خان به روس‌ها یاد کرده است . نگاه شویده
شرح حال عباس میرزا ملک آرا ، ص ۱۰۶ .

۴۶- برخی می‌گویند «بالان» درست است .

۴۷-Sir Drumand Wolf. اعتماد السلطنه در روزنامه‌ی خاطر ایش می‌نویسد که
ولف در شعبان ۱۳۰۵ ق به ایران آمد و «این ایلچی که موسوم به دروموندولف است
از رجال معروف انگلیس است طوری که شش سال حکمران مصر بوده، مدتی سفیر
کبیرا سلامبول بود. از خود انگلیس صاحب حمایل و نشان است. شصت سال دارد.
بسیار دانا و حرف زن است» (ص ۶۴۲).

۴۸- اشاره به Wolf است که در انگلیسی به معنی گرگ است .

۴۹- Dr Tholozan پزشک ناصرالدین‌شاه. فرانسیسوی . در جراحی
زبردست . ممتحن پزشکان و دانشجویان دارالفنون . نویسنده‌ی کتابی درباره‌ی کتله‌های
ایران و بویژه کتله و غریب‌گزه‌های میانه (اقتباس از : تعالیم پزشکی صد ساله
فرانسیویان در ایران ، دکتر محمود نجم‌آبادی ، تهران ۱۳۳۵) . طلوزان در روزنامه
خاطرات اعتماد السلطنه :

در ۹ شعبان ۱۲۹۲ ق درباره‌ی طلوزان مینویسد : «دوستی بهتر از او گمان ندارم
داشته باشم» (ص ۲۱)

در ۲۴ شعبان ۱۲۹۲ ق: «صحبت حکیم نزد من از جمیع صحبت‌های دنیا بهتر
است» (ص ۲۵)

چند سال پس از این: «طلوزان این سفر (= سفر فرنگ شاه در ۱۳۰۶ ق) که از گه
روطر (= رویتر) خورده پول زیادی گرفته ، دیگر هیچ اعتنا به من ندارد» (ص
۷۴۷) . در ۲۷ شعبان ۱۳۰۹ «طلوزان دوست انگلیس‌ها و خادم و فدوی امین‌السلطان
است» (ص ۹۱۸) .

در ۲۵ صفر ۱۳۱۰: «باطلوزان به منزل او آمدم، بادخترش که دوسه ماه است
آمده و شوهر به برادرچورچیل نموده ناهار خوردم» (۹۵۱) . در ذی‌القعدة ۱۳۱۱ ق:

«برهفتاد پشت طلوزان لعنت که یکی از مخربین دولت ایران است علاوه بر سایر خیانات روحانی، خدمت طبی سلطنتی را هم مختل کرده است. هم خودش پیرو خرفت و عاری از کار شده است و هم از شدت بخل و حسد که دارد نمیگذارد در خدمت پادشاه يك طیب فرنگی یا ایرانی بماند» (ص ۱۰۸۹). در ۲۸ ذی القعدة ۱۳۱۲: «... خانه صدر اعظم رفتیم. مراد راندرون پذیرفت و قریب نیم ساعت خلوت کرد. وقتی که بیرون آمدم عزیز السلطان را دیدم که داخل میشود. گفتند حامل دستخطی است. توضیح این که این طلوزان پیر خرفت پلید با وجودی که چهار صد هزار تومان پول نقد در بانک فرانسه دارد و هشتاد سال از عمرش گذشته و سالی شش هزار تومان مواجب از ایران میگیرد، باز حرص وطمعش بدرجه ای است که برای جلب يك تومان، دین و دولت خود را بباد داده و میدهد. ایجاد بانک انگلیس در ایران بواسطه این پلید شد. کمپانی رژی تنباکو بواسطه او به ایران آمد. حالاً میخواهد پادشاه و ولی نعمت ما را تطمیع کرده دو کرور از انگلیس ها مجدداً قرض کند و سه چهار ماه است که مشغول این تدلیس است و با دشمنان صدر اعظم همدست شده ... از قراری که شنیده ام طلوزان امتیاز زمین کنی و طلاشویی تمام ایران را گرفته است. تا به حال به رو آبروی ایران کار داشت، حالا دیگر به زیر و ماتحت ایران دست انداخته است (ص ۱۱۵۰). در ۲۱ شعبان ۱۳۱۳ ق: «حکیم طولوزان این ایام بواسطه حکیم روس خصوصیت فوق العاده به شارژ دافر روس میکند، می خواهد به این وتیره جذب قلبوبی از او نموده آنچه در این مدت بواسطه عداوت آنها باخته بود بدست آورد» (ص ۱۲۰۳).

۵۰- اعتماد السلطنه يك مورد دیگر از پاره ستانی عرب صاحب رادر روزنامه خاطراتش آورده است. هنگامی که «کن سونو» بازرگان ایتالیایی، سفارت روس را حکم قرارداد، سفارت روس، «عرب صاحب» را فرستاد. «کن سونو» به «عرب صاحب» رشوه داد و در نتیجه سفارت روس حکم صریحی نکرد. برای تفصیل نگاه شود به: روزنامه خاطرات، ص ۵-۸۶۴.

۵۱- منظور کامران میرزا نایب السلطنه (وزیر جنگ، امیر کبیر) پسر سوم

ناصرالدین شاه است . نیای مادری کامران میرزا نایب السلطنه ، میرزا تقی معمار باشی است که در ساختمان دارالفنون در زمان خود هنرمندی نشان داده است . ناصرالدین شاه دختر میرزا تقی معمارباشی را که بعدها پاینام منیرالسلطنه به اوداد بزنی گرفت و کامران میرزا از بطن اوست . (با استفاده از : وقایع صد سال قبل در ایران ، عباس محتشم نوری، تهران، ۱۳۲۸) . کامران میرزا فرزند سوم ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۲ ق بجهان آمد و در ۱۲۹۰ که شاه به فرنگ میرفت به نیابت سلطنت برگزیده شد . قشون ایران نیز تاپیش از این که میرزا حسین خان سپهسالار به مقام سپهسالاری برسد ، به کامران میرزا سپرده شده بود (با استفاده از : سپهسالار اعظم محمود فرهاد معتمد، تهران ۱۳۲۶) . عباس میرزا ملک آرادر چند جای کتابش از او بزشتی یاد میکند . از جمله یکجا از زبان دیگران نویسد : «... خوش ظاهر و بد باطن است... بی نهایت دروغگو و مزور و مال مردم خور است حتی از جو اهر فروشان جو اهر میگیرد و پول نمیدهد . بیست هزار تومان حاج کاظم صراف را خورده است و هر قدر هم شاه حکم کرده پس نمیدهد و ده هزار تومان هم پول ساسان میرزای پسر بهمن میرزا ملقب به بهاءالدوله را خود و مادرش خورده و چون حاکم طهران است جمعی دزد زیر دست دارد و خانه معتبرین را میدزد که از آن جمله جو اهرات امین الملک میرزا علی خان است» (شرح حال عباس میرزا ملک آرا ، ص ۶۰) . اعتماد السلطنه نیز در روزنامه خاطراتش از او بیدی یاد میکند ، یکجا در یادداشت ۱۱ ربیع الاول ۱۳۰۰ ق می نویسد : «... امروز حکم شد جنده های شهر را بیرون بکنند . از این قبیل احکام هر سال یکبار میشود ، اما دو روز است . و اسباب مداخل کنت و نایب السلطنه که به زنها سخت میگیرند و پول زیاد از آنها گرفته ول می کنند» (ص ۲۳۶) و در یادداشت شعبان ۱۳۱۳ ق می نویسد : « چند شب قبل از این آقا غلامحسین تحویلدار خزانه را در میدان توپخانه حسب الامر نایب السلطنه برهنه کرده اند بلکه از قرار گفته جمعی با اولواط نموده اند . اگر چه غلامحسین ... (ناشر کلماتی را سر خود حذف کرده است) اما چند توهین به جلالت قدر حضرت - - - صدارت شد . تفصیل این ماجرا آنکه دو روز قبل از این مقدمه آقا غلامحسین به باغ خود که امیریه است با کالسکه و دستگاه میرفت در راه برخورد به نایب السلطنه که

ایشان هم به امیریه میرفتند . اعتنایی به جلالت قدرشاهزاده نکرده به سلام و تعظیم و تکریم کالسکه خود را به جلو کالسکه نایب السلطنه انداخت و رفت . حضرت والا بروی خود نیاوردند . به توپچیان میدان توپخانه سپردند که هر وقت آقا غلامحسین از میدان عبور بکنند بگیرند تفحص کنند . این بود که چنان کردند و آسمان هم بزمین نیامد» (ص ۱۲۰۴) .

۵۲- قابوس پادشاه گرگان که در چهارصد و سه هجری کشته شد، شاعر و خوشنویس بود . صاحب بن عباد درباره خط او نوشته است: هذا خط قابوس، ام جناح طاووس؛ و متنبی شاعر نامدار عرب نیز خط خوش او را ستوده است .

۵۳ - نگاه شود به شماره «۱۷» این یادداشت ها .

۵۴ - اعتماد السلطنه در اینجا خامه اش لغزیده و افزوده است: «... و ما در شرح حال قائم مقام اشاره به این مطلب نموده ایم!» و حال آنکه از زبان اتابک سخن میگوید .

۵۵ - درباره عضد الملک ، اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش چنین نوشته است: « این شخص موسوم به علیرضاخان است . پدرش موسی خان پسر سلیمان خان قاجار است که پدر علی رضا خان عموی والده شاه میشود . این جوان حالا که سنه ۱۲۹۸ است سی و پنج سال دارد . در سنوات اول سلطنت شاه، غلامبچه و بعد پیشخدمت شده ؛ در عزل میرزا آقاخان صدراعظم او و جمعی به اتهام خبر بردن جهت میرزا آقاخان چوب خوردند و اخراج شدند ، بعد بواسطه قرابت با مادرشاه دو باره او را آوردند . کم کم اعتبار پیدا کرد و سبب اعتبار و دویز بود : یکی این که در نهایت صداقت [و] بی علمی بود ، دیگر آنکه تقدس زیادی پیشه خود کرده . شاه بحمدالله نادان نیست که از این ها خوشش بیاید ، و مقدس نیست که عوام را دوست بدارد اما به يك درجه به اشخاص بی علم نادان اعتماد دارد ، چرا؟ نمیدانم ، شاید بعد بنویسم ، و از مردمان مقدس چندان راضی نیست اما گاهی هم سلیقه برخلاف میروود و آنگاه که علیرضاخان غلامبچه بود و محرم ، مخصوصاً در مالش پای شاه

استادی و هنری بکار میبرد که خیلی مطبوع [بود]. خان کم کسم اعتبار پیدا کرد تا بنام خشت‌های طلای گنبد مطهر عسکر بین رابه کسی بدهند ببرد. بتوسط مهدعلیا این مأموریت را گرفت. من خود حاضر بودم که معیر الممالک مرحوم استدعا کرد که خلعتی به او داده شود، شاه نمیداد؛ با هزار مرارت با وجودی که فصل زمستان بود و مناسب نبود يك كليجة ترمه لاکی دولا به او دادند. خان به طرف عتبات رفت و اردوی شاه به طرف خراسان. در مراجعت خان به فیروز کوه به اردو رسید اول اعتبار و شؤونات خان شد [از] شاه لدی الورود به طهران لقب عضدالملکی گرفت. بعد از مأموریت امیر اصلاخان مجدالدوله خالوی شاه به حکومت عربستان نایل نشد، به مرض خوراج (؟) مرد. نظارت به او رسید. مدتی می شود که مهرداری را به او دادند. در سفر کربلا و دوسفر فرنگستان خان هم همراه بود. ایلخانی قاجار شد. چندی وزیر عدلیه بود. وقتی اقبال خان روبه او آورده بود که چند حکومت داشت، بعلاوه پنج شش منصب در باری. حالا هم سه چهار منصب در باری که نظارت و مهرداری و ایلخانگیری قاجار باشد دارد. مکنت زیادند و خسته و املاک زیاد دارد و در زندگانی با نهایت خست است. شؤونات زیاد بخود قرار میدهد. بابا و بروت است. در عنوانات و تواضع مقید با صدور. غالباً محض بروزشان و اثبات جلال، شانه بشانه میزند. اما همین که مشقت چانه خورد فی الفور شیر و ار حمله برده بود و روباه وار فرار میکند. در چشم‌های او يك خاصیت مخصوص است که هر وقت میل به گریه میکند فی الفور میگرید. این فقره چه قدرها به کار او خورده است. شاه هر وقت جزئی کسالت دارد خان فی الفور گریه میکند و در نظر جلوه میدهد که تنها دوست سلطنت است این است حالت خان معظم افخم، والسلام» (یادداشت غره‌ذی الحجّه ۱۲۹۸ ق، ص ۱۳۴) و در دو مورد نیز اشاره به مادر عضدالملک میکند و از جمله در یادداشت ۶ صفر ۱۲۹۹ مینویسد که مادر عضدالملک پیرزنی است شصت ساله و «پنجاه» شوهر کرده است!

۵۶- میرزا محمد پسر میرزا ابابای طبیب که در ۱۳۰۰ ق پاینام اقبال‌الملک گرفت

درباره او ملک آرانویسد: «این میرزا محمد تمام ترقیاتی که از بدایت امر خود تا حالا کرده است از سایه قوادی است» (شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۰۶)

۵۷- اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش مینویسد: «امین حضور به ارادت با امین السلطان و محض مخالفت با نایب السلطنه، برای جلب نفع از شاهیسوز بغدادی اسباب دوسه قتل شده ...» (یادداشت ۲۸ محرم ۱۳۰۸ ق، ص ۸۱۸)

۵۸- اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش بارها از او یاد میکند، برخی از یادداشت های او را میاوریم.

شاه پلنگی شکار کرده بود «در اطاق شاه تمام عمل خلوت غشه ورشه، از پیش خدمت و فراش خلوت و غیره پر بود. نایب السلطنه هم حضور بودند. شاه بالای صندلی جلوس فرموده پلنگ را بالای نطعی انداخته از هر سر صدابلند بود. بعضی از شدت حیرت دروغی لب هارا غنچه کرده ابروهارا بالا انداخته خراشه نگاه به پلنگ میکردند. جمعی که حاضر کارزار بودند فضولی های بی معنی میکردند جمع دیگر ماشاء الله و مرحبا میگفتند. من در گوشه ای خزیده هیچ نمیگفتم تا همه رفتند. خودی نمودم، همیقدر عرض کردم آفرین بر این جرأت، حال معلوم شد اگر دشمنی قصد شما کند میتوانید دفع کنید. چرا که این حیوان سبع قوی دشمنی است. زیاده بر این نگفتم. سکوت کردم. اما حکیم الممالک در سرشام معرکه میکرد. فضولی ها مینمود. گاهی بی موقع فریاد میکرد امان، واقعاً شما این پلنگ را زدید. بعد خنک میشد مطلب، مجدداً میگفت آه، واه! اگر به من حمله برده بود مرا کشته بود. من مشغول خواندن روزنامه میشدم، مطلب تغییر میکرد. همینکه نفس میکشیدم مجدداً حکیم میگفت بیاید تورا به خدا دیگر این کارها را نکنید، شاه بمن فرمودند بخوان که حکیم کم فضولی کند. باز میگفت اگر امشب خوابم بیاید از ترس خواهم مرد...» (یادداشت ۲۴ ربیع الاول ۱۳۰۲ ق، ص ۳۷۵). جای دیگر نویسد «از وقایع امشب این که حکیم الممالک به شاه عرض کرد که دیشب برای شما خوابی دیدم که در تالار

مزین عالی جلوس کردید و ریش بلندی دارید. شاه فرموده بود چه شد. عرض کرد از خواب بیدار شدم. تملق بسیار خنکی بود و هیچ مطبوع نشد. حکیم خفیف شد. عرض کرد نوبه به من عارض شده مرخص فرماید خانه بروم. حکیم از این تملقات بی مزه زیاد دارد. من جمله بشاه عرض میکرد که من صد و پنجاه خانه سراغ دارم، روزی که شما پلنگ زدید برای شما اسفند دود کردند. این مسأله واضح است که بواسطه نرسیدن موجب مردم و تفویض چهل و هشت کار به طفل و جوان بیست و شش ساله که امین السلطان باشد که جعفر برمکی این عصر است پنج نفر تمام در ایران برای شاه اسفند دود نمیکنند» (ص ۳۷۷) و «صبح در بخانه رفتم. معلوم شد در شب شاه بیرون شام میل فرمودند. طلوزان هم به جهت وداع اندرون رفته بود. خدمت شاه عرض کرده بود که بعد از من حکیم الممالک نایب من است. تمام تفتین میانه من و طلوزان را این... (ناشر حذف کرده است!) جهود بجهت همین کرد. خدا فرصت تلافی بدهد» (ص ۴۰۳) و «حکیم الممالک علاوه بر طبابت قصیده، سرایی هم می کند. قصیده ای در مدح مادر نایب السلطنه گفته و خود را داخل اطبا کرده خانه او رفته بود» (ص ۶۲۲) و «امروز حکیم الممالک که خودش را بسته به انگلیس ها میداند تدبیری کرده بود که دکتر کاسون حکیم سفارت انگلیس را به اندرون شاه ببرد...» (یادداشت ۲۴ رمضان ۱۳۰۵، ص ۶۵۰) ادیب الممالک فراهانی نیز او را به «دیوئی» ستوده است (نگاه شود به دیوان او، چاپ وحید، ص ۷۱۱).

۵۹ - درباره عزیز السلطان مشهور به ملیجک و کس و کار او نگاه شود به: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه صفحات: ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۸، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۶۰.

، ۶۶۲ ، ۶۶۱ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۴ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۷۰۶ ، ۷۱۹ ،
 ، ۷۲۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۶ ، ۸۳۸ ، ۷۴۳ ، ۷۴۵ ، ۷۴۸ ، ۷۵۱ ، ۷۵۷ ،
 ، ۷۶۹ ، ۷۷۳ ، ۷۷۴ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ، ۷۸۹ ، ۷۹۲ ، ۷۹۵ ، ۵۸۰ ،
 ۸۸۵ ، ۸۵۹ ، ۸۳۶ ، ۸۳۲ ، ۸۳۱ ، ۸۳۰ ، ۸۲۹ ، ۸۲۲ ، ۸۱۶ ، ۸۰۷ ، ۸۰۵ ،
 ۱۰۰۰ ، ۹۹۵ ، ۹۹۴ ، ۹۹۲ ، ۹۸۷ ، ۹۸۶ ، ۹۴۷ ، ۹۴۶ ، ۹۱۹ ، ۹۱۰ ، ۸۹۲ ،
 ، ۱۰۹۷ ، ۱۰۹۶ ، ۱۰۸۵ ، ۱۰۸۲ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۵۳ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۳ ،
 . ۱۲۰۷ ، ۱۲۰۶ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۰۲

و نیز نگاه شود به : یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصر الدین شاه ،
 دوستعلی معیر ، صفحه ۱۱۲ و پس از آن ؛ سه سال در دربار ایران صفحات : ۶ ، ۲۰ ،
 ۲۱ ، ۵۴ ، ۱۸۸ به از ماست که بر ماست ، ابوالحسن بزرگ امید ، ص ۳۷ ، ۸۱ .
 زندگانی من ، عبدالله مستوفی ، ص ۸-۳۵۶ ؛ سرگذشت موسیقی ایران ، روح‌الله
 خالقی ، ص ۳۰۲-۲۹۹ ؛ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله ، صفحات ۸۸ ،
 ۱۱۱ و ۱۱۲ ؛ هزارپیشه ، جمالزاده ، ص ۸-۱۴۵ .

درباره رابطه اعتماد السلطنه و عزیز السلطان ، افزون بر آنچه یاد شد ، نگاه
 شود به : سیاستگران دوره قاجار . خانمک ساسانی ، جلد یکم ، ص ۲ - ۱۸۱ .
 اکنون دو نمونه کوتاه از یادداشت‌های اعتماد السلطنه درباره «ملیجک و آل ملیجک»
 می‌آوریم : در یادداشت ۲۶ ربیع اول ۱۳۰۴ ق نویسد : «... هر شب ده قلندر به اسم
 ملیجک ، اندرون می‌برند که ساز بزنند . پناه بر خدا از وضع دولت و ملاحظه ! دیگر
 کی می‌تواند زن داشته باشد و حفظ ناموس و عصمت نماید» (ص ۵۳۳) . در ۲۶ صفر
 ۱۳۰۸ ق نویسد «... امروز شنیدم هر کس پسر خوشگلی دارد آقا مردک دایی عزیز
 السلطان میل کند بزور باید او را به دستگاه عزیز السلطان بیاورند . چنانچه میرزا -
 شفیع نام که همه کاره وزیر دفتر است پسر خوشگلی میرزا آقا نام دارد که در مدرسه
 نظامی درس می‌خواند ، به حکم عزیز السلطان او را آوردند که رفع میل آقا مردک
 و غیره بشود» (ص ۸۲۲) .

۶۰- اعتماد السلطنه در یادداشت ۲۲ رمضان ۱۳۰۶ ق، مینویسد «امپراطریس بواسطه صدمه‌ای که در بورگک پارسال به او و امپراطور و تمام خانواده سلطنت رسیده بود، در راه آهن، مدتی ناخوش بود، حالا در تکلم بدلهجه شده» (روزنامه خاطرات، ص ۷۳۵).

۶۱- اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش، هنگام سفر به فرنگ، در یادداشت ۱۳ رمضان ۱۳۰۶ ق می‌نویسد: «میرزا نظام که بواسطه ترجمه غیر مرتب بی معنی قرارنامه بانگ روطر در زیر حمایت مخصوص انگلیس هاست و در تحت رعایت طلوزان و در خدمت وزیر اعظم (= امین السلطان) معتبر است بدترین رفقای سفراست بخصوص وقتی که ادب و تمکین بیند بقدری خود خواه است که اسباب زحمت کلی است. من جمله پنج شش بسته از اسباب خودش را توی کالسکه پرت می‌کند، جای وسیعی برای خودش تعیین می‌کند و پاها را در صندلی جلو کالسکه دراز میکند و متصل چرت میزند و اگر بیدار است به دندان‌ساز بی‌چاره بدگویی میکند و او را اذیت میکند» (ص ۷۳۲) و هنگامیکه به مسکو درآمدند، مینویسد: «من بنا به تکلیف منصبم که ایشیک آقاسی هستم بفاصله پنج شش قدم جلو از شاه حرکت می‌کردم، یکوقت ملتفت شدم که میرزا نظام هم دوش بدوش من حرکت میکند. پرسیدم: جهت این عمل چیست؟ گفت آجودان ژنرال شاهم و به حکم جناب امین السلطان مأمورم این کار را بکنم» (ص ۷۳۴).

۶۲: جای نقطه‌گذاری شده، میرزا محمود خان علاء الملک و صفات اوست اعتماد السلطنه در چند جا از روزنامه خاطراتش از او یاد کرده است: در یادداشت ۱۴ رمضان ۱۳۰۶ ق می‌نویسد: «وارد تفلیس شدیم... در راه به من خبر دادند که میرزا محمود خان تدبیری کرده محض تملق به امین السلطان نگذارد که من در ورود به تفلیس ترجمه فرمایشات شاه را به دندوکف کرساکف فرمانروای قفقاز و عرایض او را به شاه نمایم. میرزا رضاخان... نایب سفارت خود را برای ترجمه حاضر نمود، من هم موسیو شلکنف مترجم سفارت روس مقیم طهران را که از طهران

آمده است تحريك نمودم که حق تست ترجمه . زیرا که این جا مملکت روس است و تو مترجم سفارت روس هستی . شلکنف هم بی محابا بلا واسطه به شاه عرض کرد و قرار شد او مترجمی کند « (ص ۳-۷۳۲) . در ورشو « امشب شاه مهمان حاکم (ورشو) است . فرمودند من هم حکماً در کاب بروم . من نرفتم . شنیدم شاه بواسطه میرزا محمودخان دونفرزن به عمارت آوردند ، اما نتوانسته بودند کاری بکنند . جاکشی وزیر مختار هدر رفت . روایت میرزا محمد ملیجک است « (ص ۷۳۷) . در جای دیگر درباره میرزا محمودخان وزیر مختار ایران در پترزبورغ که امین السلطان پشتیبان او بود ، مینویسد « ازاراذل و او باش و قلاش و قواد و بدترین مخلوق روی زمین است » (ص ۱۱۳۲) و میافزاید که وی برای میرزا مصطفی خان پسر میرزا سعید خان ، قواد میگرد (ص ۱۱۳۲) . و در ۲۳ شوال ۱۳۱۲ نويسد «علاء الملك سفیر کبیر ایران که مأمور خاک عثمانی است دستخطی به من نشان داد که سر دوش مرصع به او التفات شده است . این مرد در ظرف شش سال از دولت صدر اعظم (= امین السلطان) به رتبه و مقامی رسیده است که چاکران پنجاه ساله شاه ، هنوز آن مقام را نیافته اند این است که شخص باید اگر غیرت دارد حسن آباد و حسین آباد بلکه دار و ندار خود را فروخته گوشه ای اختیار کند که این تفصیل را نه ببیند و نه بشنود» (ص ۱۱۴۶) و در این عبارت روی سخن با خویشان دارد و مراد از «حسن آباد» و «حسین آباد» املاک خودش است . افسوس که تا دم مرگ « غیرت » این کار را نیافت .

در « توضیحات » که در بخش آخر کتاب « شرح حال عباس میرزا ملک آرا » آمده ، میخوانیم « میرزا محمود خان ژنرال قونسول مدتی در حکومت آذربایجان به لقب و کیل دفتری مشغول خدمت بود . بعد به لندن برای انجام مأموریتی رفته و پس از مراجعت قونسول ایران در هسترخان و در سفر اول شاه به فرنک ژنرال قونسول ایران در قفقازیه مقیم تفلیس شد . بعد به مقام مستشاری و شارژ دافری رسید . پس از چندی بالقب علاء الملك به سمت سفیر کبیر ایران در اسلامبول منصوب گردید . هم در این مأموریت است که قضایای قتل ناصرالدین شاه به تحريك سيد جمال الدين

اسدآبادی پیش میاید و میرزا محمودخان به اصرار امین السلطان ، سیدوخبیرالملک و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی را از دولت عثمانی میخواهد . عثمانیان از دادن سید امتناع کردند ولی سه نفر دیگر را بدست مأموران سپردند . اوهم ایشان را به تبریز فرستاد . محمد علی میرزا هر سه را سربرید ... علاءالملک در دوران مشروطیت نیز چند بار به وزارت رسید « (ص ۱۵۹) و نیز نگاه شود به : اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی ، فریدون آدمیت ، ص ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۴۲ .

۶۳- Giers . این نام در روزنامه خاطرات (ص ۵۲۵) به صورت « کیرس » چاپ شده . در کتاب سیاست طالبی (نوشته عبدالرحیم طالب زاده ، چاپ ۱۳۲۹ ق ، ص ۲۹) و برخی از نوشته‌های دوران قاجار به صورت « غرس » ثبت گردیده است .

۶۴- این نام در روزنامه خاطرات به صورت « آیشکوف » آمده است (ص ۷۳۶) .

۶۵- « عزیزخان خواجه مخصوص لیلخانم یکی از بانوان برجسته حرمسرا بود ، جوانی زیبا و ظریف و لطیف و خیلی خوشگل بود که از مدتی پیش طرف توجه اتابک قرار گرفته بود و او را برای چنین مواقعی تربیت و ذخیره کرده بود و از انعام و بخشش‌های اتابک ثروت و خانه مجلل و مستغلات زیاد و بعلاوه دهات خوبی در ورامین تهیه کرده بود ، و چهار راه عزیزخان امروز هم معروف است که باغ و خانه و مستغلات همین عزیزخان بوده است » خاطرات من ، حسن اعظام قدسی ، جلد یکم ، ص ۸-۷۷ . در کتاب یکصد و پنجاه سال سلطنت در ایران (امیر گیلانشاه ، ص ۸۹) درباره عزیزخان نوشته است که جوانی زیبا و سفید رو بود و صدراعظم (امین السلطان) به او لطف خاصی داشت و از برکت تو جهات صدراعظم بیول آنزمان صاحب يك میلیون (تومان) شده بود . اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش می نویسد : « از تفصیل تازه این که امین السلطان میل میکند خانه عزیزخان خواجه شاهی که جوان خوشرو و مویی است برود . چون این خواجه طرف عشق وزیر اعظم است به بهانه دیدن میرزا حسن مجتهد آشتیانی که خانه او به خانه عزیزخان وصل است

میرود . میرزا حسن تعجب زیاد میکند . مغرب از آنجا خانه عزیزخان میرود و تا ساعت پنج آنجا میماند . بعد سید عبدالله پسر مرحوم آقا سید اسماعیل بهبهانی گله میکند که چرا خانه من نیامده است . جناب وزیر اعظم از حضرت عبدالعظیم روزی که مراجعت میفرمایند خانه آقا سید عبدالله میروند در کوچه های تنک طهران کالسکه را میرانند . کالسکه واژگون میشود . آقا سالم از زیر کالسکه بیرون میآید . تفصیل را با اغراق زیاد به سید عبدالله میفرمایند . او هم الماس غلام خود را خواسته میگوید محض سلامتی آقا تو را آزاد کردم ! این تفصیل تازه که بی اندازه اسباب تعجب است باید نوشته شود که مجتهدین هم تملق میکنند . سبحان الله مالک الموت !» (۲۲ جمادی الاول ۱۳۰۵ ق ، ص ۶۱۳) و در سفر سوم شاه به فرنک ، هنگامیکه هنوز از خاک ایران بیرون نرفته بودند نویسد : « امین السلطان با عزیزخان از اردو ، شهر حمام آمدند . سه ساعت بلائالت حمام بودند » (ص ۷۲۶) و در مرند که میرسند مینویسد « امروز حاجی بلال خواجه میگفت شاه میل به آمدن عزیزخان به فرنک ندارند . به این جهت وزیر اعظم قهر فرمودند » (ص ۷۳۰) و در سفر فرنک « شبها عزیزخان در یک اطاق با امین السلطان میخوابد . مأمورین روس صورت زیبای این جوان را که دیدند تصور نمودند زنی است در لباس مردانه ، محض دفع شهوت وزیر اعظم همراه است ، یا بواسطه اعتماد کاملی که شاه به او دارد یکی از خادمان حرم جلالت است به این لباس به او سپرده اند » (ص ۷۳۲) و در همین سفر « پسر ولیعهد انگلیس در خانه صدر اعظم جمعی از جوانان را جمع کرده بود به اطاق عزیز - السلطان ورود داده بود . آغا عبدالله ، عزیزخان و حسین خان غلام بچه و چرکس تازه را به آنها نشان داده بود که اینها زنهای شاه هستند ! مخصوصاً دست به سینه آنها زده بود ! در این سفر عجیب رسوا شدیم » (ذی القعدة ۱۳۰۶ ق ، ص ۷۴۵) .

۶۶- جای نقطهها « محمود خان علاء الملک » .

۶۷- میرزا رضاخان ارفع الدوله دانش امیرنویان و سفیر کبیر دولت علیه ایران است . اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش مینویسد : « میرزا رضاخان نایب سفارت ایران در پترزبورغ که این سفر فرنگ در رکاب بود که شرحی دارد وقتی خواهم

نوشت ملقب به معین الوزاره شد و جنرال قونسول ایران مقیم تفلیس شد. همین قدر مینویسم اصلاً ایروانی و رعیت روس است. در همین تفلیس وقتی که میرزا محمود خان (علاءالملک) آنجا بود و این میرزا رضاخان جوان مزلف بود خانه شاگرد خانه میرزا محمود خان بود» (یادداشت ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۰۷ ق، ص ۷۷۱).

و «... تفضیلی شنیدم که میرزا محمود خان علاءالملک بجای برادرش میرزا اسدالله خان ناظم الدوله سفیر کبیر اسلامبول شده و میرزا رضا خان قنسول ایران در تفلیس که ... (ناشر دو کلمه حذف کرده است) علاءالملک بود در چند سال قبل و در سفر دویم بندگان همایون به فرنگ مثل ادنی نوکر غلیان میاورد و در سر میز خدمت میکرد، به جای میرزا محمود خان وزیر مختار ایران در پترزبورغ شد. باید دانست که تمام ترقی میرزا رضاخان از سفر سوم فرنگ شد (سفر سوم شاه به فرنگ از ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ آغاز شد و تا صفر ۱۳۰۷ بدر از اکتبید. روزنامه خاطرات، ص ۷۶۴). از سرحد ایران تا به سرحد آلمان مترجم و مراقب عزیز السلطان بود. از آنجا عذرش را خواستند که برگردد. خودی به صدراعظم چسباند و تمام این سفر فرنگ با صدارت (امین السلطان) بود و شغلش منحصر به قوادی و جاکشی. چنین است رسم سرای سپنج! علی الخصوص در ایران که تا شخص برای کسی جاکشی یا اگر خوشگل است لواط به او ندهد ترقی نمیکند.» (یادداشت ۱۲ رجب ۱۳۱۲ ق). در باره میرزا رضاخان، عبدالله مستوفی شرحی مفصل و شیرین نوشته نگاه شود به: شرح زندگانی من، جلد دوم ص ۶۷ و ص ۱۵۴ و پس از آن، میرزا علی خان امین الدوله، اورا «نوکر مخصوص اتابک» (خاطرات سیاسی، ص ۲۷۸) ستوده، در تاریخ مشروطه از دشمنان آزادی و هواداران خود کامگی از او یاد گردیده است (نگاه شود به: تاریخ مشروطه، کسروی ص ۷۲۶ و ...). در کتاب «اسرار سیاسی در راه سلطنت رضا شاه» (رحیمزاده صفوی، ص ۳۹-۴۲) رطب و یابسهای در باره اش نوشته اند. میرزا صادق امیری فراهانی (ادیب الممالک) بارها در ستایش او شعر ساخته (نگاه شود به دیوان ادیب الممالک، چاپ وحید) است. خانم ملک ساسانی (در کتاب یادبودهای سفارت استانبول، ص ۹ - ۲۷۴) و محمد

قزوینی (یادداشت‌های قزوینی ، جلد ۸ ، ص ۱۵۰) و مهدی بامداد در « شرح حال رجال ایران » (ج ۱ ، ص ۵۱۲-۵۰۷) درباره اش سخن گفته‌اند .

میرزا رضا ، نامردی بی‌اندازه خود نما و چاپلوس و کوتاه‌بین و پفیوز و مدعی شعر و شاعری بوده است . از کتابهایی که بنام او چاپ شده ، یکی « دیوان گوهر خاوری » است که در سال ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق) در استانبول با چاپ و کاغذ و خط بسیار خوش و خوب به چاپ رسیده است و ادیب‌الممالک چاپلوس در برابر پولی که از او گرفته ، دیباچه‌ای بر این « کتاب » نوشته که در آن واژه‌های دساتیری و ساختگی بسیار بکار برده است (مانند تیمسار ، بجای حضرت ؛ و خوشوران و خشور ، بجای سفیر کبیر) . گذشته از ادیب‌الممالک ، ابوالقاسم نایب سفارت ایران در استانبول نیز شرحی چاپلوسانه نوشته و گزافه‌گویی‌ها کرده که بخشی از آنرا برای شناخت نویسنده آن و خودارفع الدوله ، می‌آوریم : « ... جمعی از دوستان خواهش کردند که سواد فرامین و ارقام و دستخط‌های همایونی که در عرض مدت بیست و هفت سال خدمت جناب اشرف امجد افخم اعظم عالی آقای پرنس میرزارضا خان ارفع الدوله امیرنویان سفیر کبیردامت شوک‌المتعالی از طرف باهر‌المجد و الشرف دولت روز افزون بافتخار جناب معظم له شرف صدور یافته است زینت این دیوان بشود که به مطالعه کنندگان بحقیقت مکشوف شود که چگونه از برکت دانش و یمن سعی و کوشش به هدایت عقل سلیم و سلوک طریق مستقیم بدون اعانت غیر بدرجه رفیعه و رتبه منیعه توان رسید . گویا در تمام مشرق زمین اول دفعه است که يك نفر مثل شخص بزرگوار پرنس ارفع الدوله هم مربی خودو هم حامی خود و هم بعد از فضل خدا پشت و پناه خود بوده و در سایه فضل و کمال و درستی و راستی خودش رابه مقامی برساند که فاضلی مثل جناب مستطاب اشرف پرنس ملکم خان ناظم الدوله اسم او را دانش بخواند و در عالم ادبیات به جایی برسد که عالمی مثل جناب مستطاب فخرالادبا میرزا صادق خان ادیب‌الممالک دیوان او را گوهر خاوری نام نهد ، آکادمی انجمن دانش فرانسه مثنوی طول عمر طبیعی او را تتویج بکند و از طرف تمام سلاطین و رؤسای جمهور اوروپ و امریک بتوسط

سفرا ووزرای خارجه خود به‌مثنوی صلح او تقریظها فرستاده و تشکرها نمایند . علاوه براین انجمن‌های صلح اروپ و فضلالی فرانسه و بلژیک اورا به لقب پرنس صلح مخاطب کرده و پرنسس ویسنوسکی رئیس انجمن صلح خواتین عالم او را حامی و رئیس افتخاری دائمی انجمن مزبور منتخب نموده و انجمن صلح بین‌الملل بلژیک رئیس افتخاری خود معین نموده و از طرف انجمن تصویرش را بقلم یکی از نقاش‌های معروف بلژیک پیراسته بتوسط هیئت مخصوص تقدیم نماید . قدیمیترین دارالفنون های اروپ که عبارت از انیورسیته لوون است که پانصد سال قبل براین ژان‌کاتردبرایان بنای اورا نهاده و دارای هشتاد هزار جلد کتاب چاپی و چهارصد جلد کتاب خطی است به لقب حکیم ادبیات ملقب بکند و آکادیمی لو کسامبورگ اورا به عضویت آن انجمن عالی انتخاب نماید . همچنین در عالم مأموریت گویا در هیچ تاریخ دیده نشده که کسی بدون این که امیرزاده و وزیر زاده بشود و یا قوم و خویش معتبری داشته باشد که سبب ترقی او شوند در مدت بیست و هفت سال در منصب نظامی از نایب اجودانی به منصب سرداری و امیرنویانی و در خدمت دیپلوماسی از مترجمی جنرال قونسولگری به وزیر مختاری و سفیر کبیر و در عنوان از عالیجاهی به جناب مستطاب اشرف قواماً للعز و الاقبو در لقب از معین از الوزرا به ارفع الدوله و پرنس برسد . چون اینها تماماً محیر العقول و از قبیل چیزهای باور نکردنی است لهذا با کمال میل دستخطها و فرامین و ارقام و غیره را بطریق عکس و سواد کاغذهای سلاطین و غیره را علاوه بر این دیوان عالی کردم که هم در اثبات مدعا دلیلی واضح و هم نوجوانان وطن را سر مشق بشود همچنین لازم دیدم که امتیاز و نشان های سفیر کبیر را که از سایر دول بزرگ دارند نیز در اینجا شرح بدهم . . . » آنگاه عین دستخطها و فرمانها را چاپ کرده است . موضوع برخی از آنها بدین قرار است : ۱- بدرخواست میرزا حسین خان سپهسالار یک قطعه نشان شیروخورشید درجه پنجم به او داده شده است ، ۲- میرزا رضا نایب و مترجم جنرال قونسولگری تفلیس ، به منصب آجودانی خاصه سرکاری سرافراز شده است . ۳- دستخط شاه در شهر صفر ۱۲۹۸ به مقرب الخاقان میرزا محمود خان جنرال قونسول دولت علیه مقیم تفلیس . از این دستخط پیدا میاید که در آن هنگام میرزا رضا خان اجودان و نایب جنرال قونسولگری تفلیس و

میرزا محمود خان جنرال قونسول دولت علیه مقیم تفلیس بوده است. ۴- دستخطی از ناصرالدین شاه به تاریخ ۱۳۰۶ ق به میرزا صفا خان که « به تصویب جناب امین السلطان وزیراعظم ، مشارالیه را به اعطای يك قبضه شمشیر مرصع از درجه چهارم مفتخرو سرافراز » کرده است . ۵- فرمان شاه در تاریخ شهر رمضان ۱۳۱۲ که به تصویب امین السلطان، میرزا رضا خان معین الوزاره جنرال آجودان حضور همایون، «به خطاب جلیل جنابی مخاطب و به سمت وزیر مختاری و ایلچی مخصوصی منتخب فرموده به اقامت دربار عظمت مداردولت فخمه روسیه امر و مقرر فرمودیم» و این زمانی است که علاء الملک وزیر مختار آنجا ، به سمت سفیر کبیر ایران در استانبول برگزیده شد . ۶- در شهر محرم الحرام ۱۳۱۳ ملقب به « لقب نبیل ارفع الدوله » شد . ۷- در رمضان ۱۳۱۳ ، به تصویب امین السلطان « به منصب نبیل امیر تومانی سرافراز و به اعطای نشان و حمایل آن درجه قرین مفاخرت و اعزاز » گردید ۸- در ۱۳۱۸ ق ، چون ارفع الدوله از شکم مظفرالدین شاه در سفر فرنگ ، خوب پذیرائی کرده بود ، به او لقب « پرنس » داد متن فرمان مظفرالدین شاه چنین است : « جناب اشرف صدراعظم . امروز که روز شنبه ۲۵ شهر ربیع الاول است در منزل ارفع الدوله که سفارت خودمان است در پترزبورغ مهمان هستیم . حقیقت خوب از عهده خدمت خودش بر آمده است . لهذا لقب پرنس به او مرحمت فرمودیم . این « القاب و امتیازات » را میرزا رضا خان ارفع الدوله به پا اندازی کسانی چون میرزا علی اصغر خان اتابک و یحیی خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و میرزا محسن خان مشیرالدوله و میرزا محمود خان علاء الملک و دیگران بدست میاورد و کسی چون میرزا ملکم خان ارمنی ، که در نامه فدایت شوم در رمضان ۱۲۹۹ به او نوشت که من از این ببعد نام شما را میرزا رضاخان «دانش» خواهم نوشت . از يك دستخط مظفرالدین شاه به اتابک که در کتاب دیوان گوهر خاوری کلیشه و چاپ شده صریحاً برمیآید که اتابک برای گرفتن « لقب و درجه و امتیاز » برای میرزا رضا خان پا فشاری میکرده است و شاه درین دستخط خود به اتابک می نویسد «... امتیازات هم خوب است به ترتیب و تدریج باشد».

گذشته از اینها ، دردیوان گوهر خاوری از نشانهای پرشماری که میرزا رضا خان ازدولت عثمانی، روس، انگلیس ، بلژیک ، فرانسه ، رومانی ، حبشه ، ایتالیا اسپانیا و اتریش گرفته شرحی میتوان خواند .

کتابی دیگر بنام مثنوی طول عمر (چاپ یکم استانبول ۱۳۲۰ ق. چاپ دوم، تهران ۱۳۱۴ خورشیدی) چاپ زده است . در این کتاب نوشته شده است که «پرنس ارفع در سال ۱۳۲۰ هجری طول عمر را با ترجمه ترکی و فرانسوی آن در استانبول به طبع رسانید و چون منظور خدمت به نوع بود نسخه‌های متعدد از آن به مجامع علمی و آکادمی‌ها و دارالفنون‌های اروپا و سایر اقطار عالم فرستاد» (ص ۱۸) . از صفحه بیست و سه کتاب برمیآید که مثنوی طول عمر به اشاره سلطان عبدالمجید خان عثمانی سروده شده است . پایه دانش و بینش او را از «کنفرانس در دارالفنون لوون . اوت ۱۹۰۵» که در چاپ تهران این کتاب (ص ۲۴-۲۱) آمده میتوان بخوبی دریافت . در آغازهای این کتاب (۲۰-۱۹) میخوانیم : «... مجسمه پرنس را که از طرف انجمن صلح بلژیک در ازا مثنوی صلح لاهی که پانزده زبان ترجمه و طبع شده پنج عدد از برنج خالص ریخته‌اند یکی را به لوون فرستاده‌اند که در اطاق تحریر دارالفنون گذاشته‌اند الان در آنجا اسباب افتخار شاگردهای ایرانی که در آن دارالفنون تحصیل میکنند ، میباشد ... هنگامیکه در ۱۹۰۵ منظومه صلح لاهی در اسلامبول در پانزده زبان از طبع درآمد از طرف پرنس به تمام سلاطین و رؤسای جمهور و پیشوایان مذاهب مختلف و مجامع صلح بطور هدیه ارسال گردید . انجمن صلح بلژیک برای اظهار قدردانی از این اقدام مهم صلحجویانه پرنس ارفع را بریاست افتخاری منتخب نموده تصویر او را بارنگ روغنی به بلندی یک متری یکی از نقاشان معروف بروکسل سفارش داده به اسلامبول فرستادند و به لقب پرنس صلح ملقبش نمودند . علاوه بر این بتوسط روزنامه‌ها اعلان کردند که چون میخواهند مجسمه او را از فلز ریخته به او تقدیم نمایند طرفداران صلح و مسالمت دنیا را دعوت کردند که در این قدرشناسی همراهی و شرکت نمایند . روزنامه‌های بلژیک ، هلند ، لکسامبورگ مصر ، اسلامبول ، هر کدام ستونی در صفحات خود برای این مقصود باز کردند .

در اندک مدت چهارده هزار فرانک طلا تحویل انجمن صلح بلژیک شده یکنفر مجسمه ساز از بروکسل به سفارت کبری فرستادند قالب از گچ درست کرده برد در آنجا پنج مجسمه از مس خالص ریختند یکی را به خود پرنس فرستادند که الان در کالیری (= گالری) صلح دانشگاه موجود است ، یکی را به طهران به دبستان دانش مؤسسه معزی الیه ، یکی را به مناکو به انجمن صلح پرنس البر حکمران آنجا ، یکی را به دارالفنون لوون فرستاده ، پنجمی را خودشان نگهداشتند .

سخن اعتماد السلطنه را یکبار دیگر در اینجا میاوریم که در باره میرزا رضا خان نوشته است «شغله منحصراً به قوادی و جاکشی [بود] . چنین است رسم سرای سپنج ، علی الخصوص در ایران که تا شخص برای کسی جاکشی نکند یا اگر خوشگل است لواط به او ندهد ، ترقی نمیکند» و میرزا رضا ، این «فضائل» را باضافه فضائل دیگر داشت یعنی بی اصل و نسب بود ، به مردم ایران خیانت های بزرگ کرد ، در پررویی و وقاحت به میرزا علی اصغر خان اتابک پهلوی میزد ، در چاپلوسی و کون لیسوی زیردستان فرومایه غارتگر ، کم مانند و در خود نمائی بیگمان بی مانند بود .

ارفع الدوله برادر کمتری داشت که او نیز بدست برادر مهتر نگاه می کرد : زمانی با راهزنان حجاز همدست شده و آنان در بین راه جده به مکه بر سر نزدیک به صدتن از ایرانیان ریختند و آن چه داشتند و نداشتند بردند و یک سوم آنرا به مفخم السلطنه (برادر کهتر ارفع الدوله) دادند (نگاه شود به یادبودهای سفارت استانبول ، خانمک ساسانی ، ص ۱۶ و پس از آن) با این همه «در اوایل ۱۳۲۱ مفخم السلطنه به تهران آمد و در خانه امین السلطان بست نشست ، از همان پول های حلال که در خدمتگزاری حجاج بدست آورده بود مایه ها رفته بدون پرسش و محاکمه مرخص شده با نشان شیر و خورشید درجه اول و حمایل سرتیپی در رجب ۱۳۲۱ به استانبول مراجعت کرد» (کتاب پیشین ، ص ۱۸) .

ارفع الدوله با پول های باد آورده بنوشته روزنامه کیهان (۳۱ تیر ۱۳۴۱ ، ص ۷) ویلایی در مناکو ساخت که آنرا «صلح خانه» نامیده بود و این «صلح خانه» اینک

به «خانه اصفهان» تبدیل نام یافته و از طرف دخترش (فاطمه ارفع) بیک موزه دائمی از آثار هنرمندان ایرانی تبدیل یافته است. بنوشته ماهنامه یغما (سال ۱۸ شماره ۱۰، مقاله جواد ناطق) «موزه‌ای که ارفع الدوله مرحوم در موناکو فراهم کرده و در بنایی که نام آنرا دانشگاه نهاده. گردهم آورده مجموعه بسیار زیبایی است از آثار هنری دوره قاجاریه از قبیل قلمدان و آئینه و نقاشی و قالیچه‌های گوناگون و هم اکنون در شهر موناکو در ردیف جاهایی که جهانگردان بدیدن آن میروند، در راهنماهای عادی شهر موناکو از آن مجموعه در ردیف دیگر چیزهای دیدنی شهر موناکو، همیشه نام برده میشود... ارفع الدوله در کنار یکی از خیابانهای شهر پرفراز و نشیب موناکو بنایی بسبک ایرانی تا جایی که وسایل محدود او اجازه میداده، بنا کرده و کاشی‌های ایرانی فیروزه فام برنمای آن نصب کرده و چند بیت شعر فارسی باخط زیبا در دور دیوار آن نوشته و در این گوشه دنیا که از ایران پنجهزار کیلومتر فاصله دارد اثری که ایران را بیاد میآورد از خود بجای گذاشته...». چنانکه نوشته‌اند (ماهنامه ایران آباد، شماره ۶، شهریور ۱۳۳۹، مقاله شیفته) ارفع الدوله، قلمی را که با آن قرارداد و ام بیست و چهار میلیون منات روسی را در زمان مظفرالدین شاه با بهره صدی شش در هنگام وزیر مختاری در پترزبورغ، امضاء کرده بود «بشکل سند افتخار در موزه خصوصی خود تا پایان عمر نگاهداشته بود».

خانم ملک ساسانی نقل میکرد که روزی حضرت پرنس صلح ارفع الدوله دانش سفیر کبیر دولت علیه ایران، با زنی، سوار بر الاغ از شهر به شمیران میرفت، در راه طبع شعرش گل کرده و چنین سرود:

سوغند خورم که توت شمیران	به از شکلات برن و میلان
بالای درخت سیب چرخ‌خی	یک‌روش چوخون بود ز سرخی
روی دگرش از آن چو زعفر	آن، آمده زردیش فزونتر
خر چون که قدم به اوج میزد	پستان بن جامه موج میزد...

۶۸ -- بانوی ارمن اشاره به «شیرین» ارمنی و به قولی آسوری است که

خسرو پرویز دلباخته‌ او بود (با استفاده از خاتون هفت قلعه، باستانی پاریزی، ص ۱۷۵).

۶۹ - در روزنامه خاطرات در تاریخ یازدهم ذی‌الحجه ۱۳۰۶ ق نوشته است: «امروز در اکسپوزیسیون در قهوه خانه اعراب دختر یهودیه عربی دیدم میرقصید که در تمام عمر بهتر و مقبول تر از این دختر ندیدم» (ص ۷۵۰). و در ۲۴ ذی‌الحجه همان سال نوشته است: «... ثانیاً دختر یهودیه که ذکر او شده است، شاه عشقی به او پیدا کرده بود. هزار امپریال میخواست. پاریس هم آمد، آن جا هم دست شاه به او بند نشد، صد امپریال داد که برود شرش کوتاه شود. وزیر اعظم به او عشق پیدا کرده، از پاریس تا به حال همراه است و مبالغ‌ها به او داده. چند شب قبل که «باد» بودیم منزل اورفته بود، مست کرده بود، نزدیک صبح که خواسته بود به عمارت بیاید، پولیس مانع شده بود. به هزار زحمت داخلش کرده بودند. این روزها بی ادبی و جسارتش بدرجه‌ای رسیده که در حضور شاه چتر دست میگیرد. خوب میکند. خدا عمرش بدهد، سایه‌اش را از سر ما ها کم نگرداند!» (ص ۷۵۳)

۷۰ - میرزا رضا خان مؤید السلطنه وزیر مختار ایران در برلن از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹ قمری، پسر میرزا حسین خان گرانباه است.

۷۱ - «امین الدوله به جهت عقد کنان دختر؛ معین‌الملک به جهت محسن خان پسرش، اسلامبول رفت. جهانگیر خان به جهت معالجه چشمش به وین رفت...» (روزنامه خاطرات، ۱۳ شوال ۱۳۰۶، ص ۷۴۰). «مخبر الدوله مرخص شده مکه معظمه برود. تمام همراهان یعنی اشخاص معتبر هریک به ملاحظه‌ای دور میشوند» (روزنامه خاطرات، ۸ ذی‌القعدة ۱۳۰۶، ص ۷۴۴)

۲۷ - اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش (ص ۸۲۲) می‌نویسد که مهدی خان مقلد کاشی ندیم و دلقک امین‌السلطان است. در یادداشت ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۰۷ می‌نویسد: «امروز شنیدم بعضی شبها چشم‌های مهدی خان کاشی را می‌بندند به اندرون می‌برند خدمت شاه، در وقتی که تمام خواتین حرم حضور دارند مهدی خان دلخکی میکند که خانم‌ها بخندند. در صورتی که هیچ مناسب‌شان شاه نیست»

(ص ۷۷۴) مهدی خان «در زمان مظفرالدین شاه ملقب به مختار السلطنه شد»
(سیاستگران دوره قاجار، خانم‌لک ساسانی، جلد دوم، زیرنویس صفحه ۱۸۹)
۷۳- از جمله به‌اعتماد السلطنه نشان سن میشل درجه دوم داده شده (روزنامه
خاطرات، ص ۷۴۸).

۷۴- در روزنامه خاطرات، بتاريخ ۱۱ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ ق نوشته «امروز
در روزنامه نوشته بودند صدر اعظم ایران به‌بالون نشسته بالا رفته. شاه فرمودند
بروند از خودش بپرسند. انکار کرده بود» (ص ۷۵۰).

۷۵- در روزنامه خاطرات بتاريخ ۲۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ ق نویسد «... من
منزل شام خورده خوابیدم که دیدم درب اطاق را میزنند. برخاستم در را باز کردم.
میرزا محمد خان (ملیجک) وارد، دستخطی شاه صبح به من نوشته بود، اطاق مرا
پیدا نکرده بود، شب دوباره شاه پرسیده بودند که دستخط را داده‌ای؟ عرض کرده
بود: خیر! فرموده بودند: حالا ببرید. در این دستخط تهدید زیادی بمن فرموده
بودند که اگر با امین‌السلطان مخالفت کنی تو را چنین و چنان خواهم کرد؛ مخالفت
تو با امین‌السلطان مخالفت با دولت است و تو را به این کارها جمعی تحریک کردند
خلاصه اگر اوقات دیگر بود از این دستخط خیلی میترسیدم، اما حالا چون باطن شاه
را با امین‌السلطان چندان خوش نمیدانم اینها خود فریبی است. جوابی مفصل در
نهایت ادب، اما خیلی سخت نوشتم که امین‌السلطان این سفر بمن چنین و چنان کرد
ومن به او چه کردم. اگر دادن کاغذ نایب السلطنه به شما اسباب تغییر او شده من ناچارم
عریضه پسر شما را به شما برسانم. سرپاکت را لاک کردم به میرزا محمد خان دادم
در کمال راحتی خوابیدم» (ص ۷۵۴).

۷۶- مهدیقلی هدایت می‌نویسد که در بازگشت از سفر فرنگ: «در عزیمت از
تبریز در باغ صاحب‌دیوان بیرون شهر انواع انگور تبریزی را برای شاه میاورند.
قدری به اسراف صرف میکند و اسباب اسهال سخت میشود بقسمی که اجزای
ولیعهدادارات را بین خود تقسیم میکنند ولی بخیر میگذرد» (گزارش، مهدیقلی
هدایت، جلد سوم). اکنون به نقل یادداشت‌های اعتماد السلطنه از روزنامه خاطراتش

میپردازیم: در تبریز «صبح خدمت شاه رفتیم، دیشب اسهالی برایشان عارض شده» (۲۳ محرم ۱۳۰۷، ص ۷۵۹) «شنیدم کسالت مزاج مبارک درتزايد است» (۲۴ محرم، ۷۵۹) «به باسمنج رسیدیم. معلوم شد شاه بواسطه کسالت در راه توقف فرمودند... سه بغروب مانده فراش به احضار آمد. برخاستم رخت بپوشم، فراش دیگر رسید که دکتر فوریه را هم بیاورید. خیلی اسباب وحشت شد. در بین راه باز فراش دیگر رسید... شاه روی صندلی نشسته بودند. در حضور همایون آبگوشت طبخ میکردند اما رنگ شاه پریده، دماغ کشیده و صدا گرفته. معلوم شد اسهال که در این چند روز بود شدت کرده و رنگ اسهال آب چلوی شده. چون کرمانشاهان و باهست شاه وحشت کردند که خدای نکرده وبایی شده اند. امشب را به بعضی تدابیر گذشت. ساعت پنج منزل آمدم.» «دوشنبه ۲۷- امروز صبح زود که درب خانه رفتیم مابین اطبای ایرانی: فخرالاطباء و میرزازین العابدین خان و شیخ الاطباء، با دکتر فوریه اختلافی شد. دکتر فوریه کلیه به دادن مسهل دل نمیداد، آنها اصراری به دادن روغن کرچک داشتند. خود شاه از این استخاره‌های جعلی که گاهی میکنند کردند. فرمودند خوب آمد. روغن کرچک کهنه سربازی از آبدار خانه آوردند. من هرچه فریاد کردم که روغن تازه بگیرند کسی از من نشنید. همان روغن را به شاه خوراندند. روغن اثر بدی بخشید. اسهال شدیدتر شد، با عطش و تب. شب تا ساعت پنج با حالت پریشان در بخانه بودم. خدا درد و بلای شاه را بجان ماها بیندازد، سه شنبه ۲۸- همین قدر مینویسم از ناخوشی شاه خواب و آرام در من نیست. از یک طرف جگرم از ناخوشی شاه خون است، از طرف دیگر متحیرم که آسمان چگونه پادشاه قادر مقتدر ما را ذلیل و مقهور دست اطفال کرده که تمام حرکات اهل این اردو نسبت به این شاه از روی بی‌اعتنائی است. این جمعیتی که من دیدم غیر از علاءالدوله و ابوالحسن خان و احمد خان که باطناً متألّم هستند از کسالت شاه، باقی دیگر حتی میرزا محمد خان که ایران فدای سر پسر او شده احدی از ناخوشی شاه تألم ندارند و مرض شاه تا بحال که هنوز در اشتداد است. خداوند خودش به این وجود مبارک رحم کند. چهارشنبه ۲۹- صبح زود به سراپرده رفتیم. معلوم شد

دیشب بحمدالله زیاده از دو مرتبه طبیعت عمل نشده و خواب بودند . من با دکتر فوریه منزل امین السلطان رفتم . ایشان هم در خواب ناز بودند آقادی را خواستم . ترتیب گنه گنه ای دادیم ، اگر گنه گنه را در حضور اطبای ایرانی می کشیدیم اسباب حرف آنها میشد و مانع میشدند که شاه میل کند . چون مقدار گنه گنه شش نخود بود و با جوهر گوگرد حل کرده بودیم . گنه گنه را حاضر نموده امین السلطان را بیدار کردیم با اتفاق خدمت شاه رفتیم . مزاج مبارك را بحمدالله روبه صحت دیدیم . نبض که صد و بیست بود حالا هشتاد بود . گنه گنه را میل فرمودند . دو ساعت خواب راحت فرمودند . نزدیک به ظهر غذایی به میل صرف فرمودند . دماغی پیدا کردند . صحبت فرمودند . بمن فرمودند نذر کردم که بعد از این هر کس از هر کس شکایت دارد روبرو بگوید . عریضه بلا ثالث از کسی نخوانم . آنچه معلوم شد ظاهراً دو سه عریضه محرمانه از نایب السلطنه شکایت از امین الملک به شاه رسیده بود . این فرمایش کنایه به آنها و یک نوع تهدید به امین السلطان بود . بعد از ناهار شاه منزل آمدم ... فراش به احضارم آمد ... معلوم شد آب مشروب شاه تمام شده مرا خواسته بودند که آب تازه بسازم . طرف مغرب منزل آمدم . ادعا نمیتوانم بکنم ، اما بخواست خداوند دوثلث بهبودی مزاج مبارك را من سبب شدم و ظاهراً تلافی تربیت این چند سال را کردم» (ص ۷۶۰) .

۷۷- « محمد رحیم خان علاء الدوله نسقچی باشی که بعدها ملقب به امیر نظام و والی کل آذربایجان شد پدر احمد خان علاء الدوله است . این شخص اخیر بود که در هنگام حکومت خود در طهران سید هاشم قندی را چوب زد و با این عمل موجب شورش شهر را فراهم آورد و سرانجام هم بدست آزادیخواهان که اورا به علت بیگانه پرستی سخت منفور میداشتند کشته شد » شرح حال عباس میرزا ملك آرا ، ص ۱۶۰ و نیز نگاه شود به : شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد ، ج ۳ ، ص ۴۰۱-۳۹۷ .

۷۸- میرزا حمدخان منشی باشی است که در ۱۳۰۰ ق پایتنام مشیر السلطنه گرفت از درباریان ناصرالدین شاه و مظفرالدینشاه و محمد علیشاه . چند بار نیز به صدارت

و وزارت رسید .

۷۹- ظ : میرزا محمود خان علاءالملک .

۸۰- : عین الدوله .

۸۱- اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش ، بتاريخ جمعه غره صفر ۱۳۰۷ ق در راه بازگشت از سفر فرنگ نویسد : «... از صحبت های تازه این که دستگاه عمله- جات درب خانه و لיעهد دو دسته شدند . يك دسته بانصرت الدوله هستند، يك دسته دیگر با سلطان مجید میرزا میر آخور . نصرت الدوله که جوان باهوش زرنگی است با امیر نظام که وزیر و پیشکار و لיעهد است ساخته و کارش را در نهایت خوبی از پیش برده . میگویند امیر آخور صرف و لיעهد پرست است . و لיעهد هم نهایت مرحمت باطنی را به او دارد و او هم چند اعتنائی به امیر نظام ندارد . تا بحال این دو فرقه بهمدیگر ظاهراً و باطناً عداوت میکردند . چون اظهار عداوتشان فقط در آذربایجان بود چندان اهمیت نداشت . در این موقع مسافرت همایونی به آذربایجان خصوصاً ناخوشی و کسالت مزاج مبارک، موقعی بدست معاندین میر آخور افتاد . میرزا محمود خان وزیر مختار بطرز بورغ که یکی از اول گویان مردمان است بواسطه برادرش دبیر السلطنه که از دسته نصرت الدوله ای است در منزل امین السلطان نزد جمعی از عمله خلوت مذکور داشت که آن شبی که مزاج مبارک شاه خیلی بهم خورد بود که باعث یأس و ناامیدی شده بود، و لיעهد دستخط صدارت آتیه را به میر آخور داده بودند . عیناً این عبارت مستهجن میرزا محمود خان را بعضی از عمله خلوت که مرهون پول و شأن امیر نظام هستند محض خود شیرینی به عرض خاکپای مبارک میرساند . میرزا محمود خان از این طرف کار خودش را ساخت از طرف دیگر به امیر نظام خبر داد که چنین صحبتی در حضور مبارک شاه شده . امیر نظام محض دو لتخواهی و لיעهد فی الواقع حفظ خود را نموده فرار سواره چلبیا نلورا بهانه نموده امروز در مجلس به میر آخور تغیر زیاد کرد . چوب و چماق او را از مجلس دو اند و مجبورش کرد از اردو برود بسمت قرچه- داغ که در تحت حکومت اوست ، فراری های سواره چلبیانو را دستگیر نموده به استر آباد بفرستد . با این تدبیر معقولانه رفع تهمت از ولینعمت خودش نمود . آفرین

برتونو کر صدیق دولتخواه!» (ص ۷۶۱-۷۶۰).

۸۲- پس از ورود به تهران «... شاه وارد شدند . از درب آلاقی پویاده شدند . سلام عالی تشکیل داده بودند . خیلی منتظر بودیم که در خطابه همایون تمجید زیاد از امین السلطان بلکه اعلان صدارت او را بشنویم ؛ از کسی که اسمی برده نشد ایشان بود . خطبه همایونی مبتنی به رضایت از ملازمین مقیم طهران و رضایت از احترامات فوق العاده سلاطین فرنگ بود و السلام...» (روزنامه خاطرات ، ۲۴ صفر ۱۳۰۷ ، ص ۷۶۵) .

۸۳- « نشان اقدس باحمایل آبی پر پر روز بتوسط امین اقدس به امین السلطان مرحمت شد» (روزنامه خاطرات ۲۱ ربیع الاول ۱۳۰۷ ، ص ۷۶۸) . « میرزا علی محمد خان آمد . گفت روزنامه که در او تفصیل نشان اقدس امین السلطان بود خودم حامل شدم ، بردم ، به طمع این که التفاتی وزیر اعظم به من بکند . بعد از ملاحظه روزنامه را دور انداخته بود . پیغامات تهدید آمیزی بمن داده بود . خلاصه همیشه منتظر تهدیدات ایشان هستم تا چه کند» (پیشین ، ۲۹ ربیع الاول ۱۳۰۷ ، ص ۷۶۹) .

۸۴- در روزنامه خاطرات ، ۲۲ ربیع الاول ۱۳۰۷ ق نویسد: « امروزOLF وزیر مختار انگلیس که به فرنك رفته بود و در این سفر شاه در خاك انگلیس همه جا همراه بود و نهایت پدرسوختگی را بروز داد، دولت و ملت ما را مفتضح کرد، باچورچیل مترجمش که از خودش حرامزاده تراست مراجعت نموده وارد طهران شدند. خداوند ایران را از شر آنها محافظت کند» (ص ۷۶۸) .

۸۵- یادداشت ۱۸ رجب ۱۳۰۷ ق روزنامه خاطرات : « به امین السلطان برخوردیم که از قم مراجعت می کردند. از شاهزاده عبدالعظیم به راه آهن نشسته بودند از راه آهن به طرام وای ... مسیودنی رئیس راه آهن ، دواسب کهر روسی که سیصد تومان ارزش داشت به امین السلطان پیشکش کرد . اما محض اشتباه گفتند پسرهای بیگلربیگی گیلان پیشکش کرده اند» (ص ۷۸۴) . یادداشت ۸ شعبان ۱۳۰۷ ق : « امروز شاه به مسیودنی که طراموای ساخته و وایلا به شهر انداخته حضور آمده بود، میفرمودند چرخ خطوط آهن که گذاشته ای برای عبور و مرور پویاده و کالسکه اصلاح نمیکنی با وجودی

که قرارنامه توست . مسیودنی گفت : در قرارنامه نیست . شاه فرمود بر فرض ما خطا کرده باشیم و در قرارنامه ترا مسئول نکرده باشیم ، انصاف تو کجا رفته است که چنین خبطی که ما کردیم تو غنیمت میشمی ؟ ! بعد از این عجز دنی قبول نمود که راه را بسازد . من اگر چه مترجم بودم اما زیر لب پوزخند میزدم که شاه ایران بخیط خود اعتراف مینماید در صورتی که اصلاح اینکار آسان بود . وزیر اعظم (= امین السلطان) شش هزار تومان از دنی گرفته است و این امتیاز را به دست او داده است ، حالا باید شاه ماتملق نماید» (ص ۷۹۱) .

۸۶ - میرزا محمد علی خان معین الوزاره ، پدر حسین علاء که بعدها علاء السلطنه لقب گرفت درباره وی نگاه شونده: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۳ ص ۹ - ۴۴۷ .

۸۷- درباره کیفیت رابطه اعتماد السلطنه و سید جمال الدین اسدآبادی پاره ای از نویسندگان زمان ما چیزهایی نوشته اند که درست نیست ، اعتماد السلطنه با سید نه دوستی داشت و نه رابطه مرید و مرادی. اعتماد السلطنه در کتاب «المآثر والآثار» شرحی گزافه آمیز در باره او نوشته و او را «از اعاجیب روزگار و نوادر ادهار» می شمارد . البته باید بدیده داشت که کتابهایی که اعتماد السلطنه با همکاری برخی از نویسندگان زمانش چاپ میکرد سربسر سازگار با سیاست روز دولت نوشته میشده است . از این رو از نوشته های چاپ نشده اعتماد السلطنه (مانند روزنامه خاطرات او و کتاب خلسه) بهتر میتوان به وجهه نظر او نسبت به سید آگاه شد . برخی از از یادداشت های او را درباره سید از روزنامه خاطراتش میاوریم :

هنگامیکه ، اعتماد السلطنه بدستور ناصرالدین شاه، سید را به تهران خوانده بود ، در تاریخ غره ربیع الآخر ۱۳۰۴ ق نویسد : «صبح خانه حاجی محمد حسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را در آورده ، مکتب ملت و دولت را به باد داده دیدن سید جمال الدین رفتم . این شخص از بوشهر به گفته من آمده است و خیلی مرد با علم معتبری است . دوسه زبان میداند . در نوشتن عربی اول شخص است اگر چه افغانی امضاء میکرد اما حالا میگوید از اهل سعد آباد همدان

است... هر چند خواستم سید جمال‌الدین را خانه بیاورم منزل بدهم راضی نشد...» (ص ۵۳۴)، و این پافشاری برای آوردن سید به خانه خودش برای خوش خدمتی به شاه بوده است. و نپذیرفتن سید، نشانه این که با اعتماد السلطنه رابطه صمیمانه‌ای نداشته است. در یادداشت ۲ ربیع‌الآخر همان سال نویسد که شاه «از من پرسیدند سید جمال را دیدی؟ عرض کردم: دیروز دیدم و خیلی هم تعریف کردم. فرمودند: گفتیم حاجی محمد حسن او را به حضور بیاورد، و از این فرمایش دنیا بر من سیاه شد، این شخص بواسطه من از بوشهر آمد. چند تلگراف رد و بدل شد، حال که آمده محض تملق امین‌السلطان فرمودند حاجی محمد حسن او را حضور بیاورد...» (ص ۵۳۴). در دهم ربیع‌الآخر ۱۳۰۴ نویسد «سید جمال‌الدین را که شاه احضار فرموده بودند بتوسط من، حضور بردم» (ص ۵۳۶) در سفر سوم شاه به فرنگ در ۱۳۰۶ ق نویسد «صبح سید جمال‌الدین معروف که حالا پطرزبورغ است دیدن من آمد» (ص ۷۳۶) و در ۲۱ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ «سید جمال‌الدین از پطرز بورغ آمده منزل من آمده بود او را ندیدم» (ص ۷۵۳) و در ۲۲ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ «دیدن سید جمال‌الدین رفتن. میل کرد با شاه و امین‌السلطان ملاقات کند... سید جمال‌الدین را برداشته به عمارت بردم. او را منزل امین‌السلطان فرستادم خودم خدمت شاه رفتم... سید جمال آنچه میگوید آمدم که خود را بری‌الذمه کنم که آنچه بمن نسبت دادند در روزنامه‌های روس، من ننوشتم. اما باید بجهت کار دیگر آمده باشد» (ص ۷۵۳) و «از وقایعات تازه این که اولاً سید جمال‌الدین را امین‌السلطان محض تملق روس‌ها به تهران خواهد آورد. شاه را هم راضی کرده است. باشد که وجود این شخص اسباب فتنه بزرگی در ایران بشود که هیچ فایده به حال دولت نداشته باشد» (ص ۷۵۳) و در ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ ق «امروز شنیدم سید جمال‌الدین معروف چند روز است وارد طهران شده» (ص ۷۷۲) و در غرة جمادی‌الاول ۱۳۰۷ «وقت ناهار که روزنامه عرض می‌کردم جهت خلع «دن پدرو» دوم امپراطور برزیل را از سلطنت میخواندم که بیشتر بواسطه آزادی بود که از دو سال قبل تا کنون به روزنامه‌های مملکت خود داده بود چشم و گوش اهالی را باز کرده بود. شاه بی‌مقدمه

فرمودند چرامدتی است روزنامه اطلاع برای من نمیآوردید . معلوم شد که این فقره اثری کرده است وبخلاف میل وزیراعظم شاه آزادی به روزنامه‌های خود نمیدهند و سید جمال‌الدین را مدیر روزنامه نخواهند فرمود» (ص ۷۷۳).

از این بیان اعتمادالسلطنه بیم او از سید که مبادا هم‌اورد و حتی جانشین او بشود و کارهای او را از دستش بگیرند و به سید بسپارند ، بخوبی برمیاید ؛ میرزا علی خان امین‌الدوله هم نوشته است «... اعتمادالسلطنه که واسطه دعوت و علت ضیافت سید بود بگمان این که شاید بکار روزنامه ایران دخیل شود با او دشمنی آغازید» (خاطرات سیاسی ، ص ۱۲۹) . در ۲۶ رجب ۱۳۰۷ نویسد « عصر سید جمال‌الدین دیدن آمد » (ص ۷۸۶) و در غره ذی‌الحجه « شنیدم سید جمال‌الدین معروف را که به آن عجز از روسیه آوردند حال به میل انگلیس‌ها حکم به رفتن او شده . او هم حضرت عبدالعظیم رفته منتظر آمدن ایلچی روس است » (ص ۸۰۶) و در ۲۰ صفر ۱۳۰۸ « زیارت حضرت عبدالعظیم رفتم ... سید جمال‌الدین را دیدم که از آن جا میگذشت . مرا که دید وارد شد . قریب نیمساعت صحبت کردیم . بعد مراجعت به شهر شد » (ص ۸۲۲) و در ۱۲ ربیع‌الاول « تا تشریف آوردن شاه (به شاه عبدالعظیم) خانه سید جمال‌الدین رفتم » (ص ۸۲۵) و در ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ « پرپر روز با روزنامه‌هایی که از برای من میآوردند از لندن پاکتی به عنوان من بود . پشت پاکت بخط سید جمال‌الدین نوشته بود جناب جلالت مآب‌الشهید اعتمادالسلطنه ! در میان پاکت صفحه چاپ شده‌ای که سواد کاغذی بود که سید جمال‌الدین از بصره به سامره به جناب میرزای شیرازی نوشته بود در حقیقت جناب میرزا را تحریک نموده بود که بدولت ایران بتازد و همه جا از امین‌السلطان بد نوشته بود و او را تکفیر نموده و زندیق ائیم نام نهاده که مذهب اسلام را تمام اوبیاد داده ، فرنگی‌ها را به ایران آورده ، تمام ایران را به آنها فروخته و ... من دادم این کاغذ را ترجمه نمودند . چون بنای فتنه تمباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجه همین کاغذ بود نتوانستم در دولتخواهی از شاه این کاغذ را نداده ... معلوم شد با همین پست به اسم خود امین‌الدوله هم یک صفحه از این کاغذ چاپ شده رسیده

بود و به شاه داده است... کاغذ را من به شاه دادم» (ص ۸۹۵) در ۱۳ شوال ۱۳۰۹
 «چند روز قبل کاغذی که سید جمال‌الدین در لندن به خط فارسی و زبان عربی خطاب
 به علمای عراق عرب و ایران نوشته آن چه وقاحت و جسارت است نسبت به شاه
 نموده آن کاغذ را پسر امین‌الدوله از عربی به فرانسه ترجمه کرد و به شاه داده بودند.
 شاه بمن داد که ترجمه کنم. با کمال کراهت خاطر امروز ترجمه کرده به شاه دادم»
 (ص ۹۲۷) ...

از آن چه گذشت نتیجه میگیریم که اعتماد السلطنه سید رابدستور شاه به ایران
 فراخواند؛ از اینکه سید در ایران ماندگار شود و برخی از کارهایی که در دست اوست
 به سید سپرده شود بیم داشت اما ظاهر نمی‌کرد و در نهان نگران بود؛ از اینکه سید
 میانه‌اش با امین‌السلطان بهم خورد در دل شاد شده است. از اینکه یک درباری بتمام
 معنی و نوکر شاه بوده است و باطنش با سید بنا بر مصلحت و شاید حتی بدستور شاه
 بوده و با او به هیچ‌روی دوستی نداشته است. همه این‌ها در وجهه، نظر او نسبت
 به سید کارگرفته است.

۸۸ - در روزنامه خاطرات، بتاريخ ۲۷ شوال ۱۳۰۷ نویسد: «از طرف
 کردستان هم عثمانی‌ها از قراری که شنیدم در موقع وزنه که از املاک متنازع فیه مابین
 ایران و عثمانی است بنای قلعه و استحکامات را گذاشته‌اند. اگرچه این فقره اهمیت
 کلی ندارد، اما وزیر اعظم (امین‌السلطان) برای ضایع کردن حاجی محسن خان
 معین‌الملک اهمیت کلی داد. آخر دول بیطرف مثل روس و انگلیس میان را گرفتند.
 در کمال سهولت اصلاح شد» (ص ۸۰۱) و در ۲۳ رجب ۱۳۰۸ نویسد که شاه از
 معین‌الملک که سفیر کبیر در اسلامبول است شکایت فرمودند. به مجرد این که حضار
 بی میلی از شاه دیدند، مثل گرگ‌های گرسنه که به یک لاشه‌ای بیفتند همین‌طور به
 معین‌الملک بیچاره تاخت بردند. مطربش کردند. متقلبش ستودند. بی قابلیتش
 خواندند. خائنش نامیدند. سالی صد هزار تومان اثبات مداخل او را نمودند.
 بعد از این تاخت و تازها که نتیجه‌اش عزل معین‌الملک شد...» (ص ۸۴۳) و
 «حضار» این کسان بودند: نایب السلطنه کامران میرزا؛ قوام‌الدوله؛ مخبرالدوله،

و امین السلطان . در ۱۶ شعبان نویسد «سفر مرا دیدن نمودند . از التفات فوق العاده شاه به سفیر عثمانی تعجب میکردند و من جهت را میدانستم . چون سلطان عثمانی به جهت عزل معین الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول خیلی توسط کرد ، قبول نشد . این دلجوئی بجهت آن بود » (ص ۸۵۰) و در ۱۶ شعبان «سفیر عثمانی دیروز میگفت تا بحال چهارصد تومان تلگراف جواب و سؤال سلطان و شاه را نمودم ، توسط معین - الملک را سلطان میکرد . آخر شاه جواب دادند اگر سلطان استعفا از سلطنت مرا خواهش نماید قبول میکنم اما مجدداً سفارت حاجی محسن خان را قبول نخواهم کرد » (ص ۸۵۱) و در ۲ جمادی الاخر ۱۳۰۹ « معین الملک که پارسال در همین ماه از سفارت اسلامبول معزول شد و من در حضور همایون بودم که چه کراهت و تغییرات از این شخص داشتند ، در این دوسه روزه ، وزارت عدلیه ، وزارت تجارت ، لقب مشیرالدوله گی [و] سه هزار تومان اضافه مواجب به او مرحمت شد و به محسن خان پسر امین الدوله لقب معین الملکی مرحمت شد » (ص ۹۰۵) و در ۱۲ جمادی الاخر ۱۳۱۳ نویسد « بجای امین همایون ، مشیرالدوله وزیر عدلیه که هفت ماه قبل از این به اغوای همین صدر اعظم این شغل را از او گرفتند باز به توسط همین صدر اعظم مجدداً وزارت تجارت را به او دادند » (ص ۱۱۸۹)

۸۹ - در روزنامه خاطرات بتاریخ ۶ رجب ۲۹۸ ق نویسد: «... در سرناهار عضد الملک صحبت انداخت که سفیر عثمانی تعریف از شاه میکرده است خانه میرزا سعیدخان . شاه فرمودند که استعجاب کرده بوده است . محمد علی خان امین - السلطنه که سبب ترقی اوزشتی صورت و خرافت سیرت است ، شخص بی سواد بی فهم است ، جز خنده بی قاعده ، معلومات دیگر ندارد و سالی سی هزار تومان مداخل دارد ، دوسه بار پرسید: استعجاب چه معنی دارد ؟ بالاخره من تنگ آمدم . گفتم استعجاب حیوانی است چهار گوش و سه چشم دارد ! خیلی خفیف شد » (ص ۸۸) .

۹۰ - امین الدوله در آن زمان وزیر پست بوده است . سیاستگران دوره قاجار ،

جلد دوم ، زیر نویس ص ۲۱۰ .

۹۱ - در روزنامه خاطرات نویسد «مشیرالدوله وزیر عدلیه ، تارخوب میزد»

(ص ۱۱۱۷)

۹۲ - مصباح‌الملک میرزا نصرالله خان نائینی است که بعد مشیرالدوله شد .

سیاستگران دوره قاجار ، جلد دوم ، زیر نویس ص ۲۰۷ .

۹۳- «...بندگان همایون به باغ میدان تشریف بردند که دور از عمله خلوت باشند.

باز من ادب کرده دور ایستادم . مجدداً با دست اشاره فرمودند جلورفتم . از جیب مبارک روزنامه نمره هفتم قانون که از لندن برای من آورده بودند دیروز من بجهت شاه فرستاده بودم بیرون آوردند . اول از من سؤال فرمودند که این روزنامه به چه واسطه به تورسیده ؟ عرض کردم اوانس خان مترجم بتوسط برادر خود برای من فرستاده .

قدری معاندین امین‌الدوله فرصت بدست آوردند به او تاخت بردند که برای او ممکن است که نگذارد پست ، این روزنامه را بیاورد . من عرض کردم پست و جهأ من الوجوه

مسوول این فقره نیست . دولت روس بآن قوت و قدرت و نظمی که دارد نمیتواند مانع شود

که روزنامه‌های نهلیس (= Nihiliste) را به روسیه وارد کنند . جز قوام‌الدوله احدی با

من همراهی نکردند بلکه تاخت و تاز غریبی به امین‌الدوله میکردند . در هر حال مأمور

شدیم برویم بنشینیم یک آرتیکل در روزنامه رسمی و یکی در روزنامه اطلاع در مذمت

میرزا مکلم خان بنویسیم . حضرات که قابل نوشتن نبودند . مصباح‌الملک را به

کمک خواستند . او هم عجز آورد . بعد گفتم حال برویم خانه تا عصر خواهیم نوشت .

خانه آمدم . هر دو مسوده را نوشتم . بعد به میرزا فروغی دادم پاک نویس کرد...»

(روزنامه خاطرات ، ۲۳ رجب ۱۳۰۸ ، ص ۸۴۳) ، « خدمت شاه رسیدم . فرمودند

مسوده ها را چه کردی حاضر است . فرمودند با حضور وزراء باید خوانده شود .

امین‌السلطان را ببین و بگو اجزای دیر و زرابه جهت فردا خبر کند . خانه امین‌السلطان رفتیم ...

کتابچه را رد نمودم . قریب نیم ساعت جرح و تعدیل نمودند...» (پیشین ص ۸۸۴) .

۹۴ - یحیی خان معتمد‌الملک برادر میرزا حسین خان سپهسالار که بعد ها

مشیرالدوله شد . سیاستگران ؛ جلد دوم ، زیر نویس ص ۲۰۸ .

۹۵- نگاه شود به : یادبودهای سفارت استانبول ، خان‌ملک‌ساسانی .

۹۶- سید حسین مترجم هندی از مترجمان دارالطباعه بود . سیاستگران ، جلد

دوم ، زیرنویس ض ۲۱۲ .

۹۷- سلم (بازبرس ول) گونه‌ای سلف است .

۹۸- قلق : « به ضم اول و تشدید ثانی ، رشوه ، حق البوق ، حق و حساب ، پولی که به مأموران دولت و نایبان فراشخانه (در قدیم) میدادند تا بواسطه آن برای آنها مایه نگیرند . این کلمه ظاهراً ترکی است . سابقاً حاکمان از مردم به وسیله نایبان و فراشان حکومت پولی به عنوان قلق می‌گرفته‌اند ، امروز دیگر این کلمه مورد استعمال ندارد و فقط ممکن است که گاهگاه بر زبان مردان سالخورده و معمر و اهل روستاهای دوردست جاری شود » فرهنگ لغات عامیانه ، جمالزاده ، ص ۳۰۵ .

قزوینی در زیر اصطلاح « محصل » نویسد : « در قدیم مثلاً در روضه الصفا و حبیب‌السیرو گویا در عموم دوره مغول و تیموریان به معنی مأمور جمع مالیات یا هر وجه دیگری که از طرف حکومت به کسی یا به جماعتی تحمیل میشده ، بوده است و گویا چنین کسی را قولق چی هم می‌گفته‌اند ... » یادداشت‌های قزوینی ، جلد ۷ ، ص ۵۳ . در دوره قاجاریان این اصطلاح و نیز اصطلاح‌های قلقچی و « قلق هوایی » بکار میرفته است : قائم مقام در نامه‌ای به یکی از خویشان خود مینویسد :

« ... او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع این که از دهات من بخورد و ببرد ندارد . گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و به قول « کربلائی » طمارزو و دلارزو نیست » (منشآت قائم‌مقام ، چاپ جهانگیر قائم‌مقامی ، ص ۶۴) . « یکم‌رتبه دید فراش مأمور دیوانخانه با حکمی سخت در دست آمده با کمال تشدد و سختی چهارصد و کسری پول و مبلغی قلق و حق الزحمه مطالبه میکند » تقلب طرح جدید ، میرزا عبدالله کاوه ، چاپ ۱۳۲۶ ق ، ص ۳۷ . « چون فراش‌های نایب‌السلطنه باید از قلق هوایی امر معاش‌شان بگذرد ، جیره و مواجبی ندارند و این ایام بگیر بگیر میان مردم باعث فائده آنهاست » روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۸۵۶ .

اصطلاح « قلق » در نوشته یکی از نویسندگان زمان ما نیز بکار رفته است : وقتی مشکلات کار آشکار شد ، خوش بینی‌ها سستی گرفت . پیران به فکر افتادند و جوانان و اچرتیدند . مخصوصاً توانگران قوم که میدانستند اگر دردی به تخته بخورد بلافاصله آنها که بوسیر داغ میدهند هر کجا باشند برای اجرای عدالت سبک جدید بتوقیف

واشكلك وقلق دچار میشوند « در سینمای زندگی ، ابوالقاسم پاینده، ص ۷ .

۹۹- سید علی اکبر فال اسیری در ۱۲۵۶ در «اسیر» فارس زاده شد . در ۱۲۷۹ به شیراز آمد (فارسنامه فسایی ، جلد دوم ، ص ۲۳) . در کتاب «شاهد شیراز» نوشته خانم ملک ساسانی در «داستان حاجی تاج و شکستن سنگ مزار حافظ» شرحی داستان وار درباره او آمده است . در روزنامه خاطرات به تاریخ ۲ ذی القعدة ۱۳۱۰ ق نویسد : سید علی اکبر فال اسیری را پس از آشوب تنباکو به ایران آوردند و او در شیراز مستمری بگیردیوان شد هنگامی که رکن الدوله از حکومت شیراز برکنار شد و قرار شد که قوام الملك از خراسان به فارس برود «شاهزاده در باطن سید را تحریک کرد که حالا وقت میداننداری است . سید هم جمعی از اعیان فارس را اغوا نمود . به تلگرافخانه انگلیس پناه بردند و به خاکپای همایون از ورود قوام تظلم کردند . بندگان همایون ... ایلچی انگلیس را واداشتند مأمورین تلگرافخانه انگلیس را از تلگرافخانه خارج کرده و اجازه داد که اگر بزور اسلحه هم باشد مأمورین دیوان تلگراف خانه انگلیس بریزند و عارضین جعلی را ببندند و ببرند ...» (ص ۱۰۰۳) .

و نیز نگاه شود به : شرح حال رجال ایران ، ج ۲ ص ۴۳۳-۴۳۰ .

۱۰۰- میرزا حسن شیرازی مشهور به میرزای شیرازی مرجع تقلید شیعیان

زمان که در ۱۳۱۲ ق درگذشت .

۱۰۱- درباره وی نگاه شود به : شرح حال رجال ایران، ج ۱ ، ص ۳۳۵-۹ .

۱۰۲- ملك آرا نویسد « اما گرفتن سید علی اکبر ، چون انجام این عمل

آسان نبود میرزا رضاخان ملقب به قوام الملك که ایلات خمسه فارس سپرده به او بود متقبل اجرای آن شد و جمعی از سوارهای بهارلو را حاضر نمودند و چون آقای سید علی اکبر در آن هنگام به جهت مداوا شیربز میخورد و صبحها برای هواخوری پیاده در بیرون شهر گردش میکرد يك روز صبح غفلتاً او را در خارج شهر گرفته ، عمامه و عبایش را برداشته ، کلاه نمد بر سرش گذارده بر اسبی سوار کرده با جمعی به طرف بندر بوشهر فرستادند و در بین راه سید هر کس را میدید فریاد میزد که من سید علی اکبرم که به این صورت در دست ظلمه گرفتارم . در عرض راه بهیچ وجه کسی امدادی

به سید نکرد و او را به بندزبوشهر رسانیده در کشتی گذارده به بصره فرستادند...»
(ص ۱۱۵).

۱۰۳- اصل «سامرا» است. نگاه شود به: مقالات کسروی، بخش دوم،

ص ۴۸.

۱۰۴- اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش نوشته است که در شورش تنباکو شاه به معین نظام حکم کرد که توی شهر برود و در قهوه خانه ها قلیان بگذارد و به مردم حکم کند که قلیان بکشند و هر کس اطاعت نکرد شکم او را پاره کند... مردم باز هم هجوم مینمایند که به خانه نایب السلطنه بریزند. معین نظام به سربازها حکم شلیک میدهد. شست هفتاد تیر خالی میکنند و هفت تن کشته میشوند و دیگران میگریزند.»
و در تاریخ ۱۹ محرم ۱۳۰۹ نوید «... جهانگیر خان وزیر صنایع رئیس قورخانه پریروز مرد. منصب او را به آقا بالاخان دادند... او در طفولیت بسیار خوشگل بود دل عشاق میر بود (در این جا ناشر یک عبارت را حذف کرده است) از دولت نایب السلطنه حالا از بزرگان عسکریه شده، امیر تومان سر کرده فوج مخصوص و وزیر صنایع است...» (ص ۸۷۵) و در تاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۳۱۳ نوید «آقا بالا خان و کیل الدوله معین نظام سردار به القاب خود «افخمی» هم علاوه کرده است و حالا به سردار افخم مشهور است. افسوس و صد هزار افسوس از وضع دنیا. «تغویر توای چرخ گردون نفو» . بیشتر از این نمینویسم، المعنی فی بطن بنده» (ص ۱۱۷۵) و در تاریخ ۵ جمادی الآخر ۱۳۱۳ نوید «منزل نایب السلطنه رفتم، آنجا که بودم تلگرافی از آقا بالاخان سردار افخم رسید که باده دوازده نفر سوار به پنجاه شصت نفر سوار خزل به ریاست فتح اله خان سردار بابر ادرزاده نامدار خان خزل در خاک ساوه بر خورده و با این جمعیت قلیل، جمعیت کثیر آنها را شکست داده و خود فتح الله خان را به دست خود به ضرب گلوله هلاک ساخته و باقی همراهان او را در تنگنای محاصره گرفتار داشته و انتظار کمک و اسلحه را دارد. دیگر به چه آب و تاب نایب السلطنه این تفصیل را میخوانند و میفرمودند و به ماها از رشادت و جلالت سردار فرمایش میکردند به تحریر و تقریر نمی آید و همان تلگراف را اندرون حضور مبارک فرستاده و یک صفحه

دستخط در تمجید سردار مذکور مرقوم شده بود و مقرر شد که سی‌چهل قبضه تفنگ و رندل و چند هزار فشنگ ، با جمعی از مستحفظ برای آقا بالاخان سردار به ساوه بفرستند . آنچه بعد معلوم شد ، اقوام نامدارخان خزل بواسطه صدمه‌ای که از امیر نظام به نامدارخان رسیده و او را در کرمانشاهان حبس نموده بطور دادخواهی و عرض به طهران میامده ، «سردار» محض رشادت وجود دو سه نفر از آنها را کشته و باقی را دستگیر نموده است و این را یکی از خدمات عمده قلمداد کرد که یقیناً و بلاشبهه انتظار اعطای امتیازی که باقی نمانده است از دولت مگر امیر نویانی ، دارد» (ص ۱۱۸۶) .

۱۰۵ - نگاه شود به شماره ۱۰۳ این یادداشت‌ها .

۱۰۶ - حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز ، فرزند میرزا احمد مجتهد از شاگردان حاجی سید حسین کوه‌کمری ، در گذشته در تبریز بسال ۱۳۱۳ ق .

۱۰۷ - در روزنامه خاطرات ، بتاریخ ۲۱ محرم ۱۳۰۹ ق نویسد: «... امین حضور به حسب ظاهر مأمور بردن خلعت به جهت امیر نظام و ولیعهد و نصرت الدوله و مجتهد تبریز است . اما در باطن به جهت اصلاح عمل تمباکو که تفصیلش از این قرار است : روز هفتم محرم تلگراف تبریز به سفارت انگلیس و روس و عثمانی آمده بود بیک مضمون که ما اهالی تبریز روز عاشورا تمام فرنگی‌ها و عیسوی‌ها را که در تبریز هستند قتل خواهیم کرد ، از حال به شما اطلاع میدهم ، دانسته باشید که تغییر به جهت عمل تمباکو و این که شاه مملکت خودش رابه فرنگی‌ها فروخته است . شب هشتم تلگرافی از امیر نظام به عنوان امین‌السلطان رسیده بود که روز عاشورا اهل تبریز عیسوی‌ها را قتل خواهند کرد و من از عهده این کار بر نیایم . استعفا از وزارت میکنم . شاه خواب بودند که این تلگراف را امین‌السلطان به جهت شاه میفرستد ... همان شبانه تلگراف به مجتهد تبریز حاجی میرزا جواد آقا میشود که رفع این فتنه را از شما میخواهم . روزتاسوعا مجتهد در خانه خودش که مجلس روضه‌خوانی بود بالای منبر میرود . میگوید من دیشب فخرکاینات را در خواب دیدم ، بسیار پریشان و مضطرب بودند . عرض کردم البته برای این دهه

عاشورا خاطر مبارک مشوش است . فرمودند : خیر ! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر يك کار بی معنی ، خون چندین هزار بی گناه ریخته خواهد شد . حال بگوئید چه کرده اید و چه خیال دارید که پیغمبر (ص) را از خودتان این طور رنجانده اید؟ حضار اقرار کردند که ما خیال داریم فردا عیسوی ها را قتل کنیم . مجتهد میگوید: تحمل کنید . اول به شاه عرض کنید هر گاه چاره نشد آنوقت مختارید . مردم آرام شدند عریضه ای از ملا و تاجر و غیره به شاه نوشته اند و همگی مهر کرده فرستادند که چهل و دو سال است سلطنت میکنی ، محض طمع ، مملکت خودت را قطعه قطعه به فرنگی فروخته ای ، خودت دانی ، اما ما اهالی آذربایجان خودمان را به فرنگی نمی فروشیم و تا جان داریم میکوشیم . مأموریت امین حضور این است که این اشخاص را دستگیر نماید اما خطبی بزرگ تر از مأموریت این شخص نیست . معلوم میشود که روس ها قدری فتنه میکنند . اگر بدست آنها اصلاح نشود فتنه بزرگی در آذربایجان بلکه در تمام بلاد ایران خواهد شد یا پنج شش هزار نفر کشته میشود یا شاه باید دو کرورخسارت به کمپانی تمباکو بدهد « (ص ۸۷۵) و در تاریخ ۲۱ محرم ۱۳۰۹ نویسد «... عریضه مفصلی به شاه عرض کردم که شاید مقدمه تبریز را درست به شما عرض نمیکنند . این فتنه از روس است و معاندین شخص امین السلطان . چنانچه چند ماه قبل اعلانات دروغ منتشر کردند شما را کسل کردند بلکه امین السلطان را معزول کنید ... باز از این راه شروع کردند ... والا تبریزی ها اگر دست خارجی نبود کجا عقلشان میرسد سگ را به گردنش طناب ببندند و کاغذی به گردن سگ آویزان کنند که فرستاده شاه امین حضور است» (ص ۸۷۷) .

۱۰۸ - اعتماد السلطنه در روزنامه خاطر اتش بتاریخ سوم جمادی الثانی ۱۳۰۹ می نویسد : «... گفت اهل شهر به دورارگ جمع آمدند . ارگ را گرفته اند . تمام دکانین شهر را بستند ، مردم شوریده اند . توپ می برند . برخی بین چه هنگامه ای است . من از پنجره بالاخانه که نگاه کردم دیدم چند دکانی که روبروی بالاخانه بود بسته اند ... خبر آوردند که قریب بیست هزار نفر دور ارگ را گرفته اند . پانصد ششصد نفر داخل ارگ شدند و هجوم به عمارت بردند . درهای ارگ را بسته و قشون ایستاده .

اهل شهر به فریاد بلند به شاه فحش میدهند و میگویند امین السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم . جمعی به نایب السلطنه که میان مردم به التماس رفته بود که مردم را آرام کند حمله برده بودند . سر باز مجبور شده شلیک کردند . هفت هشت نفر گلوله خورده مردند . این خبر بیشتر باعث وحشت من شد تا نیم ساعت به غروب مانده مردم ازدور ارگ متفرق شدند ... معلوم شد که دیروز شاه دستخطی به نایب السلطنه نوشته بود که یا اینکه فردا میرزا حسن مجتهد آشتیانی می رود روی منبر قلیان میکشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا این که از شهر بیرون برود . نایب السلطنه دستخط میدهد عبد الله خان والی میبرد خدمت میرزا حسن . امروز هم شاه به معین نظام حکم می کند برود توی شهر به قهوه خانه ها قلیان بگذارد و بمردم حکم کند قلیان بکشند . هر کس اطاعت نکرد شکم آنها را پاره کند . این هم نتیجه شورای صبح بود . از اتفاق امروز که دوشنبه است وفات سیدالانساء علیها السلام بود . خانه میرزا حسن روضه خوانی برپا می نماید . تمام علما را خبر می کند . جمعی محض خصوصیت ، جمعی بواسطه فضولی حاضر میشوند . بعد از اتمام روضه جناب میرزا حسن میگوید بمن حکم شده یا امروز قلیان بکشم یا از شهر بروم و الحال با شما وداع مینمایم و خواهم رفت . با حال مظلومیت چکمه ای می پوشد و مصمم رفتن میشود . از آنجایی که کلیه قلوب مردم از شاه ایران مکدر است و نوکر باب عموماً بواسطه محرومی از خدمت و لنیعمت که تمام منحصر شده به آل زال و رعیت بواسطه گرانی و تعدیات پلیس و اجزای حکومت همه دل پری دارند این حرکت میرزای آشتیانی هم مهیج شد . شاید هم دست خارج هم در این تفتین بوده است . یکدفعه چند نفر سوار و پیاده در کوچه و بازار میافتد که داکین را ببندید که میرزای مجتهد را میخوانند از شهر بواسطه قلیان بیرون کنند ، روز حمایت دین و قتل کفار است . این بود که در ظرف یک دو ساعت این شورش برخاست . هنوز معین نظام بیرون نرفته و اجرای حکم ننموده که خبر رسید به نایب السلطنه شهر شوریده . نایب السلطنه معجلاً خدمت شاه می رود و عرض می کند که شما دستخط التفاتی به میرزا حسن بنویسید شاید فتنه بخوابد . دستخط مرحمت آمیز چندان مؤثر نشد چرا که اطمینان به قول شاه نداشتند . تمام این فتنه را از امین السلطان میدانستند ، این

بود که جمعیت هجوم آور شده دورارگک را گرفته و قریب ششصد هفتصد نفر واردارگک میشوند. هر چند نایب السلطنه بالتماس میخواهد مردم را ساکت کند زن و مرد عوام پرده دری نموده بنای فحش و بدگویی گذاشتند. یکنفر سید با شمشیر برهنه به نایب السلطنه حمله می کند. نایب السلطنه به سمت خانه خود فرار می کند. این جمعیت اورا تعاقب مینمایند، در این بین کرم بیک قوچاق روسی معروف میرسد، کرامتی نموده نایب السلطنه را که دیگر خسته و مانده شده بود سوار به اسب خود مینماید. یک دست جلو اسب و بیک دست دیگر طپانچه ای چند به هوا خالی می کند. نایب السلطنه را به خانه اش میرساند. مردم باز هم هجوم مینمایند که به خانه نایب السلطنه بریزند. معین نظام به سرباز حکم شلیک مینماید. شصت هفتاد تیر خالی میکنند. هفت نفر کشته میشوند. مردم عقب میروند، از آن طرف بعد از تملقات زیاد و سند دادن به میرزای آشتیانی که عمل تمباکو کلیه از خارج و داخل متوقف خواهم کرد چند نفر از جانب میرزای آشتیانی میافتند میان مردم و جار میزنند که میرزا میفرماید مردم متفرق شوید و بخانه های خود بروید، منتظر حکم ثانی باشید. مردم متفرق میشوند.» (ص ۹-۸۹۸).

۱۰۹- از این «جواسیس زنانه» بیگمان یکی دختر باغبانباشی است. نگاه شود به: خاطرات سیاسی امین الدوله و سیاستگران دوره قاجار جلد دوم.
 ۱۱۰- جای نقطه ها، بایستی سید زین العابدین (پسر سید ابوالقاسم امام جمعه) و بدگویی به او باشد.

۱۱۱- بنوشته اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش (ص ۱۰۵)، عمارت شهرستانک به فرمان ناصرالدین شاه در ۱۲۹۷ ق بنا شد؛ و عمارت اندرونی شهرستانک در ۱۲۹۸ ق، بپایان رسید. میرزای فروغی ماده تاریخی برای عمارت شهرستانک ساخته است:

یمن و طرف ز طبع فروغی چوباز جست

تاریخ قصر ناصر دین شاه تاجدار

بروی فزون نمود شمار بهشت و گفت

پاینده باد قصر همایون شهریار (روزنامه خاطرات ص ۱۰۶).

۱۱۲ - «تیار - مأخوذ از تازی . مهیا و آماده و حاضر . و تیار شدن : مستعد و آماده شدن . و تیار کردن : مهیا کردن و حاضر کردن» (فرهنگ نفیسی) . «تیار - حاضر و آماده . بیشتر در مورد اسب و الاغ زین شده و افسار زده بکار می‌رود ، مثلاً گویند «اسب تیاره» یعنی سواری حاضر است» (فرهنگ کرمانی ، منوچهر ستوده) . «تیار (Tiâr) - درست ، سالم ، مرتب ، بی‌عیب» (عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ، ابراهیم شکورزاده ، بخش لغات ، ص ۴۹۹) . شاعری گوید :

... کله از سر گرفت و با خود گفت شکر ایزد که کار گشته تیار

(چنته‌درویش ، دکتر محمدعلی احسان طباطبایی ، ص ۳۶) .

۱۱۳ - در روزنامه خاطرات به درازی در این باره سخن می‌گوید که دولت روس حاضر شده بود که بدون ضمانت و گروی ، وجه خسارتی را که دولت پذیرفته بود به کمپانی انگلیسی تنباکو بپردازد ، به ایران وام بدهد . برای گرفتن این وام ، شاه اعتماد السلطنه را محرمانه به سفارت روس می‌فرستد (نگاه شود به روزنامه خاطرات ، ص ۵-۹۲۳) . اما پس از رفتن اعتماد السلطنه به سفارت روس «شاه ، امین السلطان را احضار فرموده و تفصیل قرار مدار را باروس‌ها با او فرموده بودند . او هم فی‌القور خانه خود رفته و ایلچی انگلیس را خواسته بود و مطلب را به او حالی کرده بود . انگلیس‌ها زهره‌شان آب شده با امین السلطان مشورت و تدبیر نموده متفق شده تلگرافی از قول سالسبری ساختند که ما خود از قرار صدشش و بی ضمانت قبول داریم که یک کرور لیره نقد در عوض خسارت به کمپانی تنباکو بپردازیم . مبلغی هم گویا به شاه پیشکش دادند» (ص ۹۲۶) از این رو شاه منصرف می‌شود که وام از روس بگیرد ، و اعتماد السلطنه را با نامه‌ای دو مرتبه به سفارت روس می‌فرستد : «... عرب صاحب را خواستم که دستخط را در حضور خود من برای وزیر مختار به فرانسه ترجمه کند که من بفهمم تقلبی در ترجمه نمی‌کند . ترجمه که تمام شد وزیر مختار با حالت تغییر و برافروختگی به من گفت به شاه عرض کن که سالسبری صدراعظم در خاک انگلیس نیست . حالا در «نیس» که یکی از بنادر فرانسه است آنجاست . چطور در ظرف در ساعت تلگراف رسید ! یا تلگراف اولی جعلی بود یا دومی» (۵شوال ۱۳۰۹ ، ص

۹۲۶)، در تاریخ ۱۰ شوال ۱۳۰۹ نویسد «شارژدا فرروس میگفت دیروز که وزیر مختار روس با وزیر اعظم ملاقات کرده بود و دستخط‌هایی که شاه در این مدت به او نوشته بود به وزیر مختار نشان داده بود، من جمله قرض نکردن از روس‌ها و اجازه ندادن به مهندسین روس را که راه از رشت الی طهران بسازند و مبالغه به وزیر اعظم که قرارنامه اهواز را باطلوزان تمام کند، تمام این‌ها را به روس‌ها نمایانده بود. محض این که خودش را بی تقصیر قلم بدهد و پادشاه و ولینعمت خود را به مرافعه بیندازد. این است دولتخواهی و محرمیت وزیر اعظم ایران!» (ص ۹۲۷).

۱۱۴ - یعنی خود محمدحسن خان اعتمادالسلطنه .

۱۱۵ - «حامل پیغام» محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بود .

۱۱۶ - در روزنامه خاطرات بتاریخ ۹ جمادی الاول ۱۲۹۸ درباره مهدیقلی خان امیر آخور نویسد: «... این جوان که شرح حال او را لازم است بنگارم پسر عیسی خان اعتمادالدوله خالوی شاه است. مادرش صیغه و بسیار نانجیب است. این جوان غلام بچه‌باشی بود و مر برای تربیت مخصوص همایون است. معلومات او دروغ‌گویی، شرارت، تقلب، حرف مفت‌زدن، و تهمت بستن، آنچه صفات رذیله ذمیمه است در عالم، این جوان دارد و نه چنین است که شاه نداند. بواسطه هم‌جنسی و هم‌سری که با آقا و جیه داشت زیرا که هر دو غلام بچه بودند، او به واسطه مهر یا عشق سپهسالار میرزا حسین خان به درجات عالی رسید، امیر تومان شد، تمثال گرفت، دولت زیاد اندوخته کرد و غیره و غیره. شاه هم خواست قدرت خودشان را نشان بدهند که ایشان يك بد ذات بی علم بی غیرتی راممکن است به قدرت سلطنت به مدارج عالی برسانند، تمثال داد به او و امیر آخور کرد او را و خیلی محرم؛ این جوان ناقابل بجای این که در منصب‌گاهی اشخاص بی لیاقت لایق میشوند... در منصب، شرارت و بد منصبی اش زیاد شد. کارها کرد که گفتنی نیست خلاصه این شخص چنین است که سیرت او را معرفی نمودم. اما صورت: جوانی است بیست و پنجساله، کله پر گوشت، پیشانی کوتاه، گوش بزرگ، دماغ مثال پارچه سنگی که از کوهی جدا شده باشد، چشم بزرگ اما بیرون آمده، ابرو باریک بهم پیوسته، دهان گشاد،

قد کوتاه ، عقل ومدرك هيچ ، فضولى و خرابى هزار خروار ، بددلى وبدى فطرت
 وپستى خيال بدرجه‌اى كه زن اودختر محمدناصرخان ظهيرالدوله قاجار جزىي مكنت
 و جهازى بجهت او آورد . درخانه او مبتلا به مرض دق شد ، بيچاره ضعيفه مسلول
 گرديد ، اطباء جوابش دادند ، مأىوس از زندگانى شد ، خان امير آخور به بالين
 زوجه خود رفت درحالتى كه بدحال بود دلدارى به او داد . دربين صحبت گفت
 مصالحه كن بعداز فوت تو من ستصرف شوم . واضح است حالت آن زن بيچاره
 چه ميشود . اگر ده روز به عمرش مانده بود شش روز كم شد وبالاخره مرد . چون
 اين نابكار از آن بيچاره اولادى نداشت چهاريك مكنت وارث موافق شريعت پيغمبر
 بايد به شوهر برسد ، تمام را ضبط كرد و خورد و برد ، لعنة الله على المنافقين الى
 يوم الدين ...» (ص ۴-۷۳) .

در يادداشت ۱۵ رجب ۱۲۹۸ نويسد : « . عصر سواره سلطنت آباد تشریف
 بردند كه هاى هوىي شد . جمعى زن وبچه خاك برسر كرده ، آه و ناله مى نمودند .
 معلوم شد امير آخور به رضا آباد ملكى خود رفته بودند ، رعيتى از رعايای اراج كه
 همسايه رضا آباد است خلفى كرده كه منافى رأى امير آخور بوده اورا به دست خود بقدرى
 زده بود كه قريب مردن بود . شاه بر آشفت ، فحش زياد داد ، تغير كرد . در اين
 بين شخص مضر وب را بروى خرا نداخته آوردند ... معلوم شد كه امير آخور سخت
 كار بدى كرده است ، شاه بر آشفت روترش كرد . باحالت كسالت از باغ سلطنت آباد
 عبور كرده شهر آمدند » (ص ۹۱) و در ۱۶ همان ماه و سال « امروز از مهدى قلى خان
 .مير آخور دو بست و ده تومان ديه ضربت شخص مضر وب ديروز را گرفته اعليحضرت
 همايون از علوهمت كه دارند پنجاه تومان به مضر وب دادند ويكصد و شصت تومان
 خود نوش جان فرمودند » (ص ۹۱) و در ۴ رمضان ۱۳۱۰ « فخرالدوله تومان آقا دختر
 شاه ... امروز صبح ... مرحوم شده است . اين شاهزاده خانم سى و سه سال داشت و
 بهترين اولاد شاه بود ، صاحب جمال و كمال ، خطوط ربط ، نقاشى و موسيقى . اما به
 مثل مشهور انگور خوبى بود نصيب شغال شده بود . عشقى به مهدى قلى خاى مجدالدوله
 پيدا كرده بود و بخلاف ميل پدر هفت هشت سال بود كه زن او شده بود . از او اولادى

هم نمانده است» (ص ۹۸۹) .

خانمك ساسانی می گفت که اعتماد السلطنه سگی داشت بنام «لوطی» که هر وقت زیاد پارس میکرد و اینور و آنور می پرید ، بهش میگفت مهدیقلی خان است آرام نمی گیرد !

۱۱۷- رسم آشپزان از سال ۱۲۸۴ ق بوجود آمد . عمارتی هم در سرخه حصار (سرخ حصار) بدستور شاه ساخته شد. اعتماد السلطنه در روزنامه خاطراتش نوید (ص ۴۴۴) که برای « این عمارت تابحال بیست هزار تومان خرج شده، مربع مستطیل است . طولش از طرف شمال و دو مرتبه است . نقشه او را بواتال مهندس فرنگی کشیده . طرحش را امین الدوله ریخته . ملیجک به اتمام رسانده» درباره آشپزان نیز نگاه شود به : روزنامه خاطرات ، ص ۷ و ۴-۳ و ۱۰۳-۳۱۱۶ و ۲۱۲ و ۱۱۱۶ ؛ امثال و حکم ، دهخدا ، ص ۳۶ ؛ و نیز زیر «آش سرخه حصار» ؛ یادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه ، دوستعلی معیر ، ص ۳- ۱۰۱ ؛ سه سال در دربار ایران ، فوریه ، ترجمه عباس اقبال ، ص ۱۸۱- ۱۸۰ و ۶- ۲۱۵ ؛ از ماست که برماست ، ابوالحسن بزرگ امید ، ص ۵۳- ۵۰ .

۱۱۸- « ایشیک - اندرون ، درون . ایشیک خانده: محل جلوس. رئیس ایشیک - خانه در واقع رئیس تشریفات دربار قاجار بود. کارهای داخلی دربار با ایشیک خانه بود که حرمخانه هم جزو آن بشمار می آمد . خواجه باشی تحت ریاست ایشیک آقاسی انجام وظیفه میکرد. در سلامها دعوت سلام میکرد کسانی که می خواستند شاه را ببینند ، راهنمایی میکرد . اگر آدم متشخص را میخواستند حبس کنند ، در اطاق او حبس میکردند» . (از قول خانمك ساسانی)

۱۱۹- « رکیب خانه - مقصود زیندارخانه است . سریراق های جواهر در رکیب خانه بود و رئیس آن را زیندار باشی میگفتند » (از قول خانمك ساسانی)

۱۲۰- آقامحمد علی آبدارباشی ملقب به امین حضرت پسر ابراهیم امین السلطان و برادر بزرگ میرزا علی اصغر خان اتابک که در ۱۳۰۶ ق در گذشته است . اعتماد- السلطنه در روزنامه خاطراتش یکجا درباره او چنین نوشته است : «امشب طلوزان

بما کباب شکنبه داد . امین حضرت هم بود . چهار بطری شراب خورد ، رذالتها کرد . سبحان الله ! این شخص است که آب و خوراک شاه بدست اوست و شراب و دوا و غذای ملک الملوك عجم را متوجه است...» (ص ۲۳۲)

عباس میرزا ملک آرا مینویسد «...آخر سال سوم حکومت من (در قزوین) میرزا رضانامی مدعی شد که خالصه های قزوین فایده کلی دارد یا شاهزاده بدهد یا آنکه خالصه ها را به من واگذار کند و ده هزار تومان علاوه از جمع دیوانی قلمداد کرده بود ، من که قبول نکردم میرزا رضا قبول کرد و با تقویت کلی از طهران بقزوین آمد ... میرزا رضاهشت هزار تومان دیگر علاوه متقبل شد به دیوان بدهد که حکومت هم به او واگذار شود و حاکم شد و ضمناً قرارداد ، ماهی دو یست تومان به میرزا یوسف مستوفی الممالک و یکصد تومان به میرزا عباس معاون الملک بدهد و مبلغی هم قبول کرد به میرزا علی ملقب به امین حضرت و امین حضور برادر میرزا علی اصغر امین - السلطان بدهد و چون غیر از آنچه به مستوفی الممالک و معاون الملک دادنی بود بعمل نیامد و نتوانست برساند و امین حضور و امین حضرت از او رنجیدند امین حضرت سفری به قزوین کرد و میرزا رضا آنچه شرایط مهمان نوازی بود بجا آورد . شبی در قریه نجف آباد امین حضرت مست شده اصرار نمود که با پسر میرزا رضا عمل نامشروع کند و تمام پول های موعود که نرسیده است بهمین ختم شود میرزا رضا تمکین نکرد و قال و قیل شد و کار به فحش و افتضاح کشید امین حضرت با کمال تکدر مراجعت نمود ...» شرح حال عباس میرزا ملک آرا ، ص ۱۰۱.

بعد از تحریر

در صفحه ۱۰۸ آمده: «... میرزا نظام کاشی را که از گه های دسته نقاشی... بود...» «گه دسته نقاشی» بایستی همان «گوزدسته نقاشی» باشد (شاید هم اعتماد السلطنه به همین صورت اخیر به کار برده بوده باشد) و معنی آن چنین است:

«گوزدسته نقاشی - کسی را گویند که با وجود کراهت منظر خود را قشنگ بداند و قبا های گل مگلی در بر کند» (مرآت البلهاء . دست نویس نویسنده) در کتاب «فضایح الافعال فی وضوح اللغات و الاعمال» که در اصفهان بسال ۱۳۴۳ق، چاپ شده



در بیرون از ساختمان «سرخه حصار»، عبدالصمد میرزا، عضدالدوله،
حسام السلطنه، جلال الملك، ضیاءالدوله، فخر الملك و میرزا رضاخان
سرگرم پوست کندن بادنجان هستند در تاریخ ربیع الاول توشقان نیل
هزار و سیصد و نه قمری. (عکس و توضیحات از: بایگانی اداره فرهنگ عامه)



«گوزدسته نقاشی» چنین شناسانده شده است:

«...کسی را بدین نام زشت و قبیح
که با زشتی صورتی همچو دیو
بعکس بشر عاشق مه جبین
همی خویشتن را به شوخ و به سنگ
قبای گلی یا که گلما گلی
کند احمرین فام در تن قبا
نماید بتن هر دمی او لباس
به اطراف سرداریش از برون
بهر روز پوشیده او رنگ رنگ
به بر کسوتی با چنان روی زشت
که باشد باندام او ننگ و عار

بخوانند خیل ادیبان صریح
کریه العذارى بمانند گیو
رخ و منظری با نحوست قرین
در آرد به انظار مردم قشنگ
بود در برش همچو حور و حلی (= زیور)
که ناید به اندام او آشنا
که ناید به اندام او آشنا
همی دوخته دوره گل آبتون
کلیجه ز ماهوت بس شیک و سنگ
کند چون و شاقان نیکو سرشت
چو گوزی منقش بنقش و نگار...»

(ص ۱۱۱-۱۱۰)

پیمو میرت

- ۱- رؤیای صادق‌ه و خلسه.
- ۲- سخنی در باره «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه».
- ۳- وجهه نظر اعتماد السلطنه نسبت به سیاست روس و انگلیس.
- ۴- اعتماد السلطنه : دانشمند یابی سواد ؟
- ۵- چند یادداشت دیگر در باره اعتماد السلطنه.

رؤیای صادق و خلسه*

پاره‌ای از نویسندگان زمان ما ، کتاب «خلسه» و «رؤیای صادقانه» را به جای یکدیگر گرفته ویا این دورا يك کتاب پنداشته‌اند .

«خلسه» نوشتهٔ محمدحسن خان اعتمادالسلطنه است واز کتاب «رؤیای صادقانه» باك جداست . «رؤیای صادقانه» داستان کسی است که در خواب می‌بیند که روز رستاخیز فرارسیده است و سردمداران و دم‌کلفت‌های اصفهان از عالم و حاکم و وردست‌های آنان به پای ترازوی گناه سنج خداوندی کشیده شده‌اند تا حساب پس بدهند .

دربارهٔ نویسنده یا نویسندگان کتاب «رؤیای صادقانه» سخنانی هست : آقای مصطفی فاتح نزدیک به ده سال پیش به من گفتند : این کتاب را ملك المتكلمين و سيد جمال الدين واعظ اصفهانی و احمد فاتح الملك (پدرايشان) نوشته‌اند . آن دو تن درخانهٔ فاتح الملك گردهم می‌آمدند و به نوشتن می‌پرداختند و بعد آن را در بادکوبه به دست میرزا اسدالله منشی قنسولگری روس در اصفهان و خود قنسول روس در آن شهر به چاپ رساندند .

مهدی ملکزاده نوشته : «مرحوم حاجی فاتح الملك . . . در نوشتن کتاب رؤیای صادقانه سهمی به سزا دارد» و نیز نوشته است : «... در همین ایام (ظ : حدود سال ۱۳۱۸) مرحوم ملك المتكلمين . . . کتابی به نام رؤیای صادقانه تألیف و منتشر نمود و در مدت کمی هزارها نسخهٔ خطی از روی آن برداشته شد و به تمام نقاط ایران و بسیاری از کشورهای خارجه فرستاده شد و شهرت این کتاب به جایی رسید که چندی بعد در مملکت روسیه به طبع رسید و در هندوستان هم چاپ شد . . . ۲»

*این مقاله نخست بار در «جهان نو» ، شمارهٔ ۶۵۵۴ ، تابستان ۱۳۴۷ چاپ شد .

آقای جمالزاده نوشته‌اند: «پدر من در اصفهان با چند نفر اشخاص آزادمنش دیگر از قبیل میرزا نصرالله بهشتی، ملك المتكلمين و گویا شیخ احمد کرمانی (مجد الاسلام) و میرزا سید علینقی لشکر نویس و سید عبدالوهاب امامی و دوسه تن دیگر که يك نفر از آنها در قونسولگری انگلیس منشی بوده و اکنون اسمش را فراموش کرده‌ام ... به همدستی یکدیگر رساله‌ای بدون امضاء به اسم رؤیای صادقه می‌نویسند و به دستگیری میرزا حسن خان که بعدها لقب مشیرالدوله گرفت و در آن تاریخ در پترسبورگ عضو سفارت بوده، در همان جا در شصت یا هفتاد نسخه مخفیانه به طبع می‌رسانند و کم‌کم در ایران منتشر می‌سازند یعنی به پاره‌ای از اشخاص می‌فرستند. من در آن زمان نه تنها از وجود چنین رساله‌ای خبر نداشتم بلکه اصلاً به مناسبت صغرسن از این کارها سر در نمی‌آوردم ولی پس از مشروطه شدن ایران روزی مطالب مذکور در فوق را از پدرم شنیدم و بعدها نسخه‌ای از آن رساله به دستم افتاد که هنوز دارم و از قرار معلوم این رساله تا به حال چند بار به طبع رسیده است و از آن جمله يك بار در باکو و يك بار هم در مجله ارمغان در طهران ۳.»

آقای جمال زاده در نامه‌ای به نویسنده مقاله نوشته‌اند: «رؤیای صادقه نخستین بار بوسیله چاپ دستی (پولی کپی)، مخفیانه در پترسبورگ به دستگیری مرحوم حسن پیرنیا (بعدها مشیرالدوله) در هشتاد نسخه به چاپ رسید ... و مخفیانه برای يك عده از اشخاص مانند شاه و صدراعظم و ظل السلطان و آقا نجفی و سایر اشخاص بنام، به ایران فرستاده شده ... بطور حتم قسمت عمده آن به قلم سید جمال الدین واعظ است^۴ که قلم شیرین و فکاهی داشت ولی چند تن (گویا دونفر) که بطور حتم به موجب گفته پدرم یکی از آنها مرحوم ملك المتكلمين بوده است، صفحاتی از آن را نوشته‌اند و در تحریر شرکت داشته‌اند.^۵»

علت نوشتن رؤیای صادقه: در این باره آقای جمالزاده نوشته‌اند: میرزا سیدعلی نقی خان مدرسه جدیدی باز می‌نمایند که در آن جا علوم جدید و زبان انگلیسی هم درس می‌داده‌اند ولی بزودی به دست سپاه عمامه بسر آقا نجفی درو تخته می‌شود.^۶ وقتی رفقا میدان کار را محدود می‌بینند، به همدستی یکدیگر

رساله‌ای بدون امضا به اسم «رؤیای صادقه» می‌نویسند.^۷

تاریخ نوشتن رؤیای صادقه: تاریخ نوشتن این کتابچه به درستی پیدان نیست. آقای جمالزاده نوشته‌اند: «از بعضی قراین - مثلاً حرام کردن شیخ مرتضی ریزی، خوردن گوشت را در رمضان ۱۳۱۶ هجری قمری - چنان مستفاد می‌شود که «رؤیای صادقه» بعد از آن تاریخ نوشته شده است.^۸»

اما متن رؤیای صادقه را که می‌خوانیم این گمان بر ایمن پیدا می‌شود که این کتابچه بایستی حدود سال ۱۳۱۸ قمری نوشته شده باشد؛ زیرا هنگامی که سلیمان خان شیرازی (رکن‌الملک) به پای «میزان» می‌آید، به او چنین خطاب می‌شود: «... غره هستی که شرکت اسلامی برپا کرده یا نمازت را بدقت در مجلس خوانده ... البته ثروت مردم و پول عموم را درسوخت و خطر انداختن، پارچه‌های مملکت خود را دوبرابر گران کردن، خود را در انظار داخله و خارجه مفتضح نمودن، حاجی حسین کازرونی را با دزیر بغل انداختن... بزرگ‌خیانت و عظیم اقدامی است.^۹» می‌دانیم که سید جمال واعظ اصفهانی در سال ۱۳۱۸ قمری برای تبلیغ پارچه‌های بافت شرکت اسلامی (کازرونی) رفته و کتابچه «لباس التقوی» را به همین منظور در آن‌جا چاپ و پخش کرده است.^{۱۰}

شیوه نوشتن «رؤیای صادقه» هم چندان سخته و پخته نیست اما به زبان عوام فهم نوشته شده است.

- ۱- زندگانی ملك المتكلمين ص ۶۳ . ۲- پیشین . ص ۹۴ .
- ۳- سروته يك كرباس . چاپ جیبی ، ج ۱ ، ص ۳-۹۲ (نقل با حذف) .
- ۴- آقای جمالزاده درجایی دیگر تصریح کرده است که «قسمتی از آن (رؤیای صادقه) بلکه دوثلث آن به قلم پدر خودم است» . اندیشه و هنر - دوره جدید . شماره ۴: مهرماه ۱۳۴۳ . ص ۳۷۲ .
- ۵- ازنامه آقای جمالزاده به نویسنده در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۴۲ .
- ۶- نوشته آقای جمالزاده را متن «رؤیای صادقه» تأیید می‌کند .
- ۷- سروته يك كرباس . ص ۹۳ . ۸- پیشین . زیر نویس ص ۹۳ .
- ۹- رؤیای صادقه . ص ۴۵-۶ . جا و تاریخ چاپ یاد نشده است .
- ۱۰- مردان خود ساخته : زندگینامه سید جمال الدین واعظ ، به خامه جمالزاده ، ص ۱۲۴ .

سخنی در باره :

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه*

چندی است که روزنامه خاطرات محمدحسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) که از منابع مهم اوضاع و احوال دربار ناصرالدین شاه به شمارش توان آورد، منتشر گردیده است.

آقای ایرج افشار با چاپ این کتاب** به نشر منابع تاریخ دوران ناصری خدمتی ارزنده کرده اند.

درباره این کتاب پیش ازین چند مقاله انتشار یافته است (۱) در این جانکته‌های دیگری که به اندیشه من رسیده است، می‌آورم.

گذشته از این، چون نسخه‌ای از این کتاب را از خانم ملک ساسانی به امانت گرفته بودم و او هم یادداشت‌هایی در حاشیه کتاب کرده بود، زبده آن‌ها را هم بیرون نویس کردم و جداگانه به نام خود او یاد خواهم کرد.

در دیباچه کتاب (ص ۱۳ و ۱۴) نام کتاب‌ها و نوشته‌هایی از اعتماد السلطنه یاد شده که «در جای دیگر نیست». مانند «شرح حال مادمازل مونت پانسیه؛ کتابچه انحصار تنباکو، تاریخ چهل و دو ساله سلطنت ناصرالدین شاه و...»

شرح حال مونت پانسیه در کتاب «تاریخ فرانسه» به چاپ رسیده است (۲) و کتابچه انحصار تنباکو، بی‌گمان همان «کلید استطاعت ایران» است که در دوسه سه جابه چاپ رسیده است (۳).

تاریخ چهل و دو ساله سلطنت ناصرالدین هم بی‌گمان همان کتاب المآثر و

* این مقاله نخست بار در «نگین» دیماه ۱۳۴۶ چاپ شد.

** ناشر ماهنامه نگین بدون آگاهی نویسنده در این عبارات دست برده و آنرا بدین گونه به چاپ داده بود: «کسانی که در نشر این کتاب همت کرده اند برستی به نشر منابع تاریخ دوران ناصری خدمتی ارزنده کرده اند».

من بطور کلی باروش کار آقای ایرج افشار که گاه همانند همین روشی است که ناشر «نگین» بکار برده است موافقتی ندارم اما این معنی مانع آن نخواهد بود که اگر ایشان کار ارزنده‌ای انجام دهند، در حد خود قدر دانی کنم. از این رو روش ناپسند و زشت ناشر «نگین» رامی‌نکوهم.

الاثار است چنان که خود اعتماد السلطنه نوشته:

«کتاب المآثر والاثار [را] که سر اپاتاریخ «ناصرالدین شاه و وقایع چهل و دو ساله سلطنت ایشان است [و] چهار سال است زحمت می کشم در تألیف این کتاب، حال تمام شده، برداشته در خانه رفتم.» (۴)

همچنین در دیباچه نوشته شده (ص ۱۸-۱۷): «از تفریحات شاه... دیدار از بازیگری های اسمعیل بزاز و تقلید در آوردن او در اندرون (که به بقال بازی شهرت داشت)... بود.»

هم بازیگری های اسمعیل بزاز و تقلید در آوردن او وهم کریم شیرهای، نام «بقال بازی» نداشته است.

«بقال بازی» نام بازیهایی است ویژه که پهلوان آن بقالی پر پول و دلگ است (۵) و نمایشنامه ای هم به نام «بقال بازی در حضور» به چاپ رسیده است (۶).

درباره «روابط اعتماد السلطنه با روس ها» و «نظر اعتماد السلطنه نسبت به ملکم» نیز مرا عقیده ای جز آن است که در «دیباچه» کتاب خواننده ام و شرح آن را به مقاله ای جداگانه می گذارم.

آنچه که از یمن السلطنه (برادرزاده اشرف السلطنه) در دیباچه، آورده شده، چندان اعتبار ندارد. در مثل، یمن السلطنه نوشته:

«اعتماد السلطنه، ادبیات عرب و ایرانی را خوب نمی دانست لکن اغلب کتب آنهارا که به زبان فرانسه ترجمه شده بود جمع کرده از آنها استفاده می کرد.»
این گفته بدین گونه پذیرفتنی نیست؛ اعتماد السلطنه در ادبیات فارسی (نه ایرانی!) خبرگی داشت و در این باره می توان رساله «خلسه» را نام برد که بر روی هم نثری شیوا و رسا دارد و نشان دهنده این است که نویسنده آن در ادبیات فارسی دستی داشته و مایه ای اندوخته بوده است. اما در باره دانستن زبان عربی، چنان که از «روزنامه خاطرات» او برمی آید تا آخر عمر به یاد گرفتن آن زبان سرگرم بود و به هر تقدیر تا اندازه ای از آن زبان سررشته داشته است.

اگر در «روزنامه خاطرات»، جای جای به لغزش‌های املایی بر می‌خوریم، آن‌ها رانخت بایستی پای اشرف السلطنه نوشت که اعتماد السلطنه یاد داشت‌های خود را اغلب به دست اومی نویسانده است.

همچنین باید بدیده داشت که این یادداشت‌ها، در دوره فرمانروایی خود-کامگی و دهشت، و پس از انجام کارهای روزانه و به هنگام خستگی، و به دست مردی بامزاج کمابیش عصبانی و اغلب دچار بیماری‌های جسمانی، نوشته شده است. یمن السلطنه نوشته است که اعتماد السلطنه به هنگام مرگ ۶۴ سال داشت. این هم درست نیست. اعتماد السلطنه در ۱۲۵۹ ق به جهان آمد (۷) و در ۱۳۱۳ در گذشت (۸) نباید پنداشت که اعتماد السلطنه، در روزنامه خاطراتش، دلش را سفره می‌کرده و به اصطلاح هر چه دل‌تنگش می‌خواسته می‌نوشته است. شاید در آغاز چنین اندیشه‌ای می‌داشته چنان که در آغاز روزنامه خاطراتش می‌نویسد:

«... خلاصه چون جز خودم احدی محرم به این روزنامه نیست و نخواهند خواند، آن چه را که جرات ندارم به زبان بگویم می‌نویسم.» (۹)

از این رو در یادداشت‌های نخستین کتاب، چه بسا مواردی توان یافت که خامه‌اش از فزونی خشم و دل‌آزردگی سرکشی کرده و آن چه را که باید بنویسد با احتیاطی کمتر نوشته است؛ اما چون شاه از روزنامه نویسی او آگاه می‌شود احتیاط او نیز در روزنامه نویسی بیشتر می‌گردد و پیداست که نویسنده از بیم و دهشتی که داشته، از نوشتن بسیاری از حقایق دست بازداشته و یاد پرده و مبهم بیان کرده است.

در چند مورد به این گونه عبارت‌ها در روزنامه خاطرات بر می‌خوریم:

«... شاهزاده به طمع افتادند و خیلی حرف زدیم که در روزنامه شخصی خودم هم نمی‌نویسم.» (۱۳).

گاه نیز با زیرکی حرف خودش رازده است:

«میرزا احمدخان پسر علاء الدوله که جوان بسیار بد ذات و بی باکی است، چرا که نسبتاً به علاء الدوله می‌رسد و حسباً به عضد الملک و تربیت او را پادشاه فرمودند؛ بی ادب، جسور، فضول و مفتن است...» (ص ۱۱۱).

و « حالا دانستم قبله عالم خیلی نقل دارد، از اشیاء اربعه باید ترسیدنه ثلاثه. دانشمندان دانند مقصود چیست ... » (یادداشت رمضان ۱۲۹۸ ق)

از این گذشته می توان بیگمان بود که نظارت اشرف السلطنه زن اعتماد السلطنه نیز بر کم دلی او در نوشتن تا اندازه ای می افزوده است و یادست کم توان اندیشید که پاره ای اندیشه ها که در دل داشته، به پاس دلداری زنش نمی نوشته و یا برای خوشامد او می نوشته است. چنان که يك جا نویسد: «امروز صبح اسب خاصه من که نهایت تعلق خاطر به او داشتم مرد. خدا او را بادلدل محشور کند. برای خنده خانم نوشتم.» (ص ۳۶۷)

با این همه، از روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پژوهنده تیزبین خواهد توانست بسانکته های ارزنده از لحاظ شناخت کسان، وضع اجتماعی و زدوبند های سیاسی زمان و جز آن بیرون بکشد و بدیده ما این کتاب بریاداشتهای هدایت، معیر، ملک آرا، مستوفی و برخی دیگر برتری آشکار دارد. اما نکته هایی درباره متن خاطرات:

۱- «سواره دوویزن شاه سوند...» (ص ۹۰) را که در زیر نویس کتاب نوشته اند: Division همان «دویرن» است که در يك مورد هم به صورت «دویرن» بدون نقطه باناشانه (؟) در صفحه هفتصد و ده کتاب آمده است.

۲- پدر آقاوجیه، «امیر خان قاجار دونلو» ضبط شده (ص ۹۶) که درست «دولو» است.

۳- «امروز طلوزان درباب چشم امین اقدس باشاه خلوت کرد. همین قدر فهمیدم ضعیفه غیر از مرض چشم، ناخوشی دیگر دارد بروز نمی دهد به آن واسطه گریه و ناله می کند. از حسن خدمت که امین السلطان تحویل می داد به شاه کرده است (؟) این است که حالا شاه به واسطه [خاطر] جمعی خیال، ماهی دو دختر می گیرد و سابق [کاری] نمی توانست بکند.» (ص ۳۸۱-۲).

معنای عبارت روشن است: امین اقدس مانند امین السلطان، دختران تازه و نو رسیده را برای خوش خدمتی، همبستر ناصرالدین شاه کرده و حالا شاه با او هم خوابه

نمی‌شود و این، بر بیماری چشم او افزوده است .

در تایید این معنی، از نوشته خود اعتماد السلطنه می‌آوریم: «امین اقدس مفلوج اعمی به تفرج آمده بود. این ضعیفه ثانی مادام دوپاری لوی پانزدهم پادشاه فرانسه است . منتها آن مادام دوپاری خوشگل و هنرمند و قابل بود، این برخلاف ، کثیف و کور و مفلوج و بی‌قابلیت است . همان‌طور که مادام دوپاری باغ مرالی ساخته بود و دخترهای خوشگل در آن‌جا منزل داده بود ؛ در ایام پیری ، لوی پانزدهم را برای اعتبار خودش مشغول هرزگی می‌کرد، این هم‌همین کار را می‌کند. »
(ص ۹۶۳)

و «جمعی خیال» هم درست است .

۴- «در اطاق شاه تمام عمله خلوت غشه‌ور شه (؟) ، از پیشخدمت و فراش خلوت و غیره پر بود .»
(ص ۳۷۵)

غشه‌ور شه یا غشه ور شه، که با قاف هم نویسند، گاه به معنی آدم‌های بی‌سروپا گاه به تحقیر کنایه از دسته‌ای از افراد (همانند: رشکی و ماستی)، گاه صفت آدم پاچه ورمالیده و بی چشم و دریده و گاه کنایه از آدم شلوغ کن و دشنام ده و بی آبرو است (در این مقام گویند: فلان مثل دسته غشه رشه میماند!)
عبدالله مستوفی در عبارتی نارسا ، این اصطلاح را با اندک تفاوت در معنایی که یاد کردیم ، بکار برده است:

«... از طرف دیگر (شاه) رعایت جاه طلبی آن‌ها را هم کرده و این هیات وزارت مختار را جانشین صدر اعظم قانونی سابق نموده است و برای وزیر دیگر یا به قول شترمآبی زمان این قشه رشه‌ها مجلس‌های دیگری تشکیل نموده است.» (۱۰)
این اصطلاح از «قشه» یا «غشه» و «غشه گذاشتن» که به معنی «مسابقه» و «شرط بستن» است جداست (۱۱)

۵- «قاله قاله (؟) به گوش شاه رسیده بود.» (ص ۴۵۱)

ظاهراً یعنی که «دهان بدهان به گوش شاه رسیده بود»، و نیز شاید که بمعنی «غلغله» و «قیل و قال» و «قال مقال» بوده باشد.

۶- «... اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته وبه سگ آبی (۴)

خودش را رساند.» (ص ۷۶۷)

همچنانکه آقای علیمحمد ساکی نوشته‌اند یعنی «برای خودش از حیث نسب مراتبی قابل شده است و اصطلاح مشابه آن : هفت پشتش به سگ آبی می‌رسد ، است» (۱۲)

بر این گفته می‌افزاییم که در نوشته‌ای از دوره صفویان ، این اصطلاح به کار رفته است :

در رساله «آداب علیه» نوشته محمد علی قزوینی هم زمان شاه سلیمان صفوی می‌خوانیم : «... والا کسی که دیروز دیو بود و دد ، امروز چگونه داخل انسان کامل گردد؟! دیروز گربدان نبود که مدعی پاك طینتی تواند گردید ، امروز چگونه هفت پشتش به سگ آبی رسید؟ در عرض عمری داخل آدم نبود ، در يك شب بچه طریق از مقام فرشته تجاوز نمود؟» (۱۳)

در دوره ناصرالدین شاه که تازه نقاب زدن رسم شده بود ، زنان مدپرست زمان ، روبنده‌ها را کنار گذاشتند و نقاب زدند . این زنان در آغاز باریشخند و زخم- زبان پاره‌ای از مردم و بویژه کودکان کوی و برزن رو بردند و برای این گونه زنان دست گرفته بودند:

سگ آبی آمده ،

خانم نقابی آمده ،

چادرو چاقچورش کنین ،

از شهر بیرونش کنین ،

با توجه به این که سگ در شرع اسلام نجس و سگ آبی نجس اندر نجس است ، چنین نتیجه می‌گیریم که وقتی کسی برای خودش بدروغ نسب تراشی می‌کرده و خود را از زاد و رود کسانی وامی نموده که خود آنان هم برخلاف تصور او ، آدمی نبوده‌اند ، به طعنه در حقش این اصطلاح را بکار می‌بردند .

۷- « چارقندی از سنقر» (ص ۳۸۵).

که پیداست «سمن قر» (- سمنقر) بایستی باشد.

۸- «صبح منزل امین السلطان رفتم . خواستم ابی کرده باشم . خلعت دیروز را میان بچه حضورشان گذاشتم که به دست خودش تن من کرد.» (ص ۴۳۴). و در معنی کلمه «ابی» در حاشیه نوشته اند: «کذا در اصل، شاید همان باشد که امروز «قویی» می گویند.»

اما «قپی» در قدیم تنها با «پاشدن»، «آمدن» و گاه با «بلند شدن» بکار می رفته است و آن را با واو هم ننویسند و قپی کردن هم نمی گفتند؛ و معنی قپی پاشدن (یا قپی آمدن، یا قپی بلندشدن) چیز دیگری است.

چنان که از فحوای سخن اعتماد السلطنه بر می آید، «ابی» نیست و «ادبی» (الف و دال و ب و ی) است.

۹- «... ضعیفه ... حالا شکم خود را بدست گرفته تمام خانه ها حتی اندرون شاه می رود و با ولده (؟) می گوید» (ص ۱۱۰۹) که درست «من والده» بایستی باشد (این نکته را دانشمند ارجمند آقای ذبیح بهروز یادآوری فرموده اند).

۱۰- «به قول آن ضعیفه که گفت: من دست عزم بردارم که اسیرتر کمانم، باید حرف را در موقع زد.» (ص ۸۳۴).

به گمان ما این مثل دو صورت ممکن است داشته باشد:

الف - «من دست از قرم بردارم که اسیرتر کمانم؟!» و آن را داستانی بایستی بوده باشد. می دانیم که تر کمانان به کشتن و غارت کردن و اسیران را به سختی در شکنجه نهادن و آزار دادن، شناخته بوده اند. چنان که گفته اند:

تر کمانی نسام جنت می شنید گفت: آنجا غارت و تاراج هست؟! (۱۴) و در آثاری که از فرهنگ مردم (فولکلور) ایرانی در دست است و نیز در ادبیات

فارسی، زنان را به بی وفایی ستوده اند (۱۵)

اکنون شاید بتوان چنین انگاشت که در ذهن مردم، داستان گرده ای چنین داشته است که زنی در بند تر کمانان گرفتار و دور از شوی و خویش و دیار، با خود می گوید: من از شوی خویش دورم. باشد. در بند تر کمانم. باشد. قردادن و دل

بردنم را که از دستم نگرفته‌اند . شویم نیست . نباشد ترکمانان که هستند . پس چرا دست از قرم بردارم!؟

ب - شاید هم مثل چنین بوده است : « من دست از کسم بردارم که اسیر ترکمانم! »

۱۱- «بچه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود .»

این بیت از سنایی است (۱۶).

۱۲- « کتاب والی خان پسر سهراب خان... » (ص ۵۷۷).

این کتاب همان « رساله فجوریه » است که نخستین بار آقای جمالزاده معرفی کوتاهی از آن انتشار داده‌اند (۱۷) .

۱۳- چرا «هیزی» را که در دستنویس بوده به «حیزی» (ص ۱۰۸۷) برگردانده‌اند؟

۱۴- نام وزیر مختار روس - Butzof به این صورت‌ها ضبط گردیده است : « بودسف » (؟) (ص ۹۲۴) ؛ « بوتروف (؟) » (ص ۹۶۹) ؛ بووسف ؟ (ص ۹۶۶) بدلف (ص ۸۰۸) بوتزف ص ۱۰۹۵ ، «بتسوف» (؟) (ص ۱۱۷۶) ، «بدزوف» (ص ۱۱۶۱) و درست همان بوتزف است که یاد کردیم .

۱۵- یادداشت جمعه پنجم شوال ۱۲۹۲ قمری چنین آغاز می‌شود :

« این روزنامه (کذا) سی‌ونه ساعت دریاوردی است... » (ص ۴۲) . و آنگاه به تفصیل شرح این دریاوردی را می‌دهد .

آن چه بین پرانتز آمده ، زائد است و باید جمله را چنین خواند : « این روزنامه ... یعنی این گزارش ... »

۱۶ - « پیرمردی است [با] ریش و موی سفید [و] آدم ساکت و معقولی است » (ص ۴۵) .

اگر عبارت را چنین بخوانیم چه عیبی دارد :

« پیرمردی است ریش و موی سفید . آدم ساکت و معقولی است . »

۱۷- « دیشب اتفاق غریبی روداد ، برش (؟) به جهت اهل خانه امتحاناً قدری به خدمتکار دادم ، زیاد گیج کرد او را .. » (ص ۷۸) برش (بروزن فروش) مخدری بود

مانند کیف (که این يك را به بچه‌ها می‌خوراندند) و خوردن آن، سرخوشی و هم خواب می‌آورده و به پنداری نیروزا (مقوی) هم بوده است. از مواد اصلی برش یکی، تریاک است.

۱۸- درباره «عذرا» دختر اعتماد السلطنه، به نوشته آقای سعادت‌نوری باید افزود که این دختر صیغه‌ای یا کنیزی بوده است. در پانزدهم رجب ۱۲۷۵ زاده شده و در سوم جمادی‌الآخر ۱۲۹۹ در گذشته است (روزنامه خاطرات ص ۱۹۱) و هنگام مرگ تازه پا به بیست و پنج سالگی نهاده بوده است.

از سوی دیگر چون اعتماد السلطنه در ۱۲۵۹ ق زاده شده و در ۱۳۱۳ ق از جهان رفته، نیک پیدا است که کمابیش در شانزده سالگی بامادر این دختر گرد آمده است. و رسمی کهن بوده است که خانواده‌های چیزدار و اعیان، چون فرزندشان به نوجوانی پا می‌نهاد، بیشترینه دختری از خانواده‌ای کم چیز برایش صیغه می‌کردند و یا کنیزی کی را به هم‌خوابگی بدومی دادند تا «سرش گرم شود» و «هرزگی نکند». و هنگامی که پا به جوانی می‌نهاد و پدر و مادر در اندیشه می‌افتادند که برایش زن بگیرند، آن صیغه را طلاق می‌داد و اگر فرزندی هم از او داشت، او را گناه در خانه نگه می‌داشتند. این دختر اعتماد السلطنه نیز چونین دختری بایستی بوده باشد (۱۸).

۱۹- در موارد پر شمار، از يك واژه تا چند عبارت کتاب را حذف کرده‌اند (۱۹) بدیده ما این کار سخت نارواست. به هرانجام از برخی از این حذف‌ها چشم‌پوشی توان کرد اما از پاره‌ای دیگر نه چنین است. برای نمونه: هنگامی که امین اقدس را برای درمان نابینایی چشمش به فرنگ روانه کردند، اعتماد السلطنه در یادداشت ۲۴ شعبان ۱۳۰۷ (س ۷۹۳) نوشته:

«الواط طهران به جهت ... این دو فرد، اگر چه بسیارر کیک است اما چون در حقیقت يك نوع سند تاریخی است می‌نویسم:

چون که مادام‌های شهر فرنگ بعد چندی ... به دیار اروپ فرستادند لردهای فرنگ برادر وار

خود اعتماد السلطنه تصریح کرده است که چون «سند تاریخی است می‌نویسم»

با این همه حذف این تصنیف را روایت کرده‌اند!

و یادنباله این عبارت: «بعد شاه کتاب والی خان پسر سهراب خان را مطالعه فرموده‌اند که در شرح [حال] خودش نوشته بود ...» (ص ۵۵۷) که حذف شده است.

۲۰- «... بندگان همایون خواب دیده بودند که مرغی به بزرگی دو قطر(?)»

وقامت فیل ، ... در آسمان طیران می کند» (ص ۹۹۲).

یعنی دو برابر قطر وقامت فیل .

یادداشت‌های خانمک ساسانی .

۱- «چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک»

این بیت از سعدی است نه فردوسی .

۲- «دزد وارد سراپرده شده روفرشی و ملین‌های (?) ترمه چادر را دزدیده.»

به نوشته خانمک «یلن» درست است و در پاسخ من زبانی فرمود: یلن پارچه‌ای

است که برای زینت چادر و جلوگیری از درزی که مابین چادر و تجیر یا پرده فراهم

می‌شد ، بکار می‌رفت و آن را به يك زبان ، دالبردور چادر هم توان خوانند (۲۰) .

۳- «اردوبه دهی که معروف جریا است افتاده.» (ص ۹۴۵) «جی‌ریا» درست

است .

۴- «میرزا عبدالله خان انتظام السلطنه برادر لایلاخانم ...» (ص ۱۰۸۱) «انتظام

الدوله» درست است .

۵- «ادیب الممالک ...» ص ۲۲۴ خانمک نوشته : «ادیب الملك

درست است .

۶- «امیرزاده سلطان محمد میرزا و نصرالله خان نایب وزارت خارجه که لقب

وزیرالملکی گرفته ...» (ص ۳۱۷ و ص ۴۳۹) «دبیرالملک» به جای «وزیرالملک» .

حواشی

(۱) الف : راهنمای کتاب . سال نهم .

ب: راهنمای کتاب ، سال دهم ، شماره یکم ، اردیبهشت ۴۶: مرگ عبرت-

انگیز اعتماد السلطنه . احمد گلچین معانی .

ج: یغما . سال بیستم، شماره سوم، خرداد ۴۶: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه
حسین ، سعادت نوری .

د: راهنمای کتاب، سال دهم، شماره سوم، شهریور ۴۶. مقاله علم محمد ساکی.

(۲) تاریخ فرانسه ، ج ۱، قوی ٹیل ۱۳۱۲ . ص ۳۷ و پس از آن .

(۳) از جمله نگاه شود به : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود

محمود. ص ۱۲۰۰-۱۱۹۳ .

(۴) روزنامه خاطرات ، یادداشت ۱۳ رجب ۱۳۰۶ ق. ص ۷۱۴ .

(۵) نگاه شود به : نمایش در ایران ، بهرام بیضایی ؛ تأترو رقص در ایران ،

مجید رضوانی ، به زبان فرانسوی ، پاریس ، ۱۹۶۲ ص ۱۱۱ و پس از آن .

(۶) نگاه شود به : بنیاد نمایش در ایران ، جنتی عطایی. ص ۱۵۰-۳ .

(۷) نگاه شود به : روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه . ص ۳۴ و ۴۹۳ .

(۸) و این، قولی است که جمله گوی بر آنند، از جمله امین الدوله که در «خاطرات

سیاسی» خود تاریخ مرگ او را یاد کرده است.

(۹) روزنامه خاطرات ، سه شنبه دوم شوال ۱۲۹۲ ق .

۱۰- شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۸۴ .

(۱۱) برای معنی و شواهد این اصطلاح نگاه شود به : فرهنگ کرمانی.

منوچهر ستوده، ص ۱۲۶ ، علویه خانم، هدایت، ص ۲۸؛ آینه ، حجازی، ص ۵۱۱ .

(۱۲) راهنمای کتاب، سال دهم، شماره سوم ، شهریور ۴۶ .

۱۳- ماهنامه سخن، شماره پنجم، دوره هفدهم، مرداد ۴۶، ص ۹-۴۸۸

(۱۴) بیت نقل شد از : امثال و حکم ، دهخدا، ج ۱، ص ۵۴۵ .

و نیز نگاه شود: تاریخ ایران ، واتسن ، ترجمه وحید مازندرانی ، ص ۳۱۶

(نقلی که نویسنده از وامبری کرده است).

(۱۵) نمونه های پر شمار در این زمینه می توان یاد کرد. مادر این جاتنها داستان

مندرج در «داستان های امثال» امیرقلی امینی، ص ۳-۲۷۲ را که باز مینه سخن مابسی

پیوند نبایستی بوده باشد ، یاد می کنیم .

۱۶- امثال و حکم، دهخدا.

(۱۷) نگاه شود به: یغما، سال ۱۸، شماره ۷، مهرماه ۱۳۴۴.

(۱۸) این رسم در دوره صفویان روایی داشته است. نگاه شود به: سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۴، ص ۱۵۵.

(۱۹) همین روش راهم بویژه در جلد هشتم یادداشتهای قزوینی بکار برده اند.
(۲۰) «گزارش ایران، بخش سوم، مهدیقلی هدایت»: زیر سال ۱۳۰۹ ق میخوانیم: «...یلن چادر تیرمه شاه رادر جابلق زده بودند.»

باز از تحریر

اعتماد السلطنه در «روزنامه خاطرات» خود از «کتابچه انحصار توتون و تمباکو» یاد کرده است:

«به فرمایش شاه در انحصار تمباکو به دولت که الحال در تمام دنیا معمول است و کرورها مداخل میکند برای شاه کتابچه ای نوشتم. بدست امین السلطان خواهد افتاد که پیش نخواهد برد. یا کلیه وزرای احمق رد خواهند نمود» (یادداشت ۳ جمادی اولی ۱۳۰۳ ق، صفحه ۴۶۱)

«این قانون انحصار تمباکو که ایجادش یعنی وضع ایجادش به من رجوع شده چند روز است مرز یاد مشغول دارد» (یادداشت ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۰۳ ق صفحه ۴۶۴) «کتابچه انحصار توتون و تمباکو را که چندی است باز حمت زیاد نوشتم و هفت کرور به مالیات علاوه نمودم، به شاه تقدیم کردم و عرض کردم اول سال هفت کرور خدمت خانه زادت پیشکش به دولت» (یادداشت ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳ ق، ص ۴۷۸) «خدمت شاه رسیدم. اطاق آبدارخانه نهار صرف فرمودند. در طاقچه کتابچه تمباکو تألیف خودم را دیدم. افسوس خوردم که چهار ماه زحمت کشیدم کتابچه نوشتم و الحال به موجب فرمان بی شرط به امین السلطان داده شد. بقول معروف: دیدی که چه کرد اشرف خر

لغت و فحش عامه مردم ایران بمن ماند، فایده را امین السلطان برد» (یادداشت

۲۰ محرم ۱۳۰۴، صفحه ۵۲۳).

وجه نظر اعتماد السلطنه نسبت به سیاست روس و انگلیس*

در یکی از شماره‌های گذشته «نگین»، مقاله‌ای به نام «سخنی درباره روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» چاپ شد. در آن مقاله وعده دادم که درباره وجه نظر اعتماد السلطنه نسبت به سیاست روس و انگلیس، مقاله‌ای جداگانه خواهم نوشت. اینک در این باره (و نیز دو موضوع دیگر) به کوتاهی سخن خواهم گفت.

از نتیجه‌های اجتماعی که وضع سیاسی ایران ناتوان در برخورد با سیاست‌های انگلیس و روس بار آورد، یکی این بود که زمامداران ایران را بویژه در نیمه دوم سده نوزدهم بطور کلی به دو دسته بخش کرده بود: هواداران انگلیس و هواداران روس. البته مفهوم هوادار انگلیس یا روس بودن در تصورات نضاعی، اصولاً دلالت بر خیانت نداشت، اما از نظر عینی در بسی موارد بی‌کم و کاست خیانتکارانه بود. اعتماد السلطنه هر عیبی داشت خیانت پیشه نبود اما گرایش بی‌پایه به روس‌ها داشت و از انگلیسیان هیچ خوشش نمی‌آمد.

بیگمان، يك علت بیزاری اعتماد السلطنه را از انگلیسیان، در شناسایی زیر و بم سیاست آنان در ایران، باید جست: وصفی که در کتاب «خلسه» از سیاست انگلیسیان کرده، پر معنی است و من چنین بینش روشنی را نسبت به اخلاق مردان سیاسی انگلیس، در نوشته‌های هیچ يك از نویسندگان دوران ناصری ندیده‌ام. می‌نویسد: «همه کس می‌داند که انگلیس‌ها چقدر طالب آگاهی و خبرند و به این صفت معروف و مشتهر.»^۱

و باز می‌نویسد:

«پلتیک انگلیس در آسیا و مشرق زمین، خاصه در ایران، وضع و ترتیب مخصوصی دارد. انگلیسها ملتی مغرور و مدبر و متمول و متکبر می‌باشند. اما این

* این مقاله نخست بار در «نگین»، شهریور ۱۳۴۷ چاپ شد.

تکبر تا آن وقت است که خود را بی‌نیاز می‌بینند . به محض این که پای احتیاج به میان آمد ، سرعجز و مذلت بر آستان خاکساری می‌گذارند و این خضوع و فروتنی را تدبیر و عقل می‌شمارند . به هر فرومایه‌ای عبهه نویسند و دست هر ناپاکی بوسند . در تمکین و تسلیم و بندگی ، تا آن جا حاضرند که قوادی کنند و نزدیکان خود را به دوران پیوندند . مختصر ، در اوقات حاجت از بذل هر قدر مال و هر قدر امتیاز ، چنان حاضرند که گویی بنده و چا کردند . در ظاهر سازی و مهربانی‌های ساختگی ، غلو می‌نمایند . هم طبیب می‌شوند ، هم پرستار ، دوا ساز و مرهم کار ، مشیر و مشار ، شفیق و مستشار ، حتی اگر در سفر باشد شاگرد قاطرچی و یتیم چاروادار . می‌دهند . می‌بخشند . بذل می‌کنند . انفاق می‌نمایند . در اینار خودداری ندارند . راه مودت و فتوت می‌سپارند . چه شرح دهم . انگلیس تا محتاج است اول خدماتش تحف و هدایای نفیس است ، چون از عالم احتیاج بیرون آمد ، زایدالوصف صرفه‌جو و خسیس است ...» .

امین الدوله در «خاطرات سیاسی» خود ، جای‌جای ، آشکارا یا در پرده ، اعتمادالسلطنه را به‌هواداری و بستگی به سفارت روس معرفی کرده است . میدانیم که میرزا علی‌خان امین‌الدوله از هواداران سیاست انگلیس بود و از سوی دیگر با این که در برون با اعتمادالسلطنه دوستی مینمود ، در درون با او یکدل نبود ؛ و نیز میدانیم که پیشه دیرینه هواداران انگلیس در ایران بیشتر چنین بوده است که هر ایرانی میهن پرست و نیک‌کرداری را که به ساز انگلیس‌ها نرقصیده است به روس پرستی متهمش کرده‌اند .

امین‌السلطان هم که دشمن اعتمادالسلطنه بوده ، در زمانی که برای انگلیسیان کار می‌کرده است ، در نامه‌ای که به ناصرالدین شاه می‌نویسد او را به داشتن رابطه با سفارت روس متهم می‌کند . شاه نیز در پاسخ نامه اتهام او را بطور ضمنی رد می‌کند^۲ .

در دیباچه «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» نوشته‌اند :

«صنيع الدوله در عالم سياست ايران جانب روسها را نگاه ميداشت و به همين ملاحظه بود که هميشه بين شاه و سفارت روس ، رابط و در قضيه قرض خواستن از روسيه ، پيغام برمخصوص شاه به سفارت ومحرم اسرار بود. اما شگفتنا که اين کار را فخرى براى خود شمرده است و ظاهراً تنها به علت آن که قرض از انگليس صورت نگيرد.» (ص ۱۳ ديباچه) آنگاه خواننده را به صفحه ۱۲۱۴ کتاب ره نموده اند. اما آنچه در صفحه ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ کتاب آمده است ، اين است که شاه، اعتمادالسلطنه را پنهانى و بى آنکه کسى بداند به سفارت روس مى فرستد تا درباره وام گرفتن از روس با مقامات سفارت گفتگو کند و نيك پيداىست که اين کار به دستور شاه انجام گرفته و اعتمادالسلطنه پيغام بر شاه برده است . شاه دريافته بوده که اعتمادالسلطنه نوکر انگليس نيست ، از اين رو در کارهايى که نمى خواسته است انگليسيان سر در بياورند، به اعتمادالسلطنه اطمينان مى کرده و او را براى انجام آن کارها به سفارت روس مى فرستاده است؛ همچنانکه در مناسبات با سفارت انگليس هواداران انگليس را مأمور ميکرده است .

اعتمادالسلطنه بدين نکته تصريح دارد و مى نويسد:

«روسها ، بواسطه اين که اغلب اوقات در مطالب شخصى و محرمانه ، بندگان همايون، مرا مأمور سفارت آنها مى کنند، يك نوع آشنايى با من پيدا کرده و خصوصيتى دارند.» (روزنامه خاطرات . ص ۱۱۹۸)

بارى ، پيش از اين که ناصرالدين شاه، اعتمادالسلطنه را پنهانى براى گفتگو درباره وام ، به سفارت روس بفرستند ، با انگليسيان در اين باره گفتگو شده بود و آنان مى خواستند با سودى گزاف و گرفتن سرپرستى گمرکهاى خليج فارس ، به ايران وام بدهند. اما اعتمادالسلطنه بدستور شاه با روسها تماس گرفت و روسها پذيرفتند که با سود صدچهاربه ايران وام بدهند و سرپرستى گمرکها را هم نخواهند. گرفتن موافقت روسها، اعتمادالسلطنه راشادمان و خوشنود ساخت و علتش را خود براستى نوشته است که: «به همين دل خوشم که کارى که صدر اعظم وسايرين نتوانستند بکنند

از وجود نا قابل من این خدمت سرگرفت.»

این سخن اعتمادالسلطنه بی‌پیرایگی او را در روابطی که با روس‌ها داشته می‌رساند که پس از موافقت روس‌ها با دادن وام به ایران می‌نویسد: «... بدبختانه اگر برای انگلیس‌ها این خدمت را کرده بودم، البته صد هزار تومان فایده می‌بردم و از روس‌ها هیچ فایده مادی و روحانی برای من مترتب نیست.» (روزنامه خاطرات، ص ۱۲۱۵)

کوتاه سخن، بوارونه آن چه برخی می‌نویسند، اعتمادالسلطنه با روس‌ها سرسری نداشته و حتی کسانی را که به سرسپردگی روس‌ها گردن می‌نهادند، سخت نکوهیده است. در یکم جمادی الاول سال ۱۳۰۳ ق، می‌نویسد:

«صبح‌خانه طلوزان بودم. سلطان ابراهیم میرزا آمد. مشیرالدوله را در راه دیده بود. به واسطه او به من مژده فرستاده بود که وزیر خارجه شدم. این شخص که وزیر خارجه شده به اصرار و رو، تبعیت ما را در انظار عالم به روس ثابت کرد، چرا که همین شخص که بعد تفصیلش را خواهم نوشت آشکار تبعه و نوکر روس است...» (روزنامه خاطرات، ص ۴۶۹) در جای دیگر نوشته:

«خداوندشاه و ایران را از شر روس و انگلیس و تدبیر وزیر جاهل (= امین-السلطان) حفظ کند.» (روزنامه خاطرات، ص ۷۹۴)

و داوری نهایی و راستین را از زبان خود او بشنویم که می‌نویسد:

«من مشهور به دوستی روس‌ها هستم. به يك اندازه راست است. امانه این قدر که راضی بشوم يك بند از خاک مملکت به آن‌ها داده بشود یا به قدر خردلی از درجه اعتبار پادشاه و وطنم کاسته بشود.» (روزنامه خاطرات، ص ۷-۱۰۰۶)

نکته دیگری که در دیباچه کتاب آمده، این عبارت است که:

«... هرگاه امین‌السلطان با او (= اعتمادالسلطنه) از در دوستی درمی‌آمد، صنایع الدوله روابط قویم و دوستی قدیم با امین الدوله را تقریباً زیاد می‌برد. اما اگر امین‌السلطان به او رویی نشان نمی‌داد، دوستی با امین الدوله بصورت بسیار

مستحکمی جلوه‌گری می‌کند. « (ص ۱۲) این داوری بدین‌سان ، بدیده ما نادرست است . اعتمادالسلطنه در نوشته‌های خود از امین‌الدوله بر روی هم به نیکی یاد کرده است (۳) اما در روزنامه‌ی خاطراتش در چند جا ، از او گله می‌کند و دل‌آزردگی‌های خویش را از رفتار امین‌الدوله باز مینماید . زیر اینچنین می‌نماید که امین‌الدوله هر زمان که سودش اقتضای کرد ، پاس دوستی دیرینه را نگه نمی‌داشته و مثلاً از نرسیدن جزوه‌های «نامه‌ی دانشوران» به شاه شکایت می‌برده است (ص ۱۰۵۰)

و این سخن اعتمادالسلطنه تا اندازه‌ای پذیرفتنی است که می‌نویسد:

«... واقعاً این شخص محترم (= امین‌الدوله) در این مدت سی و چند سالی که بامن کمال‌رفاقت را دارد و همیشه به قدر مقدور آن‌چهارا دستم‌برمی‌آمده است به‌او خدمت کرده‌ام، به قدر ذره‌ای از خودش خیر ندیدم که سهل است ، همیشه اذیت و صدمه چه از خود او مستقیماً و چه بواسطه ، به من رسیده است ، چنانچه ده سالی تمام ، صدر اعظم حالیه (= امین‌السلطان) محض دوستی من با او، صدماتی به من زد که ابن زیاد به امام حسین نرسیده بود...» (ص ۱۰۲۲)

همچنین در دیباچه‌ی کتاب نوشته‌اند:

«صنیع‌الدوله نسبت به میرزا حسین‌خان سپهسالار عناد می‌ورزید. « (ص ۱۲) این معنی هم بدین گونه پذیرفتنی نیست . درست است که اعتمادالسلطنه چه در «روزنامه‌ی خاطرات» و چه در «خلسه» از میرزا حسین‌خان سپهسالار بیزاری نشان داده ، اما میرزا حسین‌خان نیز با او رفتاری ناپسند پیش گرفته بوده است . يك چشمه بدرفتاری این دو تن را با یکدیگر در اختلاف ملکی و شاید هم تجاوز میرزا حسین‌خان به ملک‌پدري اعتمادالسلطنه (۴) باید جست . این معنی مایه‌رنجش سخت اعتمادالسلطنه از سپهسالار در سراسر زندگی شده است چنانکه در سال‌های پایان زندگی در باره «مسجد سپهسالار» نوشت :

«... این مسجد که سراپا غلط است . زمینش غصب و آتش غصب و پیش نمازش بیسواد و واعظش بی‌علم و بی‌صدا . پولی که به مصارف این مسجد رسیده

است همه از رشوه و تعارف!» (ص ۹۹۱).

از همین رو وهم از این که اعتماد السلطنه برخی بد رفتاری‌ها از میرزا حسین‌خان دیده بوده (۵) از اوسخت دلگیری نموده است امانه این که «عناد» ورزیده باشد. یادداشت پرمعنی او پس از مرگ (۶) میرزا حسین خان گواه سخن ماست :

«لا اله الا الله، فاعتبروا یا اولی الابصار . امروز صبح شنیدم شاه سوار نمی‌شوند و نهار منزل میل میفرمایند . به درخانه رفتیم . شاه اندرون بودند. در بیرونی صاحب جمع پسر امین السلطان را دیدم که بانهایت شعف به من برخورد. گفت مژده مرا بده، سپهسالار در خراسان فوت شده. حرف این جوان طوری به من اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم . صاحب جمع که انتظار فرح زیاد داشت حالت پریشانی مرا که دید متعجب شد. راست است که سپهسالار مرحوم به من صدمه زیاد بود، بدو جهت راضی به مرگ او نبودم . اولاً بقاعده کلیه که هیچ ذی نفسی را بی نفس نمی‌خواهم دید: ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

ثانیاً این شخص با جمیع صفات ذمیمه که داشت خیلی عاقل و دانا بود و از پولتیک و اصول فرنگ مطلع بود . اگر پادشاه او را بواسطه ترقیات زیاد، دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت میشد. اما در ظرف یک سال وزیر عدلیه ، بعد وزیر جنگ ، بعد صدر اعظم آن‌هم به آن استقلال که فی الواقع تفویض سلطنت به او بود ، به این جهت دیوانه شده بود و مغرور . طوری که امروز شاه می‌فرمود نسبت به من جسارت زیاد میکرد...» (ص ۱۴۰)

حواشی

۱: از دیرباز، یکی از کارهای سفارت انگلیس این بوده است که از زندگینامه و پیوندهای خانوادگی و همبستگی‌های کسانی که مورد نظرش بوده است ، بخوبی آگاهی بدست آورده ، و این آگاهیها را پس از تنظیم و تکمیل پنهانی در کتابی چاپ کند و به جاها و کسانی که در بایست است بفرستد تا در هنگام خود بکار آید .

یک جلد از این گونه کتاب‌ها را که محرمانه و بدین نام و نشان:

Biographical Notices

Persian statesmen and Notables.

Compiled by : George. P.Churchill.

Calcutta. Office of the superintendent of government
printing.

India . 1906.

به چاپ رسیده است ، در کتابخانه «مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی» می توان
یافت .

۲: نامه اتابک و پاسخ شاه در کتاب «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» گرد آورده
ابراهیم صفایی، ص ۸-۲۳۶ به چاپ رسیده است .

۳: برای نمونه نگاه شود به: المآثر والاثار» و «خلسه» .

۴: نگاه شود به : سیاستگران دوره قاجار . ج ۱، ص ۴-۹۳

۵: برای نمونه نگاه شود به: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۹۵۲.

۶: میتوان بیگمان بود که میرزا حسین خان سپهسالار بدستور ناصرالدین شاه
کشته شده است . این معنی از «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» برمی آید. می نویسد
که پس از مرگ سپهسالار ناصرالدین شاه «اظهار تأسف ظاهر میکردند . در باطن
چندان متألم نبودند . زیرا که فرمودند این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ
برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت ، بلکه یکنوع حالت مدحت باشارا
داشت . مقصود خیانت به ولی نعمت بود.» (ص ۱۴۱) و «..شاه بواسطه تفتین و
فساد سپهسالار در کارها بسیار مشعوف است از مردن او.» (ص ۱۴۲) . و «..خلاصه از
مردن سپهسالار کمال خوشحالی و شعفرادارند.» (ص ۱۴۹) . و «مسرور میرزا ولد
تیمور میرزا که از پیش خدمت هاست حامل خلعت سپهسالار بود، روز هیجده ذی الججه
رسیده خراسان و سپهسالار همان روز خلعت را پوشید و بیست و دوم فوت شد.» (ص ۱۵۵)
و چنین پیدا است که «خلعت» زهر آلود می بوده است این گونه کشتن در
سده های میانه در غرب و نیز در تاریخ دوره اسلامی پیشینه دارد (نگاه شود به :
فرهنگ البسه مسلمانان، دزی، ترجمه حسینعلی هروی، چاپ دانشگاه، ص ۹-۱۸).

اعتماد السلطنه دانشمند یا بی سواد؟ *

در باره آثاری که به نام اعتماد السلطنه چاپ شده است اما بگفته برخی از او نیست ، نخست بار اشاره ای در روزنامه صور اسرافیل می یابیم که پس از مرگ میرزا محمد حسین فروغی (ذکاء الملک) (۱۳۲۵ ق) نوشته :

«... اکثر کتب و رسائلی که مرحوم اعتماد السلطنه به طبع رسانیده به قلم ذکاء الملک نوشته شده . میتوان گفت اسباب را از کتاب و غیره اعتماد السلطنه فراهم میکرد و کار را مرحوم ذکاء الملک صورت میداد.» (۱)

سالها پس از این، احمد کسروی در مقاله پرارزشی که در ۱۳۰۱ خورشیدی در هفته نامه «نوبهار» نوشت ، از کتاب «التدوین فی جبال الشروین» نیز یاد کرد و نوشت که بیشتر آنچه در این کتاب آمده ، از نوشته های پیشینیان است (۲) .
پس از این «ادوارد براون» با الهام از نظر محمد قزوینی نوشت که
اعتماد السلطنه :

«به عقیده دیگران مردی شیاد ، جاهل ، و بیسواد بوده که خود را دانشمند وانمود میکرد چنانکه در بازپرسی از میرزا رضا کرمانی ، او بر این عقیده اظهاراتی کرده است . او حتی املاش درست نبوده و آثار منتشره بنام او ، کار مردانی «با سواد بوده است که با جور و جفا و ترس از قدرت و کینه «جویی او ، و داشته «به نگارش میشدند.» (۳)

براون در جایی دیگر نوشته که اعتماد السلطنه :

«به توضیح مقامات معتبر اگر چه ... عاری از معلومات عمیق بود و صرفاً «روی این اصل این کتابها تحت نظارت و کنترل وزارت مطبوعات و بوسیله

* این مقاله نخست بار در ماهنامه «نگین» ، خرداد ۱۳۴۷ چاپ شد .

«دانشمندانی که از هر سمت جمع کرد، نوشته شد و به این سبب نوشته‌های آنان
«بنام خود او منتشر گردید و نظر به این که کتاب‌ها تحت نام وی به چاپ رسیده‌اند
لهذا بنام وی شناخته میشوند...» (۴)

«مقامات معتبر» که براون از زبان آنان این سخنان را بازگو کرده است کسی
جز محمد قزوینی (و شاید محمد علی فروغی هم) نیست.

اکنون به محمد قزوینی می‌رسیم که پاك منكر این شده که اعتماد السلطنه
اثری داشته بوده است. در «وفیات معاصران» زیر نام «اعتماد السلطنه» نویسد:
«محمد حسن خان اعتماد السلطنه ملقب سابقاً به صنیع الدوله، وزیر
«انطباعات و صاحب تألیفات کثیره منسوب به او - که در حقیقت جمیع آن‌ها بدون استثناء
«تألیف دیگران است و این امری است اجماعی در عصر ما و شاید بعد از ما اخلاف
«آتیه گمان کنند که از خود اوست - پسر حاجی علی خان که گویا میر غضب مانند چیزی
«بوده است در دربار ناصر الدین شاه...» (۵)

در این نوشته دانشمند قزوینی، چند نکته هست که باروش و خوی و سواس آمیز
او در تحقیق، جور در نیاید. قزوینی محتاط که برای نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم
هم قرآن باز میکند و در نوشته‌هایش آنقدر شاید و احتمالاً و ظاهراً بکار می‌برد که
خواننده شكاك را هم خسته میکند، در این مورد ویژه، حکمی قطعی صادر کرده
و پایه این حکم و پشتوانه استدلالش را «اجماع» نهاده است. موضوعی بدین
اهمیت را تنها از این رو که به نظر او اجماعی است خواسته است که باطل نماید.
همچنین از لحن نوشته او بوی کینه توزی می‌آید که حاجب الدوله را
«میر غضب مانند چیزی» یاد کرده است. دانسته نیست که پدر دانشمند قزوینی
یعنی میرزا عبدالوهاب که خود مردی دانشور بوده و با اعتماد السلطنه همکاری
داشته، از اعتماد السلطنه چه دیده که فرزندش این چنین از اعتماد السلطنه بیزار
مینموده است.

محمد قزوینی در چند جا از یادداشت‌های خود، دل‌پری خود را از
اعتماد السلطنه، پاك کرده است یکجا می‌نویسد:

«اعتماد السلطنه . محمد حسن خان (رئیس جاسوس های مخفی اعلیحضرت
[ناصرالدین شاه] بود . ۰)» (سرگذشت مسعودی . ص ۳۲۶) (۶)

در این جا ، قزوینی روش محتاطانه خود را کنار مینهد و نوشته نادرست
کتابی چون «سرگذشت مسعودی» برایش حجت میشود .
جای دیگر نویسد :

«... اعتماد السلطنه در وقایع سنوات ... که ماه به ماه جمیع حوادث و
«سوانح و حتی نشان گرفتن معتمدالحرم رئیس خواجهها را در جزو وقایع مهمه
«تاریخی ذکر میکند ، از اشاره به وفات مرحوم لسان الملك گویا بواسطه حس
«همکاری - یعنی شیوه مورخی و تألیف و تصنیف که اعتماد السلطنه خود را در عداد
«آنها تعداد میکرده است - و خیانت نفس معهود و معروف او خودداری کرده
«است ...» و بعد از این یادداشت افزوده است :

«بعد این ایام که المآثر والآثار از طهران برای من رسید ، دیدم شرح مختصری
از ترجمه حال مرحوم سپهر در آن جا نوشته است ...» (۷)

از این نوشته قزوینی چند چیز دریافته میشود . نخست اندیشه پیش ساخته
و بدخواهانه او نسبت به اعتماد السلطنه . دوم این که قزوینی ناخود آگاهانه چیزی
نوشته است که در هنگام هشیاری از پذیرفتن آن تن میزده است: او که به این و آن
می گفته و در یادداشت هایش می نوشته است که همه کتاب هایی که بنام اعتماد السلطنه
است ، برستی از او نیست؛ اکنون اعتماد السلطنه را دشنام میدهد که چرا در کتابش
مرگ سپهر را یاد نکرده . و یا خرده میگیرد که نشان گرفتن معتمد الحرام را هم در
جزو وقایع مهم تاریخی آورده ! يك بام و دو هوا که می گویند ، همین است . اگر
اعتماد السلطنه تألیفی نداشته است ، دیگر دشنام دادن به او که چرا تاریخ مرگ
فلان چاپلوس پرگویی بیهوده گوی را یاد نکرده ، چه معنی دارد !

شگفت است که قزوینی گویی هیچگاه از یساد اعتماد السلطنه غافل نبوده و
گاهگاه «اظهار مرحمتی» به او می کرده است . مثلا در جایی از یادداشت هایش درباره

کتاب «عالم آرای عباسی» نویسد:

«این کتاب بسیار بسیار خوش عبارت و سلیس است . . . نه صاف و ساده

تقریباً بازاری مانند کتب اعتماد السلطنه.» (۸)

در چند مورد هم به قول اعتماد السلطنه به تصریح استناد می کند و درستی آن

را پایندان میشود .

.....

نوشته و گفته قزوینی و براون و دیگران را برخی از کسانی که خود خوینگر

به پژوهش نیستند و هر کس هر چه گفت می پذیرند ، در نوشته های خمود آورده اند که

استاد چنین گفت !

پس از چاپ و پخش «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» این داستان دوباره

از سر گرفته شد . یکی از نویسندگان مقاله ای در ماهنامه یغما نوشت (۹) و يك

صفحه ونیم برای اثبات قول قزوینی سیاه کرد و در تأیید آن ، عبارتی از «روزنامه

خاطرات اعتماد السلطنه» آورد . تمامی عبارت روزنامه خاطرات که بخشی از آن

را نویسنده «یغما» ، آورده چنین است :

«امسال در کتاب مآثر والآثار که بدستور العمل من شیخ مهدی نوشته و اسامی»

«فضلا و شعرای این عصر را ثبت نمود . . . خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی

«ضایع کرد . از طرز و موضوعی که دستور العمل دادم خارج کرده . از هر کس تملق

«و طمع داشته ، تمجید زیاد نموده ، از این جهت اکثر مردم را از من رنجانده است

«اماد شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سنگ آبی خودش رارسانده.» (۱۰)

محمد قزوینی هم نوشته است که المآثر و الآثار تألیف اعتماد السلطنه « در

حقیقت به قلم مرحوم شیخ محمد شمس العلماء قزوینی عبدالرب آبادی متوفی در

۲۴ ذی الحجة ۱۳۳۴ هجری قمری است از سر تا به آخر آن کتاب نفیس.» (۱۱)

اکنون چند یادداشت از «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» میاوریم که نویسنده

«یغما» دانسته یا ندانسته از آن چشم پوشیده اند :

اعتماد السلطنه در یادداشت ششم ربیع الثانی ۱۳۰۶ ق نویسد :

« صبح با وجودی که فراش به احضارم آمد نرفتم . منزل ماندم . » کتاب
« تاریخ چهل و دو ساله سلطنت شاه را [که] مینویسم ، تصحیح نمودم ... »
(ص ۶۹۴)

و در سیزدهم رجب ۱۳۰۶ نویسد :

« کتاب المائر والآثار که سراپا تاریخ ناصرالدینشاه و وقایع چهل و دو ساله »
« سلطنت ایشان است [و] چهار سال است زحمت میکشم در تألیف این کتاب ، «
« حالا تمام شده برداشته در خانه رفتم ... » (ص ۷۱۴)

از این نوشته دست کم این نکته برمی آید که اعتمادالسلطنه در نوشتن المائر
و الآثار که همان تاریخ چهل و دو ساله پادشاهی ناصرالدینشاه باشد ، دست
داشته است .

.....

آنچه بدیده ما راست و درست است این است که اعتمادالسلطنه به زمان
خود مردی دانشمند بوده و خود چند کتاب نوشته و یا ترجمه کرده است ، مانند
کتاب خلسه ، تاریخ فرانسه ، سرگذشت خر (۱۲) و جز آن .

افزون بر این ، اعتمادالسلطنه دستیاران و میرزاهایی داشته است که در
خدمت «وزارت انطباعات» و به اصطلاح کارمندان دستگاهی بودند که اعتمادالسلطنه
سرپرستی آن را داشته است . این کسان در تهیه مطلب و کارهای جزئی تر اورایاری
میکردند و او در این گونه موارد بیشتر سمت سرپرستی (۱۳) داشته و نوشته های
آنان را کم یا افزون میکرده است . چنانکه در دستنویس کامل « تاریخ صدور
قاجاریه » (= صدرالتواریخ) دیده شد که داستان کشته شدن میرزا تقی خان امیر کبیر
خط زده شده است و در بخش های دیگر کتاب هم برخی اصلاحات و خط
خوردگی های دیگر دیده می شود که همه کار خود اعتمادالسلطنه است (۱۴) .

اکنون بجاست که در تائید سخن خود ، عبارتی چند از « روزنامه خاطرات
اعتمادالسلطنه » بیاوریم :

« میرزا جعفر قواجه داغی و میرزا ابوالقاسم شیرازی را که از میرزاهای

«خودم هستند ، همراه آوردم ، به جهت نوشتن کتاب مرآة البلدان .» (ص ۶۳)

« شب با میرزا فروغی ترجمه زیاد کردم ، جهت سالنامه .» (ص ۱۷۰)

« عصر با میرزا فروغی کار زیاد کردم .» (ص ۱۸۵)

« از سه به غروب مانده الی سه از شب رفته با میرزا فروغی مشغول چیز »

« نوشتن بودم . آنچه که باید از وقایع دول فرنگ در «سالنامه» امسال نوشته شود »

« جز مختصری که باقی مانده همه را نوشتم . سید کاتب هم بود .» (ص ۲۵۷)

« صبح خیلی زود بیرون رفتم . میرزا فروغی آمد . کتابچه‌ای که به وزیر »

« خارجه دیشب مسوده کرده بودم دادم نوشت .» (ص ۴۰۲)

« با بارون نورمان کار زیاد کردم » (ص ۴۰۵)

« ترجمه «خانم انگلیسی» را تمام کردم که بدهم کاتب بنویسد .» (ص ۵۳۲)

« تمام روز مشغول لغت نویسی بودم .» (ص ۵۳۷)

« تا عصر با عارف خان تصحیح لغت‌های شاه کردم .» (ص ۵۹۷)

« تمام روز را مشغول مطالعه کتب تازه به خط پهلوی بودم با عارف خان »

(ص ۵۵۷) .

« سرگذشت خر که سراپا حکمت است تمام کردم . ترجمه او را به اتمام رساندم

(ص ۶۰۴) .

«... از کارهای غریب این است که محمد تقی خان خواهر زاده مخبرالدوله»

« که مرد چرسی دیوانه‌ای است ، کتاب ژغرافیایی تالیف کرده و آن را گنجینه»

« دانش نام نهاده ، عینا عبارات کتاب مرا که «مرآت البلدان» و «مطلع الشمس» باشد»

« نوشته که من با زحمات زیاد این کتاب را تألیف کردم . دزدی به این وضوح»

(نشده ...» (ص ۶۷۷)

« امروز چون می‌خواستم ژغرافی مملکت اشکانیان را بنویسم ، تمام روز»

« خانه بودم . میرزا علی مترجم الممالک و عارف خان را فرستادم آوردند مدتی با»

« آنها کار کردم .» (ص ۷۸۵) .

« خانه آمدم . هر دو مسوده را نوشتم . بعد به میرزا فروغی دادم پاک نویس»

کرد...» (ص ۸۴۳).

«شب مشغول ترجمه کتاب «حاجی بابا شدم...» (ص ۸۷۴).

«قدری از کتاب حاجی بابا را که ترجمه کرده بودم به ایشان (= امین السلطان)

دادم...» (ص ۸۷۷).

با دقت بدین تصریحات اندازه همکاری دستیاران و میرزاهای اعتماد السلطنه و سهم او در کتاب‌هایی که بنامش چاپ و پخش شده است. رویهمرفته آشکار می‌شود. ضمناً حق همکارانش را ضایع نکرده است.

مأخذها

- ۱ : صور اسرافیل شماره ۱۵، ۲۹، رمضان ۱۳۲۵ ق.
 - ۲ : نگاه شود به: چهل مقاله کسروی، گرد آورده یحیی ذکاء، ص ۷-۵۱.
 - ۳ : انقلاب ایران، ترجمه احمد پژوه، ص ۳۹۶.
 - ۴ : تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطه، جلد سوم، ترجمه رضا صالح زاده، ص ۷-۱۳۶.
 - ۵ : یادداشت‌های قزوینی، بکوشش ایرج افشار، ج ۸، ص ۲-۱۵۱.
 - ۶ : یادداشت قزوینی، ج ۱، ص ۷۷.
 - ۷ : یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۹-۶۸.
 - ۸ : یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۵.
 - ۹ : ماهنامه یغما، خرداد ماه ۱۳۴۶، مقاله حسین سعادت‌نوری، ص ۱۴۵-۱۳۹.
 - ۱۰ : روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، چاپ ایرج افشار، ص ۷۶۷.
 - ۱۱ : مینو در (یا: باب‌الجنه)، محمد علی گلریز، چاپ دانشگاه، ص ۳.
- نامه محمد قزوینی به گلریز.
- ۱۲ : این کتاب به نام‌های «خرنامه»، «الحمار یحمل اسفارا»، «منطق الوحش» و «منطق الحمار» نیز شناخته است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه دانشمند ارجمند آقای معجبتی مینوی است و چند حاشیه سودمند به خط «اسدالله اخترشناس» دارد. از آن میان می‌نویسد که اعتماد السلطنه «زحمت تصحیح» و مقابله آن را (یعنی کتاب

سرگذشت خرا) هم به این غلام امر و مقرر داشتند که شب‌ها بعد از مراجعت ایشان از حضور مبارك بقدر دوسه ساعت مشغول به تصحیح و مقابله میشدیم تا وقت مراجعت (از لواسانات) بکلی از تصحیح و مقابله فارغ و شروع در طبع این کتاب فرمودند . در اندک زمانی به اتمام رسید . این نسخه را محض یادگار نه از بابت حق‌الزحمه به این غلام مرحمت فرمودند . « با استفاده از یسارداشته‌های دانشمند وارسته آقای فریدون آدمیت .

۱۳ : مراد ، Chief - Editor است .

۱۴ : دستنویس کامل تاریخ صدور قاجاریه (صدرالتواریخ) در کتابخانه آقای فریدون آدمیت دیده شد، و نکته‌ای که درباره خط خوردگی و اصلاح تاریخ صدور قاجاریه نوشته شد از افادات آن بزرگوار است .

چند یادداشت دیگر درباره

اعتماد السلطنه

۱

يك جنبه مثبت خوی و منش اعتماد السلطنه که در نزد هیچ يك از نویسندگان دوره قاجار ندیده‌ام، این است که وی بابر گواری در خورستایشی، هرگاه از ناکسی چاپلوسی نموده و مجیز فرومایه‌ای را گفته، بی‌برده در یادداشت‌های روزانه خود ثبت کرده است. گواه :

« صبح شیخ اسدالله اعمی که رکن رکن ایران است و یکی از اخبار گویان شاه ... بدیدن من آمده بود . محض تملق که خبر خوشی از من »
« به شاه بدهد و خوش گوئی از من نماید زیاد به او احترام کردم . کتاب »
« فرنگی به جهت پسر خود خواست ، دادم . درجه تملق و احترام را به - »
« حدی رساندم که مافوق نداشت » . (روزنامه خاطرات ، صفحه ۱۷۷)
« آغامحمدخان خواجه از اندرون آمد . چند فرد شعر که شاه در هجو »
« ثقة‌الملک فرموده بود محرمانه به امین السلطان داد . امین السلطان هم »
« بعد از آن خنده‌های ممتد خنک که خاص خودشان است يك سکه طلای »
« قدیم که بیست مثقال وزن دارد و مال امیرزاده مرتضی قلی میرزا ولد - »
« مرحوم عمادالدوله بود و من مکرر دیده بودم به میرزا محمود مستوفی »
« خراسان فروخته بود . آن‌هم به امین السلطان داده ، خدمت شاه فرستادند »
« این سکه از اسکندر است اما اصلش نیست ، چرا که در همدان سکه شده »
« و قالبی است . من هم تملقاً شرحی به این سکه دادم که هیچ شاعر »
« گدایی این قدر دروغ نگفته است » . (روزنامه خاطرات ، صفحه ۵۸۰ .)

همانند این اعترافات در «روزنامه خاطرات» او کم نیست، اما این دو نمونه شاید از بهترین نمونه‌ها در نوع خود باشد. این اعترافات با ارزش است. دردوره - های اخیر کتاب خاطرات تنی چند از ایرانیان چاپ شده است و خواننده‌ام، هیچیک از آنان از نقاط ضعف خود چیزی ننوشته است و برعکس هر یک که خود بین تر بوده کوشیده است که چهره بزرگوارانه‌تری بخود بگیرد؛ خود را با دانش و بینش و پاک و خدمتگزار به مردم و کشور بنمایاند، حتی کوردلی و کوتاه بینی پاره‌ای از آنان تا بدانجا کشیده که گاه صفحاتی سیاه کرده اند تا نسب خود را به سگ آبی برسانند. هنگامی که نوشته اعتماد السلطنه را از این دیدگاه با نوشته‌های آن دیگران می‌سنجیم، ارزش اعتماد السلطنه در نزد ما بالا می‌رود.

افزون بر آن چه گذشت، اعتماد السلطنه گاه دریچه‌ای به گوشه‌هایی از زندگی خصوصی خود، به پیش چشم مامیگشاید. از «روزنامه خاطرات» او برمیاید که تا دم مرگ از بیماری سوزاک کهنه رنج می‌برده است؛ از اندک گرایش خود را به امردان بتفصیل سخن گفته است (صفحه ۱۱۰۸)؛ از خوشگذرانی‌های خود نیز همه جا یاد می‌کند و بی‌شیله پیله هم می‌نویسد (صفحه ۷۹ و ۸-۱۳۶).

اعتماد السلطنه خود به زشتی چاپلوسی و دم جنبانی در پیش نیرومندان ستمگر بخوبی آگاه بوده اما دل بستگی به مال و منال و جاه و مقام و حقوق دیوانی، او را بادامه خدمت در دستگاه دون پرور رجاله نواز ناصرالدین شاهی و ادار می‌کرده است.

چند بار از دل بستگی خود به حقوق دیوانی سخن گفته است. يك جا مینویسد:

«حقیقت میل ندارم اخراج شده مواجهم قطع شود.... اول مواجب که»

«از دولت بمن داده شد چهارده تومان است. خواست خدا و به زحمت»

«به دوهزار تومان رساندم. خیلی عزیز دارم این مواجب را نمی‌خواهم»

مقطع شود...» (روزنامه خاطرات، صفحه ۱۲۱)

کسی که مواجب دربار ناصرالدین شاهی را عزیز میدارد، و به «عزت مواجب» تا این اندازه دل بسته است، پیداست که ناچار پای بفرق دانش و آزادگی خواهد نهاد و این همه را بنده درهم و دینار خواهد کرد. و برای خود فریبی یا توجیه چنین

زشتکاری ، بهانه‌های بچگانه خواهد آورد که :

« ... خلاصه من تعریفی از آقامحمد خواجه که کوتاه قامت و قصیراست»

« نمودم و همچنین مردك ملیجك . چه باید کرد. در سلطنت مستقله همیشه»

« این عادت بود که باید از این نوع اشخاص تملق کرد. تازگی ندارد ...»

(روزنامه خاطرات ، صفحه ۱۲۲)

درست است که این خوش رقصی‌ها تازگی ندارد اما چه کسانی دست‌بوسی و

بندگی قلدران ددمنش‌دژ آگاه ستمکار رامایه افتخار میدانند؟ چه کسانی ستم راداد ،

زشت را زیبا، بد را خوب ، و شب را روز می‌نامند ؟

آنان که آزمندانه در پی آنند تا از خوان رنگین به خون مردم ، لقمه‌ای

بزینند و غارتی بکنند ؛ آنان که «موجب» را «خیلی عزیز» میدانند و نمی‌خواهند که

«مقطوع» شود .

اعتراف اعتمادالسلطنه به نقاطضعف اخلاقی خود به يك اعتبار با ارزش است

اما احتیاج او در توجیه کارهایش به پشیزی نیرزد.

اعتمادالسلطنه می‌توانست آزاده زندگی کند و «دوزانوی ادب» چون «ادبای

متملق بیچاره» (روزنامه خاطرات ، ۷-۴۲۶) در برابر ارادلی چون امین‌السلطان ،

زمین نزند؛ چه اجباری داشت که باوزراء یعنی حمقاء» (روزنامه خاطرات ، ۴۵۷)

که «مثل خردر گل فرورفته بودند و اغراض شخصی، حماقت جبلی، خرافت باطنی،

بلاهت ظاهری ص (۴۵۷) داشتند، نشست و برخاست کند و با آنان دم‌خور شود؟

که از بام تاشام نوکری‌شاه پفیوزی چون ناصرالدین‌شاه را بکند و شباهنگام «شکسته

نفیر و دریده‌دهل» (ص ۳۵۸) خسته و کوفته و مانده به خانه باز گردد ؟ ؛ که برای شاه

پا اندازی کند (ص ۶۶۶) که مجیز فرومایه ترین درباریانی را که طرف توجه شاه بودند

بگوید (نگاه شونده صفحه ۳۰۴-۲۳۹) ؛ که از دشمن خود - امین‌السلطان - به بوی

سودهایی، چاپلوسی کند (نگاه شود به صفحه‌های ۱۰۶۱ - ۴۹۵-۳۴۵) ؛ که برای

رسیدن به مقامی بالاتر، از تعارف دادن - یعنی رشوه و پیشکشی - و چاپلوسی روی

نگرداند (ص ۳۴۵). که برای گرفتن پاینام به امین‌القدس زن سوگلی شاه دست نیاز دراز

کند (ص ۵۳۵) ؛ که دستیار «زلو» انداختن به «مقعد مبارك» (ص ۲۴۸) گردد ، که

پس از ناهار برای شاه آفتابه و لگن ببرد (ص ۳۳۴) .

اعتماد السلطنه در روشن کردن اندیشه مردم زمان خود تا آنجا که به آبر
گاووش زبانی نمی‌رسانده، دریغ نداشته است .

ترجمه و چاپ « کتاب سرگذشت مسترس هورست خانم انگلیسی
هندوستان» (۱) و «خاطرات مادموازل مون پانسیه» (۲) و «سرگذشت خر»
به يك اعتبار گواه این سخن است .

پس از چاپ و بخش «ترجمه شرح حال مادموازل منت پانسیه»، ناصرالدین
دستور جمع آوری آن را داد . اعتماد السلطنه در روز نامه خاطراتش می‌نویسد :

«هرسال قریب بیست سال است من به سالنامه هایك چیزی الحاق می‌ك

«و برای بصیرت و اطلاع مردم این مملکت ژغرافیا و تواریخ ایران ور-

«ونساء و غیره و غیره به طبع می‌رساندم . در ظرف سنه ماضیه چون مشه

«ترجمه شرح حال مادموازل منت پانسیر بودم مجال نکرده بودم از

«قبیل چیزها تألیفی نمایم ، لهذا خواستم از برای بصیرت مردم مخته

«تاریخ فرانسه را بالوئی چهاردهم از اول سلطنت لویی چهاردهم تا او

«سلطنت و سرگذشت مادموازل منت پانسیر بنگارم . دو مجلد از هفت

«امسال به طبع رسیده بود که ابدأ ضرری به دین و دولت و ملت نداش

«نمیدانم به چه جهت میل مبارک بر این اقتضا کرده که این کتب جمع

«هزار و پانصد تومان به من ضرر رسید و هزار و پانصد کروور یاس و دلخو

« به من روداد :

« غیرتسلیم و رضا کو چاره ای؟! »

« فی الفور اطاعت کردم . فرستادم کتب را جمع نمودند» (۴)

اعتماد السلطنه پس از این دستور شاه، نامه ای مفصل و تند و تیز به شاه مینو

و در پایان نامه از او می‌خواهد که «از خدمت معاف» شود و «در گوشه ای آخر عمر

بگذراند» . ناصرالدین شاه در پاسخ نامه اعتماد السلطنه دستخطی بی معنی

پر التفات می‌نویسد که «از التفات مانهایت اطمینان داشته باش ... زیاده چه بنو

خودت فیلسوف هستی اما نه فیلسوف رشتی که هیچ نمی‌فهمد» (۵)

کتاب «سرگذشت خر» نیز پس از چندی که از چاپ و بخش آن گذشته

وجه نظر او در خدمت به مردم از این نوشته خودش بخوبی آشکار می‌گردد که در سال‌های پایان زندگی نوشت :

« من بقدر سهم خودم که نعمت و فایده از این دولت دیده‌ام هم به پادشاه خودم وهم به وطن خودم خدمت کرده‌ام . زیاده بر این اسباب هلاک است »
« و شخص عاقل هیچ وقت زحمت را به راحت ترجیح نمی‌دهد » (۶)

حواشی

۱- این کتاب سرگذشت زنی است فرانسوی که بایک انگلیسی‌مأمور در هند زناشویی کرده بوده است و پس از شورش هندیان بر انگلیسیان در سال ۱۲۷۴ ق (۸-۱۸۵۷ م) « جمعی کثیر از انگلیسیان از اناث و ذکور و شیخ و شاب شربت هلاکت آشامیده و از بقیه السیف آنها جماعتی از نسوان بیوه و بی‌کس نیز ماندند که بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل به انگلستان نمود و از جمله آن بدبختان این خانم انگلیسی مسماء به مسترس هورتستت بوده که سرگذشت خویش را در مهمانخانه پاریس برای دکتر فلکس مینارد ، طیب مداوای خود حکایت نموده است . چون سرگذشت او زیاده موجب حیرت و مایه عبرت بود محض تنبه ارباب سیار و نعمت و اعتبار خداوندان رفاه و راحت این بنده درگاه ... به ترجمت آن اقدام و اهتمام نمود تا خوانندگان را عبرتی دست داده شکر نعمت امنیت را فریضه ذمت شمارند و ارباب تمول و اقبال از اسباب تبدل حال غفلت نوزند . . . » کتاب سرگذشت مسترس - هورتست ، مقدمه ، صفحه ۵؛ ترجمه این کتاب در ربیع الثانی ۱۳۰۴ ق پایان یافته است (نگاه شود به روزنامه خاطرات ، صفحه ۲۴۳) .

۲- « سرگذشت یا شرح زندگانی مادمازل دمنت پانسیر (= پانسیه) » -
Memoires de Mlle de Montpensier این کتاب به عنوان « تاریخ فرانسه » نیز شناخته است و در قوی ژیل ۱۳۱۳ ق همراه سالنامه همان سال چاپ شده است .
۳- این کتاب را اعتماد السلطنه در « روزنامه خاطرات » خود « سرگذشت خر » و « حماری حمل الاسفار » نوشته است . در سوم شوال ۱۳۰۴ ق به ترجمه آن آغاز کرده (روزنامه خاطرات ، صفحه ۵۷۲) و در ۱۳۰۵ ق آن را به پایان برده است (روزنامه خاطرات ، صفحه ۶۰۴) .

این کتاب ترجمه و اقتباسی است از کتاب Mémoires d'un Ane Comtesse de Ségur؛ دستنویسی از این کتاب که نزد آقای مینوی است در حواش آن یادداشت‌های سودمندی به خط «اسدالله اخترشناس» افزوده گردیده است؛ حاشیه صفحه سی و پنج نوشته شده: «تنقید و تنبیه از مرحوم میرزا علی اصغر خا امین السلطان و صدراعظم بود چنانچه خود ناصرالدین شاه این مطلب را فهمید بودند و چندی امر بتوقیف این نسخه شده ولی وقتی این حکم صدور یافت که از کتاب چیزی باقی نمانده بود مگر بقدر چهل پنجاه جلد» (نقل از یادداشت‌های آقای فریدون آدمیت) خانم لك ساسانی می نویسد «دشمنان اعتماد السلطنه بشاه گفتند اعتماد السلطنه خواسته است شرح حال مردم ایران را بنویسد و آن‌ها را بشورش انقلاب بر ضد سلطنت برانگیزد» (سیاستگران، جلد یکم، صفحه ۱۸۰).

این نکته را یاد کنم که دستنویسی از این کتاب بنام «منطق الحمار» در کتابخانه ملی تهران نگهداری میشود.

آقای عبدالله انوار در جلد دوم «فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی» (تهران ۱۳۴۷، صفحه ۹-۳۸۸) از این کتاب زیر عنوان کتابهای «پند و اندرز» نام می برد «تألیف» آنرا «محملاً قرن سیزدهم ه. ق» می نویسد؛ و می افزاید: «طبق مندرجات روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه این کتاب ترجمه، و مترجم آن اعتماد السلطنه است باید یاد آور شویم که این کتاب، کتاب «پند و اندرز» نیست افزون بر آن اگر ایشان «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» را - که بدان استناد کرده اند - خوانا بودند می دانستند که ترجمه این کتاب در سوم شوال ۱۳۰۴ ق آغاز گردیده و ۱۳۰۵ ق پایان یافته است.

این کتاب به چاپ نیز رسیده است.

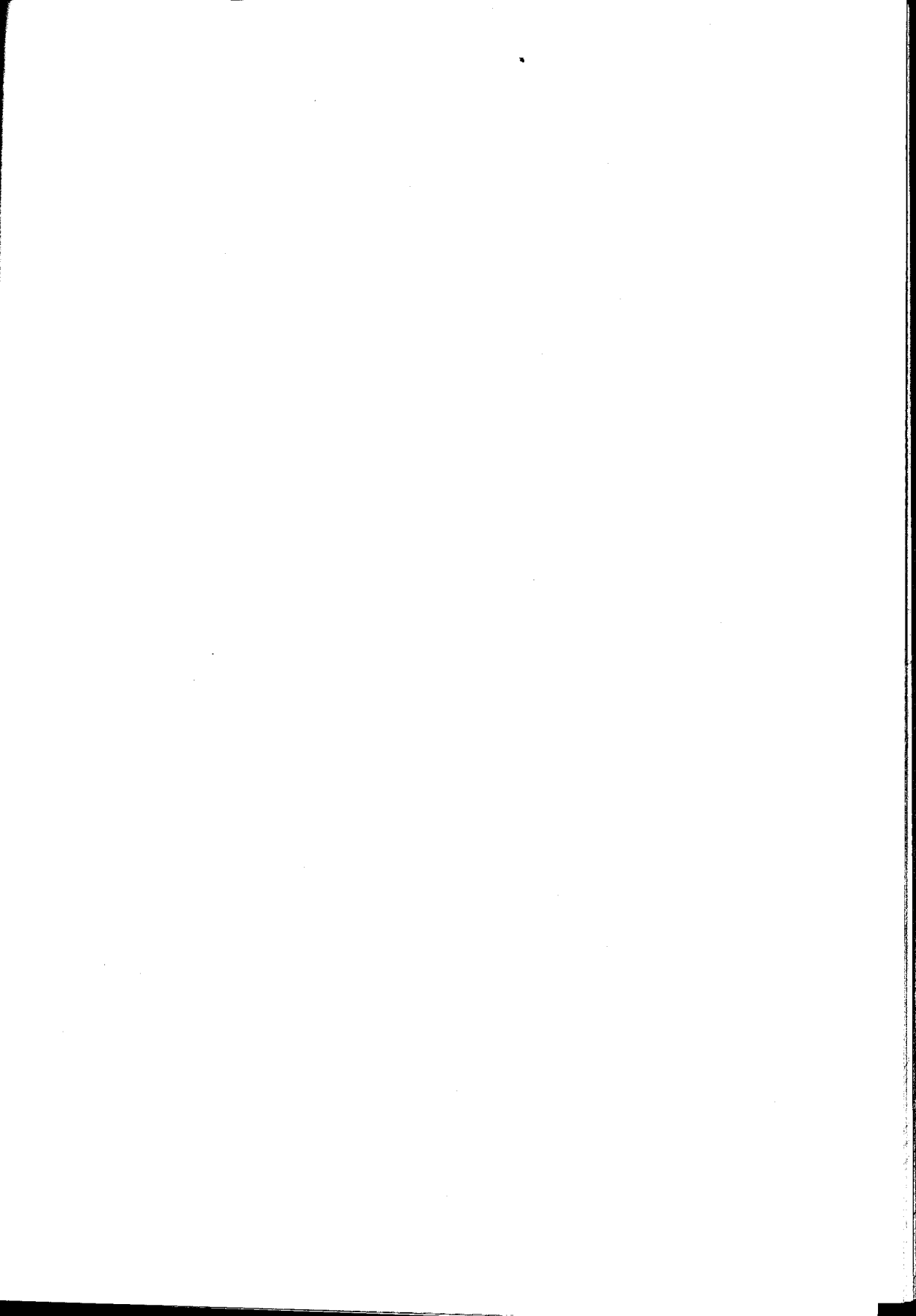
۴- روزنامه خاطرات، یادداشت ۱۵ جمادی الآخر ۱۳۱۳ ق، ص ۱۱۸۹.

۵- همان کتاب، یادداشت ۱۸ جمادی الآخر ۱۳۱۳ ق، ص ۱۱۹۳.

۶- همان، محرم ۱۳۱۱ ق، ص ۱۰۲۶.



ناصرالدين شاه
(از بايگانی اداره فرهنگ عامه)



چند اصلاح و یادداشت

- صفحه ۱ ، سطر چهار از آخر ، «بی آبی» نادرست و «آبی» درست است .
- صفحه ۳۸ ، سطر ۳ ، مهدیقلی هدایت نویسد که میرزا آقا خان « نسب خود را به ابی صلت هروی منتهی میکند » (خاطرات و خطرات ، صفحه ۸۵) .
- صفحه ۴۳ ، سطر ۱۴ ، « بعداً » نادرست و « واز » درست است .
- صفحه ۵۷ ، سطر ۱۰ ، « خوا » نادرست و « خواسته » درست است .
- صفحه ۹۲ ، سطر ۸ ، « تربیت » نادرست و « ترتیب » درست است .
- صفحه ۹۳ ، سطر ۱۲ ، « دادش » نادرست و « دادمش » درست است .
- زیر نویسنده صفحه ۱۰۶ زائد است .
- صفحه ۱۹۸ (حاشیه شماره ۱۱۷) ، در باره آتش پزان نیز نگاه شود به :
خاطرات و خطرات ، صفحه ۴-۱۲۳ .
- صفحه ۲۱۶ ، پس از سطر ۳ ، افزوده گردد :
- راهنمای کتاب ، سال دهم ، شماره دوم ، تیر ۱۳۴۶ ، نامه حسین جلالی ؛
راهنمای کتاب ، سال یازدهم ، شماره چهارم ، تیر ۱۳۴۷ : نکته ای در باب اعتماد السلطنه ،
ایرج افشار .
- راهنمای کتاب ، سال یازدهم ، شماره هفتم ، مهر ۱۳۴۷ : دفاع از اعتماد السلطنه ،
محمد وجدی (چرندابی) .